

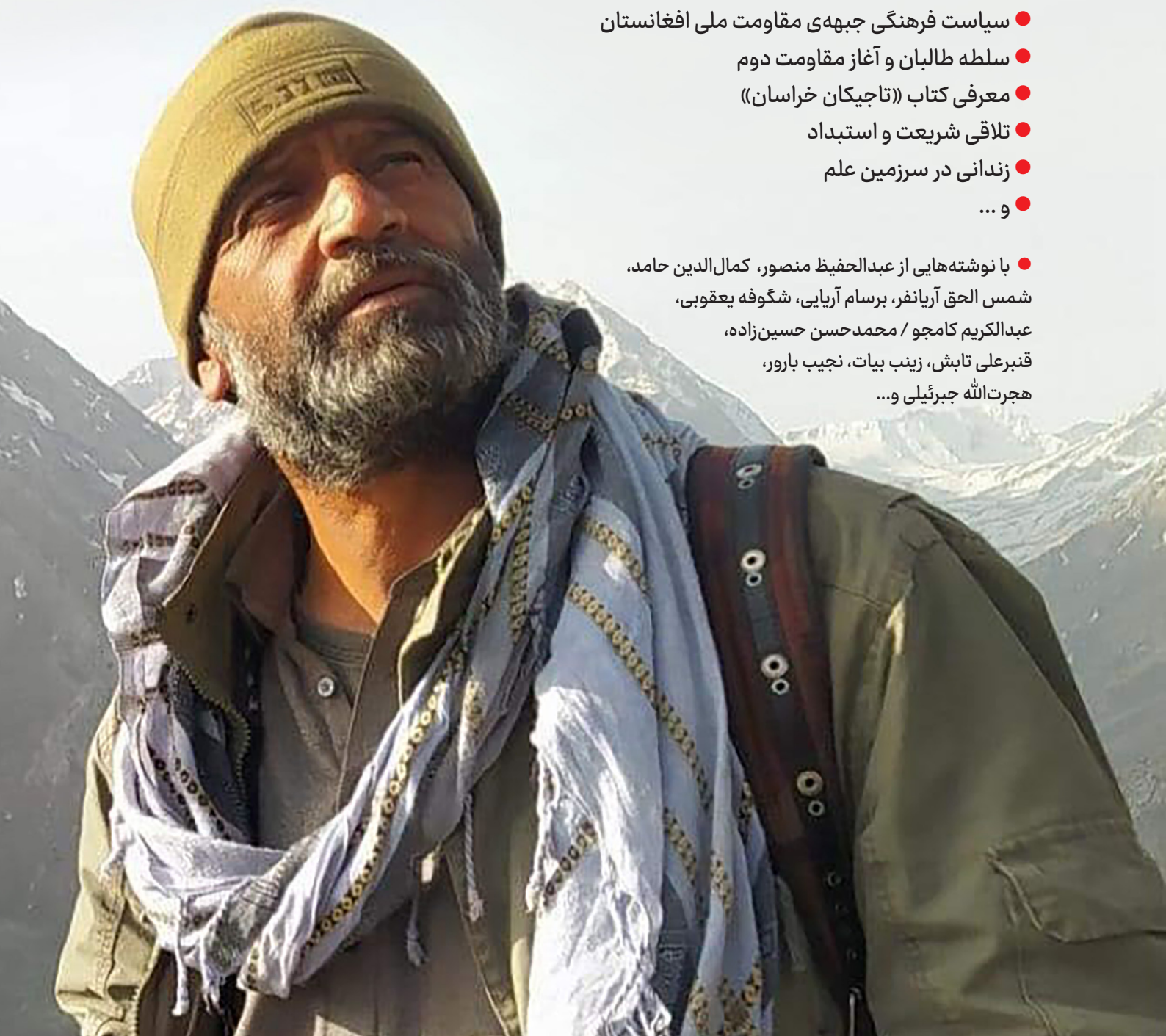
مجله‌ی فرهنگی، سیاسی اجتماعی

مقاومت

شماره‌ی ۱، حوت ۱۴۰۳

- امریکا و ناتو، طالب سازی و خیانت به ملت افغانستان
- اعلامیه دارالافتای شورای علمای جبهه مقاومت ملی
- سیاست فرهنگی جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان
- سلطه طالبان و آغاز مقاومت دوم
- معرفی کتاب «تاجیکان خراسان»
- تلاقی شریعت و استبداد
- زندانی در سرزمین علم
- و ...

- با نوشته‌هایی از عبدالحفیظ منصور، کمال‌الدین حامد، شمس‌الحق آریانفر، برسام آریایی، شگوفه یعقوبی، عبدالکریم کامجو / محمدحسن حسین‌زاده، قنبرعلی تابش، زینب بیات، نجیب بارور، هجرت‌الله جبرئیلی و ...



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست

سرمقاله / هویت و روایت / ۳

مقالات / ۵

اعلامیه دارالافتای شورای علمای جبهه مقاومت ملی / ۵
سیاست فرهنگی جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان / عبدالحفیظ

منصور / ۱۵

تأملی پیرامون قانون امر بالمعروف و نهی عن المنکر طالبان / ۲۰

نظریه / ۲۸

تلاقی شریعت و استبداد / کمال‌الدین حامد / ۲۸

چهره‌ها / ۳۹

مولوی محمدابراهیم / نویسنده: دکتر شمس‌الحق آریانفر / ۳۹

مصاحبه با استاد شاکر حیات / مصاحبه‌کننده: عبدالوهاب عاصم / ۴۲

داستان کوتاه / ۴۴

دشمنان / نوشته آنتوان چخوف / ترجمه سیمین دانشور / ۴۴

گلگون‌کفنان / ۵۳

فرمانده سید بهرالدین یفتلی / ۵۳

شهید خیرمحمد خیرخواه / ۵۵

زنان / ۵۸

زندانی در سرزمین علم / شگوفه یعقوبی / ۵۸

مشاهیر افغانستان / ۶۲

محمد یوسف آیینه / ۶۲

تاریخ / ۶۷

سلطه طالبان و آغاز مقاومت دوم / دکتر شمس‌الحق آریانفر / ۶۷

امریکا و ناتو، طالب‌سازی و خیانت به ملت افغانستان / ۷۱

شعر مقاومت / ۸۱

پورآهن‌گر / عبدالکریم کامجو / محمد حسن حسین‌زاده / قنبر علی

تابش / زینب بیات / نجیب بارور / احد انقلاب / احمد هنایش

معرفی و نقد کتاب / ۸۵

معرفی کتاب «تاجیکان خراسان» / دکتر هجرت‌الله جبرئیلی / ۸۵

مقاومت

شماره ۱، حمل ۱۳۰۶



مجله‌ی فرهنگی، سیاسی اجتماعی

- آمریکا و ناتو، طالب‌سازی و خیانت به ملت افغانستان
- اعلامیه دارالافتای شورای علمای جبهه مقاومت ملی
- سیاست فرهنگی جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان
- سلطه طالبان و آغاز مقاومت دوم
- معرفی کتاب «تاجیکان خراسان»
- تلاقی شریعت و استبداد
- زندانی در سرزمین علم
- ... و ...
- یادداشت‌هایی از عبدالحفیظ منصور، کمال‌الدین حامد، شمس‌الحق آریانفر برنام‌آزایی، شگوفه یعقوبی، عبدالوهاب عاصم، محمد حسن حسین‌زاده
- فهرستی از نویسندگان، زینب بیات، نجیب بارور، هجرت‌الله جبرئیلی و ...



مقاومت

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی، اجتماعی

صاحب امتیاز: بنیاد احمدشاه مسعود

مدیر مسئول: عبدالحفیظ منصور

سر دبیر: سید یحیی موسوی

صفحه‌آرایی: محمدکاظم کاظمی

راه‌های ارتباطی:

عبدالوهاب عاصم: +۹۸۹۹۳۸۰۶۹۰۱۳

سید فضل‌الله قدسی: +۹۸۹۳۵۴۴۲۵۵۴۴

تصویر روی جلد: شهید خیرمحمد خیرخواه



سرمقاله

هویت و روایت

گاهی با این پرسش مواجه می‌شویم که تفاوت شما (جبهه‌ی مقاومت ملی) با تحریک طالبان چیست؟

شماری از روی عناد این سوال را مطرح می‌دارند؛ زیرا خوب میدانند که جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان با تحریک طالبان چه تفاوت‌هایی دارد. چون هردو خود را پابند به اسلام میدانستند، ولی از روی مغالطه‌کاری و مخدوش کردن اذهان این پرسش را اینجا و آنجا به میان میکشند. برای تحلیل، شاید دیدگاه جبهه مقاومت ملی افغانستان چندان روشن نباشد و نیاز به شرح و بیان باشد، ولی کسان دیگری از روی دیگر اعتراض‌شان را بیان می‌دارند که جبهه‌ی مقاومت ملی از بقایای دوره‌ی جمهوریت ساخته شده است و با توجه به تجربه‌ای که از دوره‌ی جمهوریت در دسترس است، جبهه‌ی مقاومت نیز نمی‌تواند آینده‌ی روشنی داشته باشد.

این پرسش‌ها با هر انگیزه و نیتی بوده باشد، همان‌گونه که انسان‌ها به صورت فردی و جمعی نیازمند هویت‌اند، پدیده‌های اجتماعی و سیاسی نیز به هویت نیاز دارند. انسان بی‌هویت اگر نگویم مرده است، دست‌کم غیرفعال و غیرمؤثر در اجتماع می‌باشد، فراموش و خزیده در کنج انزوا. همین‌گونه جریان‌ها و سازمان‌های سیاسی برای آنکه در میان جامعه بشری ساخته شوند، و راه رشد و شگوفایی را ببینند، نیاز به هویت دارند. به باور نویسنده این سطور، هویت نهادهای سیاسی تنها با فعالیت نظامی و یا مصاحبه‌های رسانه‌ای شکل نمی‌گیرد. اگر شکل هم بگیرد هویتی ناقص، بریده و ناخوان خواهد بود. لذا هویت بخشی جریان‌ها در اثر یک کار فرهنگی تعریف شده و دوام‌دار به ظهور می‌رسد که در حیات سه سال و نیم مقاومت دوم چنین فعالیت‌ی ناپدید بوده و از مدت‌ها قبل کمبود احساس می‌شد.

مولوی در بیتی والا مقام مرتبه‌ی انسان را در اندیشه او می‌داند و می‌گوید:

این سخن در مورد نهادها و سازمان‌های اجتماعی و اساسی صدق دارد؛ زیرا مبری ساز آنها از انسان‌ها تشکیل یافته‌اند و برای این هدف و برنامه‌ی مشخص می‌باشند. آنچه که یکی را نسبت به دیگری متفاوت می‌سازد و برتری می‌بخشد، اهداف و برنامه‌های سازمان است که همان اندیشه سازمانی می‌باشد.

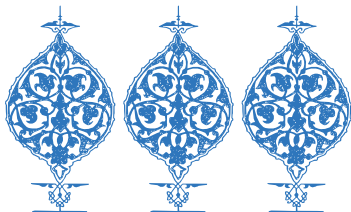
وقتی خود را معرفی کنی اهداف و برنامه‌های سازمان که همان اندیشه سازمان می‌باشد است. وقتی خود را معرفی کنی اهداف و برنامه‌هایت را به روشنی بیان نداری مردم حق دارند پرسش داشته باشند و درموردی مشکوک و نگران بوده باشند.

قاعده‌های جهان بر این است که کسی را آنگونه که است معرفی نمی‌دارد، اگر معرفی دارد به دلخواه و میل خویش می‌گوید. بنابراین، از ارکان مبارزه یکی این است که سازمانهای مبارزاتی زبانی رسا و دایم فعال داشته باشند تا خود به معرفی بپردازند. با نظر داشت چنین هدفی، نشرمجله‌ی مقاومت بصورت مجازی روی دست گرفته شده است تا دیدگاه‌های جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان در موارد مختلف بصورت مبسوط و مشروح بیان گردد؛ به گونه‌ی نمونه باید توضیح داده شود که جبهه‌ی مقاومت ملی در مورد انتخابات، حقوق زنان، آزادی بیان، آزادی عقیده، دولت‌های ملی، سازمان‌های بین‌المللی چگونه می‌اندیشد. به همین‌گونه باید روشن شود که نگاه ما به تاریخ این سرزمین و مناسبات میان اقوام، زبان‌ها و فرهنگ‌ها از چه قرار است.

جبهه‌ی مقاومت نمی‌تواند در عرصه‌ی مناسبات خارجی دیدگاه کلی نامشخص داشته باشد، بلکه باید خطوط مناسبات خارجی ما روشن و آشکار بوده باشد تا همه از آن آگاهی یابند. عصر کلی‌گویی و وعده‌های اجمالی سپری شده است.

در گستره‌ی فراخ فرهنگ، جبهه‌ی مقاومت باید دیدگاه خود را در باب موسیقی، سینما، تئاتر، ورزش و ... به صورت شفاف بیان بدارد که نخبگان قادر به درک و تشخیص آن باشند و از یک وادی به وادی دیگر سرگردان نشوند.

ومن الله التوفیق
عبدالحفیظ منصور





اعلامیه دارالافتای شورای علمای جبهه مقاومت ملی

خطاب به طالبانی که در جنگ به ولایت پنجشیر، بغلان، تخار، سرپل و سایر ولایات کشور فرستاده می‌شوند.

بِسْمِ رَبِّ الشَّهَدَاءِ وَ الضَّادِّ يَقِينِ

هموطنان عزیز!

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

دارالافتای شورای علمای جبهه مقاومت ملی افغانستان به خاطر رفع مسئولیت دینی در برابر خدای متعال و مردم مسلمان کشور، برای کسانی که در جنگ به پنجشیر، بغلان، بلخاب و سایر ولایات آمده‌اند یا می‌آیند، به تاریخ اول / سرطان / سال ۱۴۰۱ خورشیدی نکات ذیل را اعلام می‌دارد:

۱. تعصب قومی

پیامبر علیه السلام در حدیث صحیحی عصبیت یا تعصب قومی را اینگونه تعریف کرده است: «عَنْ بِنْتِ وَائِلَةَ بِنِ الْأَسْقَعِ، أَنَّهَا سَمِعَتْ أَبَاهَا، يَقُولُ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا الْعَصَبِيَّةُ؟ قَالَ: «أَنْ تُعَيِّنَ قَوْمَكَ عَلَى الظُّلْمِ» سنن أبي داود (۳۳۱/۴)

ترجمه: «از وائل بنت الاسقع روایت است، ایشان شنید که پدرش می‌گفت: گفتم: ای رسول خدا! عصبیت چیست؟ فرمود: (عصبیت آن است که) قومت را در ظلم کمک و معاونت کنی.»

در حدیث دیگری عاقبت جنگ، دعوت و کمک در راه تعصب قومی بیان شده و می‌فرماید:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ قُتِلَ تَحْتَ رَايَةِ عَمِيَّةٍ، يَدْعُو عَصَبِيَّةً، أَوْ يَنْصُرُ عَصَبِيَّةً، فَقَتَلَهُ جَاهِلِيَّةٌ» صحیح

مسلم (۱۴۷۸/۳)

ترجمه: «پیامبر علیه السلام فرمود: کسی که زیر بیرقی کور (بدون بصیرت و در راه یک امر مجهول) کشته شود، به عصبیتی دعوت کند یا عصبیتی را نصرت کند، مرگش جاهلی است.»

بنابراین هرگونه دعوت، جنگ، نصرت و مبارزه در راه عصبیت قومی کور، ظالمانه و نابخردانه مردود بوده و مرگ در این راه مرگ جاهلی است.

عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: «مَنْ خَرَجَ مِنَ الظَّاعَةِ، وَفَارَقَ الْجَمَاعَةَ فَتَات، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً، وَمَنْ قَاتَلَ تَحْتَ رَايَةِ عَمِيَّةٍ يَغْضِبُ لِعَصْبَةٍ، أَوْ يَدْعُو إِلَى عَصْبَةٍ، أَوْ يَنْصُرُ عَصْبَةً، فَقَتِلَ، فَقَتَلَهُ جَاهِلِيَّةً، وَمَنْ خَرَجَ عَلَى أُمَّتِي، يَضْرِبُ بَرِّهَا وَفَاجِرْهَا، وَلَا يَتَحَاشَى مِنْ مُؤْمِنِيهَا، وَلَا يَفِي لِدِي عَهْدِ عَهْدُهُ، فَلَيْسَ مِنِّي وَلَسْتُ مِنْهُ» صحیح مسلم (۱۴۷۶/۳)

ترجمه: «پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: کسی که

اسلام هرگونه افتخار به ارزش های جاهلی را مردود اعلام کرد. افتخار به نسب و نیاکان از امور جاهلیت بوده و نمی تواند هیچگونه پستی و پلشتی فرزندان را دفع و درمان کند. اسلام، دینداری را معیار خوبی و بدی قرار داده و در ورای آن معیار دیگری وجود ندارد. پیامبر علیه السلام در مناسبت های مختلفی با ذکر شدیدترین الفاظ و مثال ها، زشتی و کراهیت افتخار به پدران و نیاکان را برای مسلمانان بازگو کرد تا خودشان را از این گرداب مهلک برهانند.

ترجمه: «پیامبر علیه السلام فرمود: خدای عزوجل تعصب جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور کرده است، فرد یا مومن و پرهیزگار است و یا فاسق و بدکار، مردم همه از فرزندان آدم هستند و آدم از خاک آفریده شده است. کسانی که به پدران و نیاکان مرده شان افتخار می کنند باید از این کار باز بیایند، در صورتی که باز نیایند، نزد الله متعال از سوسکی که سرگین و پلیدی را با بینی خود می غلطاند پست تر خواهند بود.»

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى أَنْ تَوَاضَعُوا حَتَّى لَا يَفْخِرَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ وَلَا يَبْغِيَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ» موسوعة السنة النبوية (ص: ۱۱۴۳)

ترجمه: «خداوند متعال برایم وحی نمود که تواضع اختیار کنید تا کسی بر کس دیگری افتخار نکند و کسی بر کس دیگری سرکشی و عصیان نکند.»

«عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: لَيَنْتَهِيَنَّ أَقْوَامٌ يَفْتَخِرُونَ بِآبَائِهِمُ الَّذِينَ مَاتُوا، إِنَّمَا هُمْ فَحْمٌ جَهَنَّمَ، أَوْ لَيَكُونَنَّ أَهْوَنَ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْجُعَلِ الَّذِي يُدْهَدُهُ الْخِرَاءَ بِأَنْفِهِ، إِنَّ اللَّهَ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عُيْبَةَ الْجَاهِلِيَّةِ، وَفَخَّرَهَا بِالْأَبَاءِ، إِنَّمَا هُوَ مُؤْمِنٌ تَوَّيٌّ، وَفَاجِرٌ شَقِيٌّ، النَّاسُ كُلُّهُمْ بَنُو آدَمَ، وَآدَمُ خُلِقَ مِنْ تُرَابٍ» سنن الترمذی (ص: ۱۲۷۷)

پیامبر علیه السلام فرمود: «کسانی که به پدران و نیاکان مرده شان افتخار می کنند باید از این کار باز بیایند، در صورتی که باز نیایند، نزد الله متعال از سوسکی که سرگین و پلیدی را با بینی خود می غلطاند پست تر خواهند بود. خدای متعال تعصب جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور کرده است، فرد یا مومن و پرهیزگار است و یا فاسق و بدکار، مردم همه از فرزندان آدم اند و آدم از خاک آفریده شده است.»

در روشنی احادیث فوق دانسته می شود که طالبان خوارج به ارزش های جاهلی، به زبان، منطقه، قبیله و تیره خودشان افتخار می کنند که نه تنها در دین جایگاهی ندارد، بلکه

از طاعت خارج شد و جماعت را متفرق ساخت و مرد، به مرگ جاهلی مرده است. و کسی که زیر بیرقی کور (بدون بصیرت و در راه یک امر مجهول) جنگ کند، برای عصبیتی خشمگین شود، یا برای عصبیتی دعوت کند، یا عصبیتی را نصرت و کمک کند و کشته شود، به مرگی جاهلی کشته شده است. و کسی که بر اتمم خروج می کند، نیکوکار و بدکار آن را می زند (لت و کوب و شکنجه می کند)، پروای مومن آن را نمی دارد و به عهد صاحب عهد وفا نمی کند، او از من نیست و من از او نیستم.»

عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: «مَنْ نَصَرَ قَوْمَهُ عَلَى غَيْرِ الْحَقِّ فَهُوَ كَالْبَعِيرِ الَّذِي رُدِّيَ فَهُوَ يُنْزَعُ بِدَنْبِهِ» سنن أبي داود (۳۳۱/۴)

ترجمه: «از ابن مسعود و از پدرش روایت شده که گفت: کسی که قومش را به غیر حق (در داعیه باطل) کمک می کند، همانند اشتری است که در (حفره ای) سقوط کرده و (تلاش می کند) با دم خویش خودش را نجات دهد.»

اسلام هرگونه افتخار به ارزش های جاهلی را مردود اعلام کرد. افتخار به نسب و نیاکان از امور جاهلیت بوده و نمی تواند هیچگونه پستی و پلشتی فرزندان را دفع و درمان کند. اسلام، دینداری را معیار خوبی و بدی قرار داده و در ورای آن معیار دیگری وجود ندارد. پیامبر علیه السلام در مناسبت های مختلفی با ذکر شدیدترین الفاظ و مثال ها، زشتی و کراهیت افتخار به پدران و نیاکان را برای مسلمانان بازگو کرد تا خودشان را از این گرداب مهلک برهانند. به احادیث تکان دهنده زیر توجه کنید:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عُيْبَةَ الْجَاهِلِيَّةِ، وَفَخَّرَهَا بِالْأَبَاءِ، مُؤْمِنٌ تَوَّيٌّ، وَفَاجِرٌ شَقِيٌّ، وَالنَّاسُ بَنُو آدَمَ، وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ، لَيَنْتَهِيَنَّ أَقْوَامٌ فَخَرَهُمْ بِرِجَالٍ، أَوْ لَيَكُونَنَّ أَهْوَنَ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ عَدَّتِهِمْ مِنَ الْجُعَلَانِ الَّتِي تَدْفَعُ بِأَنْفِهَا التَّنَّ» مسند أحمد ط الرسالة (۳۴۹/۱۴)

۲. خوارج تکفیری

طالبان گروه خوارج تکفیری هستند که از بدو پیدایش شان همواره مسلمانان را کافر، مرتد و مباح الدم گفته اند، و بر اساس همین تفکر خوارجی تکفیری مقاصد کبرای شریعت را زیر پا کردند و خون هزار مسلمان را ریختند، اموال مسلمانان را غارت کردند و به آبروی آنها تجاوز کردند. بعد از امضای پیمان ننگین با ایالات متحده امریکا، قتل و کشتار مسلمان را شدت دادند و تا امروز چقدر افراد بی گناه در قتلگاه‌ها، محاکم صحرائی و قتل‌های مخفی شبانه کشته و ناپدید شدند. روش و منهج تکفیری‌های طالب همین است که تنها گروه وحشی، بی‌خبر از دین و جاهل خودشان حق مطلق است و ماورای خویش را کافر، فاسق، فاجر، بدکار، بدعت‌گزار و باغی قلمداد نموده و مستحق قتل، زندان، شکنجه، تعدی و تبعید می‌دانند. پیامبر علیه السلام از رویکار آمدن چنین گروهی خبر داده می‌فرماید:

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي رَافِعٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «يَأْتِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ، حُدُثَاءُ الْأَسْنَانِ، سُفَهَاءُ الْأَحْلَامِ، يَقُولُونَ مِنْ خَيْرِ قَوْلِ الْبَرِيَّةِ، يَمْتَرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْتَرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ، لَا يُجَاوِزُ إِيمَانَهُمْ حَتَّى جَرِّهْمُ، فَإِنَّمَا لَقَيْتُمُوهُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ، فَإِنَّ قَتْلَهُمْ أَجْرٌ لِمَنْ قَتَلَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»
صحیح البخاری (۴/۲۰۰)

ترجمه: «علی رضی الله عنه گفت: شنیدم که پیامبر علیه السلام می‌فرمود: در آخرالزمان قومی خواهد آمد که کم سن و سال و کم خردانند، از قول بهترین خلق (قرآن و سنت) سخن می‌گویند، از اسلام چنان خارج می‌شوند که تیر از کمان بیرون می‌شود، ایمان شان از حنجره‌های شان تجاوز نمی‌کند (به قلب‌های شان نمی‌رسد)، هر جا آنها را یافتید، ایشان را بکشید، چون کشتن آنها در روز قیامت پاداشی برای قاتل آنهاست.»
اسلام اعلام می‌کند که با گفتن کلمه شهادت، خون و مال مسلمان در مصونیت قرار می‌گیرد. پیامبر علیه السلام می‌فرماید:

عن ابن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: «أمرت

این‌گونه افتخار به قوم و نیاکان را به سوسکی تشبیه می‌کند که از گاه تا بیگاه در غلطانیدن سرگین مشغول است، چه مثالی می‌تواند شدیدتر از این از زبان همیشه عقیف پیامبر علیه السلام بیرون شود؟

اسلام آمده است تا قسط و عدالت را در زمین حاکم گرداند و همه برتری‌جویی‌های قومی، تباری و زبانی، تعصبات جاهلی و تبعیض‌های انسانی را از صفحه اعتقاد و ضمیر انسانی پاک کند و مبارزه برای برتری یک قوم، تلاش برای پیروزی یک زبان، پیکار برای تفوق یک قبیله و جنگ برای کامیابی یک گروه را مخالف دین خدا، جاهلی و مردود اعلام نماید، همه انسان‌ها را فرزندان یک پدر و مادر معرفی نموده و تقوا را عامل برتری در میان انسان‌ها اعلام کرد:

{يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ} [الحجرات: ۱۳]

ترجمه: «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید؛ (اینها ملاک امتیاز نیست) گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست؛ خداوند دانا و آگاه است.»

طالبان خوارج، واقعی‌ترین مصداق احادیث فوق هستند، که به عصبیت دعوت می‌کنند، در زیر پرچم کور عصبیت می‌جنگند، نیکوکار و بدکار، خورد و کلان و زن و مرد را تیرباران می‌کنند، شلاق می‌زنند، بی‌عزت می‌سازند، به زندان می‌کشند. همه برای آن است تا گروه جاهل و خونخوار قبیله‌شان بر اریکه قدرت باقی بماند. به خاطر برتری‌جویی قوم و زبان و قبیله مبارزه می‌کنند و با سایر مردم مانند: سلفی‌ها، تاجیک‌ها، شیعه‌ها، پنجشیری، شمالی و با کسانی که صوفی، تکفیری، طالب و هم‌زبان‌شان نیست، به صورت آشکار و پنهان اعلان جنگ داده‌اند و آنها را مورد شکنجه، آزار، اذیت، قتل، ترور، تهدید و لشکرکشی‌های دیوانه‌وار قرار می‌دهند.

طالبان گروه خوارج تکفیری هستند که از بدو پیدایش شان همواره مسلمانان را کافر، مرتد و مباح الدم گفته اند، و بر اساس همین تفکر خوارجی تکفیری مقاصد کبرای شریعت را زیر پا کردند و خون هزار مسلمان را ریختند، اموال مسلمانان را غارت کردند و به آبروی آنها تجاوز کردند.



إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؟» قَالَ: فَمَا زَالَ يُكْرِهَهَا عَلَيَّ حَتَّى تَمَنَيْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ
أَسْلَمْتُ قَبْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ. صحيح مسلم (۹۷/۱)

ترجمه: «آیا بعد از گفتن «لااله الاالله» او را کشتی؟ گفت:
گفتم: ای رسول خدا! از ترس سلاح آن (لااله الاالله) را گفتم،
فرمود: آیا بعد از گفتن «لااله الاالله» او را کشتی؟ این حرفش را
تکرار می کرد تا آنکه آرزو کردم که قبل از امروز اسلام نمی آوردم.»
امام ابوحنیفه رحمه الله، سایر امامان مذهب حنفی و
علمای اهل سنت و جماعت می گویند: هیچ کسی از اهل
قبله را با ارتکاب گناه تکفیر نمی کنیم مادامی که آن را حلال
ندانند. به نظریات فقهای کرام توجه کنید:

وفي المنتقى عن أبي حنيفة رحمه الله: «لم نكفر أحدا من أهل
القبلة، وعليه أكثر الفقهاء.» منح الروض الأزهر في شرح الفقه
الأكبر (ص: ۴۲۹)

ترجمه: «از ابوحنیفه رحمه الله در کتاب المنتقی آمده
است: هیچ یکی از اهل قبله را با ارتکاب گناهی تکفیر
نمی کنیم، و اکثر فقها به همین نظر هستند.»

امام محمد بن الحسن الشیبانی رحمه الله در کتاب شرح
السير الكبير می گوید: «وَلَا تُكْفَرُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ» شرح
السير الكبير (ص: ۱۵۸)

ترجمه: «هیچ یک از اهل قبله تکفیر نمی شود.»
در کتاب نفیس بحرالرائق شرح کنزالدقائق آمده است: «لَا
يُكْفَرُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ بِذَنْبٍ» البحرالرائق شرح کنزالدقائق
ومنحة الخالق وتكملة الطوري (۲۰۷/۸) ترجمه: «هیچ یک از
اهل قبله با ارتکاب گناهی تکفیر نمی شود.»

أَنْ أَقَاتَلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ
اللَّهِ، وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ، وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ عَصَمُوا مِنِّي
دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ؛ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ، وَحَسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ» صحيح
البخاري (۱۴/۱)

ترجمه: «از ابن عمر روایت شده که پیامبر علیه السلام
فرمود: مأموریت یافته ام که با مردم بجنگم تا گواهی دهند که
معبود برحقى جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده اوست و
نماز را برپا دارند و زکات پردازند، هرگاه چنین کردند جان و
مال خود را از هرگونه تعرضی از سوى من مصون داشته اند،
مگر در حقی که اسلام تعیین کرده است و حساب شان با الله
متعال است.»

عَنْ ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «إِذَا كَفَّرَ
الرَّجُلُ أَخَاهُ فَقَدْ بَاءَ بِهَا أَحَدُهُمَا» صحيح مسلم (۵۶/۱)

ترجمه: «از ابن عمر روایت شده که پیامبر علیه السلام
فرمود: هرگاه مردی برادرش را تکفیر کرد، این تکفیر به یکی از
آنها بر می گردد.»

اسامه بن زید می گوید: رسول خدا ما را به سریه ای اعزام
فرمود، صبحگاهان به «الحرقات جهینه» رسیدیم، من و مردی
از انصار شخصی از آنها را یافتیم، «لااله الاالله» گفت، انصاری
از او دست نگهداشت و من ایشان را با نیزه ام کشتم، هنگامی
برگشتیم این موضوع به پیامبر علیه السلام رسیده بود، برایم
فرمود:

يَا أَسَامَةَ، «أَقْتَلْتَهُ بَعْدَ مَا قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؟» قَالَ: قُلْتُ:
يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّمَا كَانَ مُتَعَوِّذًا، قَالَ: فَقَالَ: «أَقْتَلْتَهُ بَعْدَ مَا قَالَ لَا

امام طحاوی، ابن عابدین، ذہبی و جمع غفیری از فقہاء این امر را از اصول اهل سنت دانسته و می‌گویند:

«وَلَا نَكْفُرُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ بِذَنْبٍ مَا لَمْ يَسْتَحِلَّهُ»، «وَلَا نَكْفُرُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَإِنْ عَمِلَ الْكِبَائِرَ إِلَّا إِنْ اسْتَحَلَّهَا»، «وَأَهْلُ السَّنَةِ لَا يَكْفُرُونَ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ بِارْتِكَابِ مَعْصِيَةٍ مَا لَمْ يَسْتَحِلَّهَا». الدر المختار وحاشية ابن عابدين (رد المحتار) (٤١/٤)، فقه الزكاة (١٦٢/٢)، الدر المختار شرح تنوير الأبصار وجامع البحار (ص: ١٨١)، الكبائر للذهبي (ص: ١٥٦)

ترجمه: «هیچ یکی از اهل قبله را با ارتکاب گناهی تکفیر نمی‌کنیم تا زمانی که آن را حلال نشمارد.» «احتیاط در تکفیر نکردن مسلمان واجب است.» «هیچ یکی از اهل قبله را تکفیر نمی‌کنیم اگرچه مرتکب گناه کبیره شود، تا آنکه آن را حلال نماند.» «اهل سنت هیچ یکی از اهل قبله را با ارتکاب معصیتی تکفیر نمی‌کنند تا هنگامی که آن را حلال نماند.» گروه تکفیری طالبان بر مبنای کدام دین و آیینی مردم مسلمان را تکفیر کردند، و واجب القتل و مباح الدم دانستند؟ مردم را در اثنای نماز خواندن در مسجد کشتند، مساجد مسلمانان را انفجار دادند، علما را به قتل رساندند، اطفال و زنان را به رگبار بستند. و همه این جنایات را بر مبنای اندیشه تکفیری شان مرتکب شدند. پیروی از مذهب حنفی را برای فریب دادن مردم مسلمان کشور ابزار ساخته اند، این گروه تکفیری تا کون به کدام قاعده، متون و نصوص امامان و علمای مذهب احناف عمل کرده‌اند؟

۳. نفاق ملی

از ولادت نامشروع طالبان تاکنون حدود ۲۸ سال سپری می‌شود، در آغاز بر ضد دولت مجاهدین که به اتفاق اکثریت مجاهدین شکل گرفته بود بغاوت نموده و آن را ساقط ساختند. سپس نظام دولت جمهوری که مبتنی بر قانون اساسی و آرای مردم شکل گرفته بود، هرچند غرق در فساد و ناکامی‌های حکام فاسد و دین‌گریز و نابکار بود، آن را ساقط نمودند و جامعه را متفرق ساختند، ملت، ناتوان، بیچاره و مهاجرگردید، سیستم دولت داری، نظام و حاکمیت از مشروعیت ملی و بین‌المللی خارج گردید.

در این مدت جز ترور، انتحار، نفاق، تفرق، جنگ، قتل، تکفیر، تفسیق، تهدید، لعن و طعن به مردم، احزاب سیاسی، شخصیت‌ها و مذاهب، هیچ‌گونه پیام صلح، وحدت، وفاق

و خیرخواهی برای مردم این سرزمین نداشته‌اند، گروهی اند که حق را در انحصار خودشان تعریف می‌کنند. با چنین رفتار و عملکرد گروه خوارج، چه کسی مصداق واضح حدیث گهربار زیر است؟:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّهَا سَتَكُونُ بَعْدِي هَنَاتٌ وَهَنَاتٌ - وَرَفَعَ يَدَيْهِ - فَكُنْ رَأْيُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يُفَرِّقَ أَمْرَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَهُمْ جَمِيعٌ فَأَقْتُلُوهُ كَأَنَّ مَنْ كَانَ مِنَ النَّاسِ» المستدرک علی الصحیحین للحاکم (٣/٤٢٤)

ترجمه: «پیامبر صلی الله علیه وسلم را دیدم که بر فراز منبر به مردم خطبه ایراد می‌کرد، فرمود: بدون شک بعد از من به زودی اموری قبیح و فتنه‌هایی سوزنده بروز می‌کند- دستانش را بلند کرد- کسی را دیدید که می‌خواست اتفاق و اتحاد امت محمد را در حالی که جمع و متفقند، متفرق می‌سازد، هرکه بود او را بکشید.»

بدون گروه خوارج طالبان چه کسی می‌تواند مصداق این حدیث پیامبر علیه السلام باشد؟

حدیث فوق به امور زشت و فتنه‌های سوزنده‌ای اشاره دارد که امور متفقه و متحد امت را متفرق می‌سازند، دستور می‌دهد این نوع حرکت نفاق‌گستر را با شمشیر بزنید و بکشید تا صف و کلمه امت از تفرق و اختلاف در امان باشد و کلمه اسلام و امت متحد باقی بماند.

چه کسانی و کدامین گروهی امور متفقه مملکت را زمانی که یک نظام و دولت مشروع و مردمی داشت و با اصلاح و تعدیل آن می‌توانستند هم با مردم خود و هم با مردم جهان زیست باهمی و دوستانه داشته باشند، نابود کردند؟ چنین مردمی در روشنی حدیث و به حکم شریعت باید کشته شود، چون می‌فرماید:

عن عرفجة بن شريح: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «من أتاكم وأمرکم جميع يريد أن يفرق جماعتکم فاقتلوه» صحیح مسلم (٣/١٤٨٠)

چه کسانی و کدامین گروهی امور متفقه مملکت را زمانی که یک نظام و دولت مشروع و مردمی داشت و با اصلاح و تعدیل آن می‌توانستند هم با مردم خود و هم با مردم جهان زیست باهمی و دوستانه داشته باشند، نابود کردند؟

ترجمه: از عرفجه بن شریح روایت است که شنیدم پیامبر علیه السلام می فرمود: کسی که نزد شما آمد و شما متفق و متحد بودید و می خواست اتفاق شما را متفرق سازد، او را بکشید.

قَالَ الْحَطَّايِيُّ: مَنْ خَرَجَ مِنْ طَاعَةِ إِمَامِ الْجَمَاعَةِ أَوْ فَارَقَهُمْ فِي الْأَمْرِ الْمُجْتَمَعِ عَلَيْهِ فَقَدْ ضَلَّ وَهَلَكَ. عون المعبود وحاشية ابن القيم (۷۳/۱۳)

خطابی در شرح و تفسیر «تفریق جماعت» درذیل حدیث فوق می گوید: کسی که از طاعت امام جماعت خروج کند یا در یک امر «مجمع علیه» راهش را از مردم جدا کند، گمراه شده و هلاک می گردد. یعنی، مردم همه روی یک امام، نظام و حکومت اجماع کنند، اختلافی در مورد آنها وجود نداشته باشد، در این حالت مخالفت و خروج در برابر آن امام و نظام و حکومتی که از اجماع مردم شکل گرفته باشد، ضلالت و هلاکت است.

باب البغات - ج: ۱۳ ص: ۲۹۹.

ترجمه: «بغاوت گران همان خوارج هستند، ایشان قومی اند که بر مبنای رأی شان هرگناه صغیره یا کبیره را کفر می خوانند، علیه امام عادل خروج می کنند، جنگ قتال، خون ها و اموال را با همان تاویل حلال می شمارند، و دارای شوکت و قوت هستند.»

تعریف متذکره مورد تایید فقهای عالم اسلام نیز قرار گرفته است. از تعریف فوق مطالب و مقاصد ذیل به دست می آید: اولاً: مقاومت گران هویت معلوم و مبانی روشن دینی دارند که در ۴۲ سال بر مبنای آن جهاد و مقاومت کردند و کدام مکتب فکری شاذ، فرقه التقاطی و خوارج نیستند و خط مشی اعتدال و متوسط اسلامی و مذهب حنفی را در جهاد و مقاومت برگزیده و رعایت کرده اند که اکنون این امور از اصول عملی مقاومت شمرده می شود.

ثانیاً: امام واجد شرایط و اهل عدل و حق وجود نداشته که

مقاومت اسلامی به اساس دستور الهی و شریعت محمدی در پرتو ماهیت و اهدافش، دفاع مشروع را حق شرعی و مسلم خود می داند و از حریم مقدس نفس، مال، آبرو، آزادی و کرامت انسانی مردم این سرزمین که توسط گروه خوارج طالبانی از ۲۸ سال به این سو مباح و مورد هجوم قرار داده شده است، دفاع مشروع می نماید.

با اختیار، رضایت و اتفاق مردم (امت) و یا شورای نمایندگان این سرزمین انتخاب شده باشد و مردم به دور آن امام عادل جمع و متفق شده و به او بیعت کرده باشند (که هرگز چنین نبوده)، آنگاه مقاومت گران قیام کنند و بیعت، عهد و پیمان با آن امام عادل و منتخب را نقض نمایند و علیه او خروج نمایند و اتفاق و اتحاد مردم را که به دور امام عادل و حق شکل گرفته است؛ شکسته و متفرق سازند تا آنها باغی نامیده شوند!!

ثالثاً: مقاومت گران مخالف افراط و تفریط در تمام حوزه های دینی و شرعی هستند و مخالف تفرق، تکفیر و تفسیق مسلمانان و اهل قبله بودند و هستند و هیچ مسلمانی را بخاطر گناه کافر ندانسته و خون و مالش را حلال، عبادت و جهاد نخوانده اند و این راه را مسیر رضای خداوند و راه جنت ندانسته بلکه گمراهی آشکار می دانند. رابعاً: مقاومت اسلامی به اساس دستور الهی و شریعت

اما گروه خوارج طالبان که بیعتی از مردم ندارد، نظامی ندارد، امامی ندارد، و بخش غفیری از مردم کشور در مخالفت آنها قرار دارند، عده زیادی به خاطر مخالفت با آنها از کشور بیرون شده اند و جمع دیگری در برابر ظلم، ستم، قتل، شکنجه، زندان و انحصارگرایی قومی، زبانی و قبیله ای آنها می جنگند.

۴. بغاوت و تغلب گروهی

شارح هدایه محقق کمال ابن همام حنفی جامع ترین تعریفی از گروه باغی دارد که تقریباً میان مذاهب اهل سنت اتفاقی است:

(فَالْبَغَاةُ هُمُ الْخَوَارِجُ، وَهُمْ قَوْمٌ مِنْ رَأْيِهِمْ أَنَّ كُلَّ ذَنْبٍ كُفْرٌ، كَبِيرَةٌ كَانَتْ أَوْ صَغِيرَةً، يُخْرَجُونَ عَلَى إِمَامِ أَهْلِ الْعَدْلِ، وَيَسْتَحِلُّونَ الْقِتَالَ وَالْدِّمَاءَ وَالْأَمْوَالَ بِهَذَا التَّوِيلِ، وَهُمْ مَنَعَةٌ وَقُوَّةٌ) بدائع الصنائع في ترتيب الشرائع (۱۴۰/۷)، فتح القدير:

محمدی در پرتو ماهیت و اهدافش، دفاع مشروع را حق شرعی و مسلم خود می‌داند و از حریم مقدس نفس، مال، آبرو، آزادی و کرامت انسانی مردم این سرزمین که توسط گروه خوارج طالبانی از ۲۸ سال به این سو مباح و مورد هجوم قرار داده شده است، دفاع مشروع می‌نماید. خداوند متعال می‌فرماید:

{الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ لَكُنَّ عَالَمًا حَرًّا وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَمَنْ جَاءُواكَ فَإِنَّهِنَّ لَقَالنَّ لِيُحْيُوا آلَنَا إِنَّ اللَّهَ لَكَنُفُورٌ} [الحج: ۴۰]

ترجمه: «همانها که از خانه و شهر خود، به ناحق رانده شدند، جز اینکه می‌گفتند: «پروردگار ما، خدای یکتاست!» و اگر خداوند بعضی از مردم را بوسیله بعضی دیگر دفع نکند، دیرها و صومعه‌ها، و معابد یهود و نصارا، و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود، ویران می‌گردد! و خداوند کسانی را که یاری او کنند (و از آیینش دفاع نمایند) یاری می‌کند؛ خداوند قوی و شکست ناپذیر است.»

خامساً: پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه وسلم می‌فرماید:

مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً، وَمَنْ نَكَثَ الْعَهْدَ، وَمَاتَ نَاكِثًا لِلْعَهْدِ، جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِأَحْجَةِ لَهُ» مسند أحمد مخرجا (۴۵۲/۲۴)، مصنف عبدالرزاق الصنعاني (۳۹۸/۲)، الأحاديث المختارة، المستخرج من الأحاديث المختارة مما لم يخرج به البخاري ومسلم في صحيحيهما (۱۹۵/۸).

ترجمه: «کسی که امت را متفرق کرد، به جاهلیت مرده است و کسی که عهد و پیمان را بشکند و در حالت نقض عهد بمیرد، روز قیامت بدون دلیل نجات از عذاب الهی حاضر کرده می‌شود.»

مقاومت‌گران کدام اتفاق ملی و کدام پیمان مردمی، شرعی و ملی را نقض کرده اند؟ و مقاومت‌گران علیه کدام حاکم عادل و حق که از طرف ملت و یا شورای نمایندگان با اختیار و رضایت انتخاب شده باشد، قیام و خروج کرده اند تا باغی خوانده شوند؟! گروه طالبان از لحظه ظهورشان تا کنون مصداق آشکار حدیث فوق هستند و هیچ مسلمان عاقل، آزاده و عادل مصداقیت آنها را انکار نمی‌کند.

۵. مقاومت و دفاع مشروع

حفظ جان، حفظ مال و حفظ آبرو از مقاصد کبرای شریعت اسلامی هستند، اسلام هرگونه تعدی و تجاوز بر جان، مال و عرض یا آبروی دیگران را مردود می‌شمارد، اگر

اعتدا و تجاوز بر جان و مال و آبروی دیگران تحقق یافت، آنگاه شریعت اسلام راه حفاظت از نفس و مال انسانی را با حق دفاع و دفع عدوان و تجاوز با کلیه وسایل مشروع تضمین کرده است. دفاع مشروع عبارت از به کارگیری کلیه تلاش و توانایی بدنی و معنوی در راه منع تجاوز و عدوان و دفع اذیت، تجاوز و ظلم متجاوز و ظالم است. دفاع مشروع، در تمامی مذاهب اسلامی و در تمامی ادیان آسمانی حق مشروع دانسته شده است.

آیات و احادیث ذیل برای هر مسلمان حق دفاع مشروع یا حق دفاع از جان، مال، عزت و یا حق دفاع از مقاصد کبرای شریعت را دستور می‌دهد. خداوند متعال می‌فرماید:

{فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ} [البقرة: ۱۹۴]

ترجمه: «پس کسی که به شما تجاوز و تعدی کرد، شما نیز همان طور که به شما تعدی کرده است، به او تعدی نمایید و از الله بترسید و بدانید که الله با پرهیزکاران است.»

{إِذَنْ لِّلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ} [الحج: ۳۹]

ترجمه: «اجازه (دفاع از خود) به کسانی داده می‌شود که به آنان جنگ (تحمیل) می‌گردد، چرا که به ایشان ظلم شده است (و آنان در برابر ظلم ظالمان شکیبائی ورزیده‌اند) و خداوند توانا است بر این که ایشان را پیروز کند.»

{وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ} [الشورى: ۳۹]

ترجمه: «و (بهشتیان) کسانی‌اند که اگر ظلم و ستمی به ایشان شد، انتقام می‌گیرند (و زیر بار ظلم نمی‌روند).»

{وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ} [الأنعام: ۱۵۱]

ترجمه: «هیچ انسانی را که خداوند خون او را حرام داشته است نکشید مگر به حق [به قصاص یا حد]، این چنین به شما سفارش کرده است، باشد که اندیشه کنید.»

{قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْأَنفُسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ وَأَنْ تَشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ} [الأعراف: ۳۳]

ترجمه: بگو: «خداوند، تنها اعمال زشت را، چه آشکار باشد چه پنهان، حرام کرده است؛ و (همچنین) گناه و ستم بناحق را؛ و اینکه چیزی را که خداوند دلیلی برای آن نازل نکرده، شریک او قرار دهید؛ و به خدا مطلبی نسبت دهید که نمی‌دانید.»

از حاکمیت خوارج (گروه طالبان) درکشور ماه‌ها می‌گذرد، در این مدت از انواع ظلم و ستم، کشتار مردم بی‌گناه، تکفیر و قتل زنان و کودکان، تلاشی و چپاول ظالمانه خانه‌ها، اعدام‌های صحرایی، غصب خانه‌ها و اموال مردم، کوچ‌های اجباری، مثله‌کردن مسلمان، به آتش کشیدن مکاتب، مدارس و دانشگاه پنجشیر بر مردم دریغ نکردید. هرگونه ظلم و ستمی که در تاریخ کمتر سراغ می‌شود بر مردم بی‌گناه این دیار روا داشتید، آیا این مردم مسلمان و مظلوم حق دفاع مشروع ندارند؟

قَالَ: «قَاتِلُهُ» قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ قَتَلَنِي؟ قَالَ: «فَأَنْتَ شَهِيدٌ»، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ قَتَلْتَهُ؟ قَالَ: «هُوَ فِي النَّارِ» صحيح مسلم (۱۲۴/۱)
ترجمه: «از ابوهیره روایت شده که گفت: شخصی نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: ای رسول خدا! اگر کسی (به ظلم و تعدی) به خانه‌ام آمد که مال مرا بگیرد، چه کنم؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «مال خود را به وی مده!» آن صحابی گفت: اگر با من جنگ و مقاتله کند، چه کنم؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «تو نیز با وی جنگ و مقاتله کن!» آن شخص گفت: اگر او مرا بکشد؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «تو شهید می‌شوی» گفت: اگر من او را بکشم؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «او به دوزخ می‌رود».

پیامبر علیه السلام در مورد حرمت خون، مال و آبروی مردم می‌فرماید:

«أَلَا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي بِلَدِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا أَلَا هَلْ بَلَغْتُ قَالُوا نَعَمْ قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدْ ثَلَاثًا وَيْلَكُمْ أَوْ وَيْحَكُمْ أَنْظَرُوا لَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كَقَارًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ» صحيح البخاري (الطبعة الهندية) (ص: ۲۱۸۱)

ترجمه: «زنهار خداوند متعال خون‌ها و اموال شما را همانند حرمت این روز شما در این شهر شما بر شما حرام ساخته است، آگاه باشید، آیا برای شما رسانیدم؟ گفتند: آری، سه بار گفت: الها گواه باش، وای بر شما، نگاه کنید، بعد از من کافر نشوید که برخی از شما گردن برخی را می‌زند».

در حدیث دیگری آمده است:

«كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ، دَمُهُ، وَمَالُهُ، وَعِزُّهُ» صحيح مسلم (۱۹۸۶/۴)

ترجمه: «همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است: خونش، مالش و عرضش (حرام) است».
در کتاب نفیس البنایة شرح الهدایة (۱۰۴/۱۳) آمده است:

خداوند متعال در کسانی که در برابر ظلم ظالم می‌ایستند و از جان، مال و عرض شان دفاع می‌کنند، می‌فرماید:

{وَلَمَّا اتَّخَصَّرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ، إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ} [الشورى: ۴۱، ۴۲]

ترجمه: «و هرکه پس از ستم [دیدن] خود، یاری جوید [و انتقام گیرد] راه [نکوهشی] بر ایشان نیست. ایراد و مجازات بر کسانی است که به مردم ستم می‌کنند و در زمین بناحق ظلم روا می‌دارند؛ برای آنان عذاب دردناکی است».

تفاسیر معتبر در ذیل آیه کریمه فوق می‌نویسند: کسی که به خاطر دین و عرضش در برابر ظلم ظالم به انتقام پرداخت، از سوی هیچ کسی مواخذه نمی‌شود، و از سوی هیچ یکی مورد ملامت قرار نمی‌گیرد، زیرا آنها برای نیل به حقی که خداوند متعال برای شان مشروع ساخته اقدام کرده‌اند و آن مقابله بدی به مثل آن است. البته مواخذه و معاقبه متوجه کسانی است که بر مردم ظلم می‌کنند و بدون حق از حدود خویش تجاوز می‌نمایند.

کسانی که تجاوزگران را آنگونه که تجاوز کرده‌اند معاقبه بالمثل می‌کنند، هیچ مواخذه و ملامتی متوجه آنها نیست.

گناه متوجه کسانی است که ظلم و ستم و تجاوز را بر مردم آغاز کرده‌اند، یا در انتقام‌گیری از مردم از حد و مرزشان تجاوز کرده‌اند و در زمین به تکبر و فساد پرداخته‌اند. التفسیر الوسیط لطنطاوي (۴۴/۱۳)، المنتخب فی تفسیر القرآن الکریم (ص: ۷۲۰)، تفسیر البغوي (۱۹۸/۷)، تفسیر المراغي (۵۶/۲۵)، التفسیر المظهري (۳۳۰/۸).

حدیث ذیل دفاع مشروع را به صورت واضح و روشن بیان می‌دارد:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَرَأَيْتَ إِنْ جَاءَ رَجُلٌ يُرِيدُ أَخْذَ مَالِي؟ قَالَ: «فَلَا تُعْطِهِ مَالَكَ» قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ قَاتَلَنِي؟

عن عائشة - رَضِيَ اللهُ عَنْهَا - قالت: سمعت رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - يقول: «من أشار بمجديده إلى أحد من المسلمين يريد قتله وجب دمه»

ترجمه: «عائشه رضی الله عنها می گوید: شنیدم پیامبر علیه السلام می فرمود: کسی که با آهنی (سلاحی) به سوی یکی از مسلمانان اشاره کند و کشتن او را اراده نماید، ریختن خونش واجب می شود.»

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ عَدَلٍ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ، أَوْ أَمِيرٍ جَائِرٍ» سنن أبي داود (۵۹/۵) ترجمه: «پیامبر علیه السلام فرمود: برترین جهاد گفتن سخن حق و عدل در برابر سلطان ظالم یا امیر ظالم است.»

در کتاب درر الحکام شرح غرر الأحکام (۹۲/۲) آمده است: قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ شَهَرَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ سَيْفًا فَقَدْ أَجَلَ دَمَهُ» أَيُّ أَهْدَرَهُ وَإِنَّمَا وَجِبَ لِأَنَّ دَفْعَ الضَّرَرِ وَاجِبٌ. ترجمه: «پیامبر علیه السلام فرمود: کسی که بر مسلمانان شمشیر می کشد، خونش حلال می شود.» یعنی خونش را هدر ساخته و ریختن خونش واجب می شود، زیرا دفع ضرر واجب است.»

در کتاب البحر الرائق شرح كنز الدقائق ومنحة الخالق وتكملة الطوري (۳۴۴/۸) آمده است: «إِذَا أَشْهَرَ عَلَى رَجُلٍ سِلَاحًا فَتَلَّهُ أَوْ قَتَلَهُ غَيْرُهُ دَفْعًا عَنْهُ فَلَا يَجِبُ بِقَتْلِهِ شَيْءٌ.»

ترجمه: «هرگاه بر مردی سلاح کشید و او را کشت، یا دیگری به خاطر دفاع او، آن شخص را کشت، با قتل او چیزی برایش واجب نمی شود»

هداية الساري تهذيب منار القاري (ص: ۵۶۸) می نویسد: «مَشْرُوعِيَّةُ الدِّفَاعِ عَنِ الْمَالِ وَمَقَاتَلَةُ مَنْ يَرِيدُ اغْتِصَابَهُ أَوْ سَرْقَتَهُ، لِأَنَّ ذَلِكَ حَقٌّ مَشْرُوعٌ فِي جَمِيعِ الْأَدْيَانِ السَّمَاوِيَّةِ.»

ترجمه: «دفاع از مال و جنگیدن با کسی که می خواهد مالش را غصب یا سرقت کند، مشروع است، زیرا این امر در همه ادیان آسمانی حق مشروع دانسته شده است»

در فتاوی دارالافتاء المصریه (۲۰/۶) در پاسخ سوالی آمده است:

السؤال:

هل الدفاع عن النفس من المبادئ المقررة في الشريعة الإسلامية وفي مذهب أبي حنيفة على الأخص؟.

الجواب:

«نعم مبدأ الدفاع عن النفس مقرر في الشريعة الإسلامية،

ولا يختص به مذهب أبي حنيفة، وإنما نورد هنا ماجاء في بعض كتب الحنيفة:

قال في كنز الدقائق وشرحه تبيين الحقائق مانصه: ومن شهر على المسلمين سيفاً وجب قتله ولا شيء بقتله لقوله عليه الصلاة والسلام من شهر على المسلمين سيفاً فقد أطل دمه (أي أهدره) ولأن دفع الضرر واجب، فوجب عليهم قتله إذا لم يمكن دفعه إلا به، ولا يجب على القاتل شيء لأنه صار باغياً بذلك وكذا إذا شهر على رجل سلاحاً فقتله أو قتله غيره دفعا عنه فلا يجب بقتله شيء»

ترجمه: سوال: «آیا دفاع از نفس (جان) از مبانی تعیین شده در شریعت اسلامی و بویژه در مذهب حنفی است؟

پاسخ: آری، مبدا دفاع از نفس یا جان در شریعت اسلامی مقرر شده و مختص به مذهب حنفی نیست، در اینجا مسایلی را که در برخی کتاب های احناف آمده است، ذکر می کنیم: در کتاب كنز الدقائق و شرح آن بحرالرائق آمده است: کسی که بر مسلمانان شمشیر می کشد قتلش واجب بوده و مسئولیتی بر قاتل نیست. چون پیامبر علیه السلام فرموده است: «کسی که بر مسلمانان شمشیر کشد، خونش هدر است.» زیرا دفع ضرر واجب است و اگر جز با کشتن او ضررش دفع نشود، کشتنش بر آنها واجب است، بر قاتل مسئولیت دیگری نیست، برای آنکه ایشان با این عملش باغی شمرده می شود، همچنان اگر بر مردی (جهت قتل او) سلاح کشید، آن شخص او را به قتل رسانید یا کس دیگری جهت دفاع از آن شخص، آن (شخصی که جهت کشتن او سلاح کشیده) را کشت، با قتل آن مسئولیتی متوجه قاتل نیست.»

بنابراین، مقاومت گران حق دینی و شرعی دفاع مشروع دارند که در برابر تجاوز و عدوان گروه تکفیری طالبان بجنگند و از جان، مال و عزت خودمان دفاع کنند، اگر بکشند، ظالم و متجاوز را به قتل رسانیده اند و اگر کشته شوند، به عزت شهادت نایل می شوند.

شما که فوج فوج از گوشه و کنار کشور و از آنسوی مرز در صفوف طالبان برای یک جنگ نامشروع و نابرابر به پنجشیر، بغلان، تخار، سرپل، بدخشان و سایر ولایات کشور اعزام می شوید، بدانید که بزرگان شما به خاطر نیل به اهداف غیرانسانی و مزدوری بیگانه، شما را به دیار مرگ می فرستند و خودشان با خانواده های شان در قصرهای مجلل داخل و خارج کشور و استفاده از نعمت های گوناگون زندگی می کنند

و فرزندان شان در بهترین مکاتب و دانشگاه‌های دنیا مشغول تعلیم و تحصیل هستند، اگر جنگ در پنجشیر و سایر مناطق کشور، جهاد و ثواب است، پس چرا بچه‌های خود را برای جنگ، حصول ثواب و نیل به بهشت نمی‌فرستند؟! خداوند متعال با توییح و انکار اعمال چنین افرادی می‌فرماید:

{أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ} [البقرة: ۴۴]

ترجمه: «آیا مردم را به نیکی دعوت می‌کنید، اما خودتان را فراموش می‌نمایید؛ با اینکه شما کتاب (آسمانی) را می‌خوانید! آیا نمی‌اندیشید؟!»

از حاکمیت خوارج (گروه طالبان) در کشور ماه‌ها می‌گذرد، در این مدت از انواع ظلم و ستم، کشتار مردم بی‌گناه، تکفیر و قتل زنان و کودکان، تلاشی و چپاول ظالمانه خانه‌ها، اعدام‌های صحرایی، غصب خانه‌ها و اموال مردم، کوچ‌های اجباری، مثله‌کردن مسلمان، به آتش کشیدن مکاتب، مدارس و دانشگاه پنجشیر بر مردم دریغ نکردید. هرگونه ظلم و ستمی که در تاریخ کمتر سراغ می‌شود بر مردم بی‌گناه این دیار روا داشتید، آیا این مردم مسلمان و مظلوم حق دفاع مشروع ندارند؟

به اساس حکم آیات متبرکه قرآن کریم و احادیث پیامبر اسلام حق داریم از جان، مال، عزت، حریم، خانه، مکتب، دانشگاه و سایر تاسیسات عام‌المنفعه خودمان راست قامت و مجاهدانه دفاع کنیم و یقین داریم که در این راه مقدس به کمک و نصرت خدای عزیز در برابر ظلم تجاوزگران و ظالمین بی‌آزم پیروز می‌شویم.

شما بر خانه و دیار ما تجاوز کرده و هجوم آورده‌اید، بدانید که شما تجاوزگران کشته می‌شوید و حرام می‌میرید، زیرا تجاوز و تعدی نتیجه‌ای جز شکست، رسوایی و خسران در دنیا و آخرت ندارد.

با رعایت حکم دین مقدس اسلام به شما اعلام می‌کنیم که به خانه‌های تان برگردید، خانواده‌های تان را بی‌سرپرست نسازید، مسئولیت کشته شدن شما و بی‌سرپرست شدن خانواده‌های تان به دوش خودتان و رهبران شماست.

خلاصه

گروه طالبان در تمام عمر سیاسی خود در این سرزمین قادر نشدند به رهبر واجد الشرائط و اهل حق و عدل که با رضایت، اراده و اختیار جمعی مردم انتخاب گردد، دست

یابند تا بتواند به این گروه مشروعیت ببخشد!!.

زمانی از پیمان و بیعت حاکم عادل و اهل حق خروج صورت می‌گیرد که با آن امام بیعت، عهد و میثاقی انعقاد یافته باشد، و مردم روی امامت و حکومت مذکور اجماع کرده باشند، گروه خوارج طالبان هیچگاهی از این مشروعیت حقیقی و حقانیت برخوردار نبوده‌اند. اکنون با غلبه و شمشیر راه نفاق را در کشور گشودند، تخم بدبار تعصب مذموم قومی، لسانی و زبانی را در سراسر کشور غرس کردند، دولت را ساقط نموده و قدرت را غصب کردند که چنین حکومت غلبه در شریعت اصل ندارد و با روح اسلام و اهداف علیای انزال کتاب و بعثت پیامبران الهی که همانا توحیدکلمه، اتحاد صف، رعایت عدالت، دفاع از جان، مال، آبروی مظلومین، تأمین صلح و امنیت و تحقق مصالح و منافع دنیوی و اخروی مردم می‌باشد، در مخالفت قرار دارد، و امور یادشده در نظام غلبه کلا منتفی است. آیات و احادیث صریح برای تحقق مقاصد متعالی اسلام و امت تاکید دارد، و مقاصد مورد نظر در حکومت غلبه و قهری ناپود می‌گردد.

در حکومت غلبه، شریعت اسلامی به عنوان بازیچه دست حکام و ابزار سرکوب، شکنجه و عذاب مردم مسلمان مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد، لذا مردم ولایات مختلف در پرتو دستاتیر، آموزه‌ها و تعالیم اسلام، ناگزیر به حیث آخرین‌گزینه، حق دفاع مشروع، برای نجات جان، مال و عزت شان از تجاوز، عدوان، شرارت و مظالم گروه‌های خوارج، تکفیری و ستمگر؛ تلاش، مبارزه، مجاهده و مقاومت می‌نمایند. این پیام آسمانی آویزه گوش مقاومت‌گران است:

{وَمَا لَكُمْ لَأْتَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا} [النساء: ۷۵]

با احترام:

«دارالافتای شورای علمای

جبهه مقاومت ملی»



سیاست فرهنگی جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان

♦ عبدالحفیظ منصور

این جبهه به جایگاه بلند فرهنگ آگاهی کامل دارد. از نظر این جبهه، درگیری کنونی میان تحریک طالبان و جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان بیش و پیش از همه ماهیت فرهنگی دارد. در واقع این دو اردوگاه فرهنگی اند که باهم در ستیزند؛ سیاستمداران و نظامیان بیش از سربازانی نیستند که فرهنگ، آن‌ها را بسیج و آماده‌ی قربانی کرده است. از دید نویسنده، خطوط اساسی سیاست فرهنگی جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان عبارت‌اند از:

۱. دفاع مشروع

جبهه‌ی مقاومت ملی نه آغازگر جنگ بوده، نه عاشق و شیفته‌ی جنگ می‌باشد، بلکه جنگ را از سر ناگزیری در پیش گرفته است. پس از آنکه کابل به دست تحریک طالبان سقوط کرد، رهبری جبهه سعی تمام داشت تا با فرستادن هیئت‌هایی از علمای دینی و سیاستمداران از درگیری نظامی پیشگیری به عمل آورد. رفت‌وآمدهایی صورت پذیرفت و گفتگوهایی انجام شد، اما تحریک طالبان چیزی غیر از تسلیمی از جبهه‌ی مقاومت ملی نمی‌خواستند؛ امری که پذیرفتنی نبود. اکنون که تحریک طالبان به کلیه مطالبات صلح‌آمیز پشت پا زده، راهی جز دفاع برای جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان باقی نمانده است.

جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان متکی بر آموزه‌های

مراد از فرهنگ در این نوشته مجموعه‌ی اعتقادات، باورها، سنت‌ها و هنجارهای سیاسی اجتماعی است. فرهنگ به مثابه‌ی عاملی تأثیرگذار پنداشته شده که سایر عرصه‌های زندگی مانند عرصه‌ی اقتصاد، آموزش و پرورش، حقوق و سیاست را تحت چنبره‌ی خود قرار داده است. هرچند فرهنگ آوازه‌ای به پایه‌ی اقتصاد و سیاست ندارد، اما از نظر دامنه و وسعت بسی فراگیرتر و به لحاظ اثرگذاری بسی مهم‌تر می‌باشد.

بشر در ابتدا با عوامل سخت‌افزاری آشنا گردید، سنگ‌پاره‌ها، کارد و شمشیر را بکار گرفت تا این‌که به سلاح‌های ویرانگر اتمی رسید. در گام بعدی در امر کسب قدرت متوجه پول شد، از این رو هر چه در توان داشت، برای کسب درآمد بیشتر تلاش ورزید. پایان قرن بیستم، برابر است با دریافت تازه اندیشمندان که در آن از مقام برتر فرهنگ سخن می‌گویند. هم متفکران مکتب فرانکفورت و هم دانشمندان لیبرال مشرب مانند جوزف نای نقش فرهنگ را بسی برجسته‌تر از آن دانستند که در گذشته‌ها مطرح بوده و اکنون فرهنگ است که در مناسبات بشری چه در میدان جنگ و سیاست، چه در عرصه‌ی تجارت و صنعت حرف اول را می‌زند.

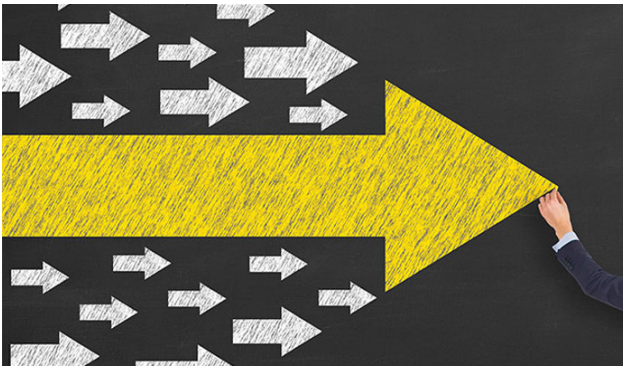
جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان به عنوان یک جبهه‌ی سیاسی نظامی متأثر از اوضاع و شرایط خویش است و نمی‌تواند به‌دوراز وضعیت زمین و زمانه‌ی خویش عمل کند،

اسلامی و سنن بشری، دفاع در برابر دشمن ظالم و ستمگر را حق مشروع خود می‌شمارد. از این رو، جبهه‌ی مقاومت مبارزه‌ای را که شروع کرده، ماهیت دفاعی داشته و مشروعیتش را از ایستادگی در برابر زورگویی، برتری جویی و تمامیت خواهی گرفته است. ظلم یک عمل پلید و زشت است، نه تلاوت نصوص دینی، نه ریش و دستار، هیچ‌کدام ظلم را پذیرفتنی نمی‌سازد بلکه برعکس، آن‌هایی که در برابر ظلم خاموشی اختیار می‌کنند و گوشه‌ی عزلت برمی‌گزینند، به خاطر سکوتشان در پیشگاه پروردگار و در نزد مردم پاسخگو خواهند بود

جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان کشور را اسیر تروریسم و آزمندی‌های نظامیان پاکستانی می‌داند. از این رو، این مبارزه جبهه در حقیقت تلاش برای نجات کشور و رهایی از چنگال تروریسم جهانی می‌باشد. جبهه مقاومت معتقد است که

جبهه به مردم افغانستان می‌اندیشد. از دید جبهه‌ی مقاومت ملی، تمامیت ارضی افغانستان محترم بوده و این سرزمین را تجزیه‌ناپذیر می‌داند. اقوام و زبان‌های متعدد وسیله‌ی شناخت و تفکیک بوده نه اسباب برتری طلبی قومی و تمامیت خواهی.

است که با رأی‌گیری تبارز می‌یابد. جبهه بدین باور است که دولت‌ها در عصر کنونی تنها مسئول تأمین امنیت فیزیکی نیستند. به سخن بهتر، دیگر در سده‌ی بیست و یکم امنیت فیزیکی معنا ندارد، اکنون بحث بر سر امنیت فرهنگی و اجتماعی است، شهروندان باید رأی و اراده‌ی خود را در تصمیم‌گیری‌های کلان ببینند و شریک باشند. دولت‌های امروزی در برابر وضعیت معیشتی، امور بهداشتی و آموزش پرورش شهروندان خود مسئول و پاسخگو هستند. دولت دیگر به معنای ابزار تهدید و ارعاب نیست. آن‌هایی که دولت داری را در مسائل امنیتی خلاصه می‌کنند، از درک مسودیت دولت‌های جدید عاجز افتاده‌اند و نباید مزاحم مردم شوند شهید استاد ربانی و شهید احمدشاه مسعود، نماد آزادی خواهی و صلح طلبی برای جبهه مقاومت ملی می‌باشند و جبهه خود را مسئول می‌داند از خط مشی آن‌ها پیروی نماید



گروه‌های تروریستی حاکم، به هیچ‌وجه توان درک و استدلال و منطق انسانی را ندارند. از این رو در کنار تلاش‌های سیاسی خویش، فعالیت‌های نظامی خود را به منظور وادار ساختن تحریک طالبان برای مذاکره و تفاهم در دستور کار خویش قرار داده است و هرزمانی که یقین حاصل بدارد، تحریک طالبان برای حل معضل کشور از طریق گفتگو و مذاکره آمادگی دارند، کاربرد زور و نظامی‌گری منتفی می‌گردد.

۲. مشروعیت

از دید جبهه‌ی مقاومت ملی، مشروعیت یک نظام سیاسی به رضایت مردم بستگی دارد، ادعای هر گروهی مبنی بر این‌که دارای مشروعیت الهی می‌باشد، فاقد اعتبار است. دیگر دوره‌ی حکومت‌های تغلب و میراثی سپری شده است، بنابراین محک و معیار مشروعیت سیاسی در رضایت مردم

از آنچه گفته شد نتیجه می‌گیریم که جبهه مقاومت ملی افغانستان سازمان آزادی خواه عدالت طلب و فراگیر به سطح کشور می‌باشد. این جبهه جنگ را از ناگزیری اختیار نمود، زیرا تحریک طالبان به کلیه مطالبات صلح جوانه پاسخ رد داد و راهی جز مقاومت مسلحانه برای این جبهه باقی نگذاشت. از نظر این نهاد همان‌گونه که تمامیت خواهی تحریک طالبان مذموم است، قوم‌گرایی افراد و گروهک‌ها نیز مردود می‌باشد. این نهاد از همان آغاز با استقلال کامل به تأمین روابط با کشورهای مختلف پرداخته و در آینده نیز این سیاست را ادامه می‌دهد و با هرگونه مانع که استقلال جبهه را لطمه بزند، مبارزه می‌کند. این جبهه برای ساختن آینده افغانستان در تلاش است و در این راستا قبل از همه دفاع از حقوق زنان، احزاب سیاسی، حقوق اقوام، مذاهب و زبان‌ها را وجیهه دینی خود می‌داند، ولی گذشته با افتخار دوران جهاد

و مقاومت را نه تنها به یاد دارد، فراتر از آن درس‌های آن ایام را به دیده قدر می‌نگرد و برای همیشه خود را مرهون زحمات و فداکاری رادمردانی مانند شهید استاد برهان‌الدین ربانی و شهید احمدشاه مسعود می‌داند که در برهه‌های حساس و بحران خیز کشتی طوفانی افغانستان را ناخدایی کردند.

از جانب دیگر، سیر تحولات جهانی، در مواردی تعریف مفاهیم گذشته در مورد دولت را دگرگون کرده است، بدین معنا که دولت‌های مشروع در سطح جهانی باید به قوانین بین‌المللی پابندی نشان دهند، حقوق بشر را پاس بدارند و از حمایت گروه‌های تروریستی و دهشت افکن اجتناب ورزند، امری که تحریک طالبان تا هنوز در مغایرت با آن گام بر می‌دارند و نظام بین‌المللی را نادیده گرفته اند

۳. قرائت اعتدالی

از نظر جبهه مقاومت ملی، اسلام آئین اعتقادی و برنامه‌ی عمل در عرصه‌های فردی و اجتماعی است. این جبهه با

و فرهنگی امکان تبارز می‌یابد، به ابتکار و نوآوری میدان داده می‌شود و زمینه‌ی رقابت سالم در عرصه‌های گوناگون برای پیشرفت و ترقی شکل می‌گیرد. جبهه راه میانی را در این وادی پرتنش در توسل به رأی جمهور علمای مسلمان می‌داند که در درازنای تاریخ مدنیت آفریدند، از خود فرهنگ غنی انسانی به میراث نهادند و در وضعیت حاضر راه‌های معقول تعامل با دنیای مدرن را شناسایی کرده‌اند. جبهه‌ی مقاومت ملی چالش‌های عمده فراروی متفکران مسلمان را از نوع علمی، حقوقی و هنری می‌داند، لذا هر اقدامی که جلو دانش‌آموزی را بگیرد، عملی خلاف روحیه‌ی اسلامی شناخته می‌شود. دشمنان سعی دارند اسلام را دین قرون وسطایی، عقب‌مانده و خلاف حقوق بشر معرفی بدارند، از این رو همه‌ی آن‌هایی که با حقوق بشر در ستیزاند، دانسته یا نادانسته در خدمت اغیار می‌داند، به همین‌گونه، اسلام هرگز با شادی و خرسندی حلال در تخاصم نبوده، بلکه آن را از طریق تفریح و سرگرمی‌های حلال انسانی تشویق می‌کند و در این راستا

از نظر جبهه مقاومت ملی، اسلام آئین اعتقادی و برنامه‌ی عمل در عرصه‌های فردی و اجتماعی است. این جبهه با هرگونه برداشت افراط و تفریط از اسلام مخالف می‌باشد. از این رو هم‌نظر آن‌هایی که اسلام را در عبادات فردی تقلیل می‌دهند، نمی‌پسندد و هم با کسانی که می‌خواهند، بر همه چیز مهر اسلامی بزنند سازگاری ندارد.

فعالیت‌های هنری را می‌ستاید.

۴. مردم‌اندیشی

جبهه به مردم افغانستان می‌اندیشد. از دید جبهه‌ی مقاومت ملی، تمامیت ارضی افغانستان محترم بوده و این سرزمین را تجزیه‌ناپذیر می‌داند. اقوام و زبان‌های متعدد وسیله‌ی شناخت و تفکیک بوده نه اسباب برتری طلبی قومی و تمامیت خواهی. این جبهه، فضل و کمال ذاتی را برای هیچ قوم و زبانی به رسمیت نمی‌شناسد، تنها نشانه فضل و برتری انسان‌ها تقوای آن‌هاست که قرآن مجید در این مورد صراحت دارد. مبارزه‌ای را که جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان روی دست دارد، به منظور کسب آزادی، تأمین عدالت در میان همه‌ی باشندگان این کشور می‌باشد.

تحریک طالبان از میان پشتون‌ها بیشترین عضو را دارد

هرگونه برداشت افراط و تفریط از اسلام مخالف می‌باشد. از این رو هم‌نظر آن‌هایی که اسلام را در عبادات فردی تقلیل می‌دهند، نمی‌پسندد و هم با کسانی که می‌خواهند، بر همه چیز مهر اسلامی بزنند سازگاری ندارد. اسلام به عنوان دین جاودانی دارای یک سری آموزه‌های ماندگار می‌باشد که برای همیشه می‌تواند باقی بماند و هم شامل دسته‌ای از احکام است که بر اثر تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می‌تواند دگرگون گردد.

جبهه‌ی مقاومت ملی دگم‌اندیشی و جمود فکری را از موانع عمده بر سر راه مسلمانان می‌داند و بر این عقیده است که اسلام بیشترین ضربه را از ناحیه‌ی مسلمان‌های افراطی تحمل کرده است. سعی در ایدئولوژیک کردن دین از گستردگی دین می‌کاهد و شانس بقا و پایداری را از دین می‌گیرد. در دامن فراخ دین است که تفاوت‌های فکری

و این امر به معنی آن نیست که تحریک طالبان به عنوان یک جنبش قومی/پشتونی پنداشته شود، همان‌گونه که بیشترین منسوبین جبهه‌ی مقاومت ملی از اقوام غیر پشتون می‌باشد و هرگز به این معنا نیست که جبهه مقاومت یک جریان ضد پشتونی است.

جبهه، تحریک طالبان را جریان تندرو مذهبی می‌داند که به وسیله استخبارات بیگانه سازماندهی گردیده و به منظور ویرانی افغانستان به حرکت افتاده است، از این رو عوامل بیرونی را در تشکیل و تحریک طالبان مؤثرتر از عوامل درونی می‌داند، با چنین دیدی جبهه مقاومت ملی افغانستان با همان جسارتی که در برابر تمامیت‌خواهی و ستیزه‌جویی تحریک طالبان ایستاده است، در برابر آن‌هایی که این تقابل عدالت‌خواهانه و حق‌طلبانه را به تنش‌های قومی تقلیل می‌دهند، مبارزه می‌کند.

۵. رهایی انسان

هدف والای جبهه‌ی مقاومت ملی افغانستان رهایی انسان این سرزمین از زیر یوغ استبداد است، در این مبارزه انتقام‌جویی جای ندارد. جبهه‌ی مقاومت در آنجا حضور ندارد که سخن از انتقام‌جویی و کشتار افراد ملکی باشد، جبهه مقاومت ملی حضور خود را در محافل که سخن از محله‌گرایی و افراط‌گرایی‌های مذهبی بوده باشد، حرام می‌داند. جبهه

مقاومت ملی افغانستان دشمن خود را به درستی می‌شناسد، هرگز دست به اقدامی نمی‌زند که افراد ملکی آسیب آن را متحمل شوند، زنان، کودکان، اشخاص غیرنظامی، پیرمردان، افرادی که سلاح خود را بر زمین می‌نهند، آماج قرار نمی‌گیرند. اسیران جنگی جانشان محفوظ می‌باشد. جرم عمل شخصی است به هیچ صورت اقارب و دوستان شخصی به خاطر روابط شخصی‌اش با یک مجرم مورد پیگرد و تعقیب قرار نمی‌گیرد، حفظ اماکن عمومی و مؤسسات خیریه در صدر مسئولیت‌های جبهه‌ی مقاومت قرار دارد.

خبرنگاران، امدادگران مؤسسات بین‌المللی از مصونیت کامل برخوردار می‌باشند، جبهه‌ی مقاومت وظیفه خود می‌داند تا به اشخاصی که در نهادهای عمومی مانند مدرسه، مکتب، بیمارستان و سایر تأسیسات دولتی ایفای خدمت می‌کنند، سهولت‌های لازم را ایجاد کند. همپا به احترام به کرامت بشری، حفظ محیط‌زیست در محراق توجه این جبهه قرار دارد.

۶. نهاد بدیل

جبهه مقاومت ملی افغانستان نه یک جریان مزاحم و تنش‌آفرین است و نه فرکسیون امتیاز طلب، بلکه سازمانی است که خود را در برابر همه مردم افغانستان مسئول می‌شمارد و به امروز و آینده این کشور می‌اندیشد. تشکیلات



فراگیر جبهه مقاومت ملی نشان از این دارد که این سازمان خود را بدیل برحق و شایسته‌ی رهبری افغانستان می‌شمارد، اهداف و برنامه‌های همه‌جانبه از یک سو، تشکیلات فراگیر آن از سوی دیگر بیان‌گر این قضیه است که اگر جبهه با دیدی وسیع و آینده‌نگرانه آمل و آرمان‌های ملت ستمدیده افغانستان را بازتاب داده و برای تحقق اهداف مقدس آن‌ها مجاهدت می‌کند.

دیدگاه و نظر جبهه مقاومت ملی با آن عده از سیاست‌مداران طماع و در کمین نشسته که برای رسیدن به کرسی و منصب تلاش می‌کند، به صورت ماهوی تفاوت می‌کند. جبهه مقاومت، رهایی افغانستان، استقرار امنیت و ثبات و تأمین نظم و قانون و برقراری عدل و داد را سرلوحه‌ی مبارزات خود قرار داده است و در این مسیر به پیش می‌رود. جبهه مقاومت ملی همان‌گونه که از درون کشور خود را از بندهای قومی، زبانی و مذهبی فارغ ساخته و نجات مردم افغانستان را سرلوحه مبارزه خود قرار داده است، در عرصه مناسبات خارجی به عنوان یک نهاد ملی سعی می‌کند تا با رعایت دستورات اسلامی و منافع ملی عمل بدارد، فارغ از وابستگی‌های خارجی به این یا آن کشور به تأمین روابط خارجی خود می‌پردازد. این جبهه به خوبی از محدودیت‌ها و مجبوری‌های مردم افغانستان از چهارده جنگ واقف است، از این رو بر اساس منافع و مصالح کشور با تمام دول و مؤسسات بین‌المللی مستقلانه عمل می‌کند و در این راستا هیچ نیازی به کسب اجازه از کسی هم نمی‌بیند.

۷. جایگاه زنان

برای جبهه مقاومت ملی دفاع از حقوق زنان قبل از آنکه منشأ حقوق بشری داشته باشد، مبنای دینی دارد، اسلام دستورات واضح و روشن در مورد دفاع از حقوق زنان به‌ویژه مادران دارد، از این رو مبارزه برای احقاق حقوق زنان برای جبهه مقاومت ملی یک وجبیه دینی است.

جبهه از این‌که برخی از نهادها و مؤسسات بین‌المللی از داعیه‌ی حقوق زنان حمایت می‌دارد ستایش می‌دارد، اما مبارزه این سازمان در اصل، ماهیت اسلامی دارد که در آن برای آزادی نوع انسان اعم از زن و مرد؛ آموزش و پرورش

به شمول زن و مرد، حق کار و حق صحت و حق سیاست برای زنان و مردان تأکید به عمل آمده است، این جبهه خود را خوش‌بخت می‌داند که در وضعیت کنونی بسیاری از نهادهای بین‌المللی از این سیاست جبهه پشتیبانی می‌کند و حمایت قاطع زنان و مردان کشور خود را نیز در گوشه و کنار افغانستان با خود دارد.

۸. جهاد و مقاومت

جبهه مقاومت ملی به عنوان نهاد ارزش‌مدار خود را پاسدار برحق آزادی و عدالت در کشور می‌داند، از این رو در رویداد مهم و سرنوشت‌ساز را که متعلق به همه‌ی مردم افغانستان است یکی دوره‌ی جهاد و دیگری دوره‌ی مقاومت به دیده‌ی قدر می‌نگرد؛ چه همه‌ی این مبارزات برای نیل به آزادی و تأمین عدالت در کشور صورت گرفته است؛ و جبهه مقاومت ملی به امتداد آن عمل می‌کند. اگر جهاد مقدس مردم افغانستان جهان را از شر هیولای کمونیسم نجات بخشید، مقاومت اول، سپری شد برای نجات جمهوریت‌های مشترک‌المنافع. اگر این دوره پرافتخار نبود حداقل نقشه امروزی منطقه به گونه دیگر رقم می‌خورد، با چنین طرز دیدی، جهاد و مقاومت را از رویدادهای جهانی می‌شمارد و بر کسانی که با جان‌نثاری و فداکاری‌های بی‌نظیر این حوادث را رقم زدند شادباش و آفرین می‌گوییم و هرگز به کسی اجازه نمی‌دهیم که به عظمت و بزرگی این دو رویداد خدشه وارد نماید.

۹. دو نگین سرافرازی

در میان شخصیت‌هایی که جهاد مقدس مردم افغانستان و مقاومت نخست را سمت و سو بخشیدند، شهید استاد برهان‌الدین ربانی و شهید احمدشاه مسعود نزد اکثریت مردم این کشور مقام رفیعی دارند؛ اولی با رهبری‌های خردمندانه‌اش و دومی با کردارهای قهرمانانه‌اش کارنامه‌ای از خود به یادگار گذاشتند که مایه‌ی افتخار همه است. جبهه مقاومت ملی، این دو شخصیت پرافتخار را یکی «شهید صلح» و دیگری «قهرمان ملی» لقب داده به عنوان رهبر و پیشوای خود می‌داند، و به کارنامه‌های آن‌ها با سربلندی و افتخار می‌بالد.

تأملی پیرامون قانون امر بالمعروف و نهی عن المنکر طالبان

ملاهیبت الله آخندزاده، رهبر طالبان به تاریخ ۳ محرم ۱۴۴۶ مطابق ۱۷ سرطان ۱۴۰۳ قانونی را توشیح کرد که از طرف وزارت امر به معروف این گروه به نام «قانون امر بالمعروف و نهی عن المنکر» در چهار فصل و ۳۵ ماده تهیه و ارائه گردیده بود. نشر این قانون سروصدای زیادی در داخل و خارج افغانستان ایجاد کرد. بیشتر انتقادات و اعتراضات علیه این قانون در خارج کشور از طرف سازمان‌های حقوق بشری، به خصوص حامیان حقوق زنان، فعالان مدنی، رسانه‌یی و کاربران شبکه‌های اجتماعی صورت گرفت. هرچند در قانون طالبان حقوق همه شهروندان، اعم از زن و مرد نقض گردیده و نادیده گرفته شده است و آسیب به مردان کمتر از آسیب به زنان نیست، اما بیشترین خشم زنان و مدافعان حقوق آنها را برانگیخته است.

نویسنده این مقاله تصمیم ندارد راجع به جنبه‌های حقوق بشری این قانون بحث کند؛ زیرا مطمئن است که کسان بسیاری در این باره نوشته‌اند و یا می‌نویسند، اما موضوع بحث این نوشته بررسی مواد این قانون از نگاه شرعی و مذهب حنفی است که طالبان مدعی پیروی از شریعت و فقه حنفی می‌باشند تا روشن شود که طالبان و مجریان نهاد امر بالمعروف و نهی عن المنکر آنها چه قدر در این باب صداقت دارند و چه حد اجراءات شان با شریعت و مذهب حنفی مطابقت دارد. قبل از ورود به این بحث، لازم می‌دانم به چند نکته اشاره داشته باشم:

۱. اینکه طالبان بالاخره حاضر شده‌اند که اجراءات خودسرانه عناصر خود را در چهارچوب یک قانون قرار دهند و مجریان خود را مکلف به تبعیت از آن بسازند، کاری مستحسن شمرده می‌شود.

۲. اینکه طالبان در نظام حکومت داری خود به چیزی به نام «قانون» اعتراف کرده و رهبر ایشان آنها تحت همین نام و عنوان توشیح نموده است، این هم یک نکته مثبت است؛ زیرا قبلا یگانه مرجعیت خود را شریعت اعلام نموده و چیزی را به نام «قانون» به رسمیت نمی‌شناختند.

۳. نکته جالب و درخور تحسین دیگر اینکه قانون گذار طالبان برای هر ماده و فقره این قانون، اسناد و مبنای فقهی آنها در پاورقی ذکر کرده است که این رویکرد ایشان کار محقق را آسان می‌سازد تا ببیند ماده قانون با سند آن مطابقت دارد یا نه؛ اما در کنار حسنی که این رویکرد دارد، از نظر من هدف عوام فریبانه نیز دارد تا نشان دهد که همه مواد و اجراءات مطابق به شریعت و مذهب حنفی می‌باشد؛ در غیر آن من یقین دارم حتی بسیاری کسانی که قرار است این قانون را در عمل پیاده کنند، اسناد و دلایل آن را نه خوانده می‌توانند و نه می‌فهمند، چه رسد به اینکه مردم عامه و کسانی که به زبان عربی و اصطلاحات فقه آشنایی ندارند آنها بخوانند و بفهمند



۴. در این قانون، کلمات عربی و اصطلاحات فقهی غیر ضروری بسیاری به کار رفته است که هم مجری قانون را سرگیجه خواهد کرد و همه خواننده را، مانند احتساب، محتسب، محتسب فیه، محتسب علیه، محتسب له ...

۵. ادبیاتی که در این قانون به کار رفته، در سطح بسیار پایین و نازل قرار دارد و شامل کلمات بسیار رکیک و کوچکیه بازاری می باشد که حیثیت قانون و جایگاه قانون گذار را زیر سوال می برد.

با خواندن متن این قانون، من واقعاً متأثر شدم و خیلی تأسف خوردم که فقر فرهنگی حاکم بر کشور ما تا کجا افت کرده است. معلوم است که این قانون از یک متن عربی به گونه تحت اللفظی ترجمه شده است. این کار، مرا به یاد دوران طفلی و نوجوانی انداخت که نزد ملای مسجد کتاب های ابتدایی فقه مانند خلاصه کیدانی و منیه المصلی و غنیه المبتدی را می خواندم و ملا صاحبان (خداوند رحمتشان کند) در ترجمه متون عربی این گونه ادبیات را به کار می بردند. سخن در این باب را طولانی نساخته برمی گردم به بررسی مواد این قانون.

قانون گذار طالبان در مقدمه، ماده سوم و فقره (۱۰) حجاب شرعی را چنین تعریف می کند: «حجاب شرعی به لباسی گفته می شود که تمام بدن و روی زن را از نامحرمان می پوشاند؛ نازک، کوتاه و چاپ نباشد.» دلیلی که در پاورقی برای اثبات ادعا می آورد، نمی تواند عورت بودن روی زن را که ستر آن از نظر اینها واجب است، اثبات کند؛ یعنی قانون گذار هیچ دلیل واضحی برای وجوب پوشاندن چهره (روی) زن نمی آورد. این در حالی است که در نزد امام ابوحنیفه و امامان مذاهب چهارگانه، روی و دستان زن عورت نیستند، بلکه نماز زن با چهره پوشیده جواز ندارد [مکره است] و روی زن در جریان مراسم حج باید برهنه باشد

فقهای احناف در مورد اینکه چهره و دستان زن عورت نیستند، متفق القول اند، مگر در مورد قدمها اختلاف دارند. صحیح ترین قول در مذهب این است که قدمها نیز عورت نیستند. درباره عورت بودن پشت دست زن نیز فقهای احناف اختلاف نظر دارند و در این مسأله از ایشان سه قول روایت شده است:

۱. پشت دست زن مطلقاً عورت است. که این ظاهر روایت است؛

۲. پشت دست زن مطلقاً عورت نیست. که این صحیح ترین قول نزد آنهاست؛

۳. پشت دست زن در بیرون نماز عورت است نه در داخل نماز. (رجوع شود به تیزس دکتورای این جانب تحت عنوان «زن افغان، از موقعیت شرعی تا واقعیت اجتماعی، کابل: مطبعه احمد، ۱۳۸۶ ش.) در ماده ششم - فقره اول، قانون گذار طالبان می گوید: «وزارت امر بالمعروف و نهی عن المنکر و سمع شکایات، مطابق شریعت اسلامی و فقه حنفی، به امر کردن معروفات و نهی کردن از منکرات مکلف است.» اما دلایلی که برای توثیق این فقره قانون می آورد از مراجع غیر مذهب حنفی است، مانند حجة الله البالغة، الفقه الاسلامی وادلته، مختصر تفسیر ابن کثیر، الموسوعة الفقهیة، الأحكام السلطانیة، عز این عبد السلام و امثالهم.

در ماده دهم - فقره چهارم در باب رهنمایی مجریان این قانون می نویسد: «اجتناب از معلوم کردن گناهان پنهان اشخاص، تجسس و داخل شدن به حریم آنها حین امر بالمعروف و نهی عن المنکر، مگر اینکه شریعت اسلامی اجازه داده باشد.» درج این ماده در قانون نیکوست که به حریم خصوصی افراد حرمت می گذارد، ولی در اخیر فقره با آوردن یک عبارت مبهم «مگر اینکه شریعت اسلامی اجازه داده باشد.» مستثنی می سازد. این ابهام دست محتسب را برای اجراءات خودسرانه و اعمال من درآوردی به نام اینکه شریعت اسلامی اجازه داده است، باز می گذارد. از سوی دیگر مفاد این ماده با مواد بعدی آشکارا نقض می شود که در جایش به آن اشاره خواهیم کرد.

ماده سیزدهم - «فقره (۱) ستر تمام بدن زن لازمی است. (۲) پنهان کردن روی زن به سبب ترس از فتنه ضروری است.» اولاً معلوم نیست که منظور قانون گذار از کاربرد کلمه «لازمی» و «ضروری» چیست؟ آیا مسئولیت ستر بدن و روی زن به دوش خود وی گذاشته شده که لازم و ضروری است که تمام بدن خود را به شمول روی و صورت بپوشاند و یا صلاحیت آن به قانون گذار طالب داده شده و مکلف گردیده که آنرا بالای زنان تطبیق کند؟

دوم: قانون گذار طالب برای ضروری دانستن ستر روی زن به قول ابن عابدین استدلال می کند که می گوید: «و اما فی زماننا فممنع الشابة، لالا لانه عورة بل لخور الفتنه» علامه ابن عابدین در اینجا واضح می گوید که روی زن - به طور عموم، پیر و جوان - عورت نیست، اما برای زن جوان پوشاندن روی را به خاطر خوف از وقوع در فتنه و از باب سد ذرائع توصیه می کند. ولی طالبان برخلاف رأی ابن عابدین، پوشاندن

روی را برای عموم زنان - قطع نظر از تفاوت های سن و سال و عمرشان - لازم و ضروری گردانیده است. این ماده - چنانچه قبلاً گفته شد - خلاف قول امام ابوحنیفه و مذهب حنفی است که روی، دستان و پاهای زن را عورت نمی داند.

در فقره سوم همین ماده می گوید: «صدای زنان (بلند خواندن آهنگ ها، نعمت ها و قرائت در مجمع) عورت است». اولاً: قانون گذار در این ماده ممنوعیت صدای بلند زن را به خواندن آهنگ و نعت و قرائت قرآن در اجتماع مقید می سازد، اما بعد در فقره هشتم همین ماده، شنیدن صدای زن در خارج منزل را کلاً منع کرده است.

ثانیاً: قانون گذار طالبان برای لازم و ضروری بودن پوشاندن روی زن از نامحرمان، به آیه ۳۰ و ۳۱ سوره نور استدلال کرده است، در حالیکه در این دو آیه مردان قبل از زنان به «غض بصر» و در آیه دوم زنان در برابر مردان امر شده اند. پس هیچ دلیلی برای تخصیص این آیات برای زنان وجود ندارد. کما اینکه این آیات ادعای قانون گذار طالب را مبنی بر عورت بودن روی زن ثابت نمی کند، بلکه دلالت آیه اول برای اثبات عکس ادعای طالبان واضح تر است؛ زیرا اگر در زمان نزول آیه، روی زنان پوشیده می بود، چه نیازی داشت که مردان مامور به غض بصر در برابر زنان شوند؟! اضافه بر این، سنت عملی پیامبر (ص) نیز این امر را ثابت می کند که پوشاندن روی زن واجب نیست، چنانچه ابن عباس روایت می کند در حالیکه فضل (بن عباس) در عقب پیامبر (ص) سوار بود، زنی از قبیله خثعم به حضور پیامبر آمد و راجع به حکم حج در بدل حج فرضی پدرش سوال کرد، در این هنگام فضل نگاهش را به زن دوخت و متقابلاً زن هم به سوی الفضل نگاه کرد؛ پیامبر (ص) روی فضل را به طرف دیگر چرخاند این حدیث واضحاً نشان می دهد که زن خثعمی برهنه روی بوده است و شاید هم جوان و زیباروی که توجه فضل را جلب کرده بود، اما عوض اینکه زن را به پوشاندن رویش امر کند، روی فضل را به سوی دیگر می گرداند.

ثالثاً: دلایل و شواهد زیادی وجود دارند که بطلان عورت

بودن صدای زن و مخالفت این ماده با وضعیت زنان در زمان پیامبر (ص) و خلفای راشدین و در مجموع صحابه (رض) را نشان می دهند. هند بنت عتبه، زن ابوسفیان بعد از فتح مکه، زمانی که پیامبر از زنان مکه بیعت می گرفت، وارد یک گفتگوی بسیار جالب با پیامبر شد که جمع بزرگی از صحابه، من جمله عمر در آن مجلس حضور داشتند. هند با چه وسیله ای غیر از صدای خودش با پیامبر، در حضور صحابه صحبت کرد؟

همچنان در مجلس پیامبر (ص) که زنان نیز در آن حضور داشتند، اسما بنت زید بن سکن انصاری از جا برخاست و با صدای بلند راجع به حقوق زنان سخنان بلیغی گفت که پیامبر و صحابه را به تعجب و حیرت انداخت که بعداً «خطیبة النساء» لقب گرفت! این زن با صدای چه کسی با پیامبر سخنرانی فصیح کرد که بزرگترین نماد بلاغت و فصاحت را به تعجب انداخت؟

عمر (رض) در زمان خلافتش یک خانم را به نام شفاء عدویه برای کنترل نرخ بازار مدینه، یا به اصطلاح امروز شهردار مدینه موظف کرد تا از معاملات خرید و فروش نظارت کرده و مانع گران فروشی شود. اگر صدای شفاء عورت بود، پس چگونه می توانست شهر و بازار را کنترل کند؟ یا آن قصه مشهوری که حضرت عمر بر منبر بالا شد و از افزایش مهر زنان شکایت کرد و برای آن، مقدار حداکثری تعیین کرد، خانمی از میان صفوف زنان برخاست و گفت: «عمر تو این حق را نداری؛ زیرا خداوند می گوید: «وآتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً، تأخذونه بهتاناً واثماً مُبییناً؛ یعنی چون خداوند برای مهر زنان حد اعلی تعیین نکرده، پس تو حق تعیین آنرا نداری.

این زنان با کدام زبان و با صدای چه کسی بر حضرت عمر که خلیفه بر حال و بالای منبر قرار داشت، اعتراض کردند؟ یا زنان صحابه، از جمله امهات المؤمنین (همسران پیامبر ص) به صحابه حدیث روایت می کردند یا فتوا می دادند، اگر صدای زن عورت بود، پس اینها با صدای کی مطلب خود را

قانون گذار طالبان برای لازم و ضروری بودن پوشاندن روی زن از نامحرمان، به آیه ۳۰ و ۳۱ سوره نور استدلال کرده است، در حالیکه در این دو آیه مردان قبل از زنان به «غض بصر» و در آیه دوم زنان در برابر مردان امر شده اند. پس هیچ دلیلی برای تخصیص این آیات برای زنان وجود ندارد.

به دیگران می‌رسانند؟! ده‌ها دلیل و شواهد دیگر نیز وجود دارند که نشان می‌دهند صدای زن عورت نیست. اما موضوع آهنگ خواندن زن بحث جدا از این است.

در فقره هفتم همین ماده می‌گوید: «نظر کردن مردان بالغ بیگانه به بدن و روی زنان و نظر کردن زنان بالغ به مردان بیگانه حرام است.» قانون‌گذار در این فقره، دیدن مرد و زن نامحرم به یکدیگر را مطلقاً ناروا تعریف می‌کند و برای توثیق آن دلیلی از الموسوعة الفقهية می‌آورد؛ اما نویسندگان الموسوعة الفقهية حرام بودن نظر زنان به اعضای مرد بیگانه را مشروط و مقید به این می‌سازند: «اگر از روی لذت بردن باشد و یا بیم وقوع در شهوت باشد.»

در فقره هشتم می‌گوید: «هرگاه زن بالغ برای حاجت ضروری از خانه خویش بیرون شد، مکلف است که صدا، روی و بدن خود را ستر کند.»

اولاً: دانسته نمی‌شود که قانون‌گذار از ستر کردن (پوشاندن) صدای زن چه منظوری دارد؟ آیا صدا هم مانند بدن و روی زن جسم است و می‌توان آنرا توسط تکه و پارچه‌ای پوشانید؟

ثانیاً: قانون‌گذار در فقره سوم همین ماده گفته بود: «صدای زنان (بلند خواندن آهنگ‌ها، نعمت‌ها و قرائت در مجمع) عورت است.»؛ یعنی [در آن فقره] حرام بودن صدای زن را مختص به موارد متذکره می‌سازد، اما در این فقره صدای زن را مطلقاً حرام گفته است، ولو که برای رفع حاجت ضروری باشد! جناب ملاصاحب قانون‌گذار! هرگاه یک زن جهت رفع حاجت ضروری خود از خانه بیرون شود، با چه وسیله می‌تواند با دیگران تفاهم کند و ضرورت خود را رفع نماید؟! مثلاً یک زن سودا ضرورت دارد و به بازار می‌رود؛ طبعاً خرید و فروش به گفتگو نیاز دارد. در افغانستان هم مانند کشورهای پیشرفته جهان سیستم کارت بانکی رایج نیست که یک زن بتواند صدای مورد نظر خود را گرفته و در کراچی بگذارد و نزد محاسب بیاورد و بدون تبادل یک کلمه گپ مشکل و حاجت خود را رفع کند! پس زن افغانی با کدام زبان با صاحب دوکان گپ بزند و مشکل خود را حل کند؟ این قانون‌گذار در حالیکه صدای زن را مطلقاً عورت گفته و ستر آنرا واجب می‌داند، در پاورقی فقط قول عینی را می‌آورد، بدون اینکه دلیلی از قرآن و حدیث برای این امر مهم و ضروری بیاورد.

در فصل دوم (مسئولیت‌های محتسب) و در ماده هفدهم می‌گوید: «محتسب مسئولیت دارد مسئولین مطبوعات و اطلاعات را حین نشر مطالب به رعایت کردن معروفات ذیل

مکلف سازد: فقره اول: نشر مطالبی که از شریعت و مذهب مخالف نباشد.» بعد در پاورقی به اموری استدلال می‌کند که به اصل موضوع ارتباط نمی‌گیرد.

فقره دوم: «نشر مطالبی که تحقیر و توهین مسلمانان در آن نباشد. این فقره به این معناست که تحقیر و توهین غیر مسلمانان جایز است، در حالیکه قرآن به مسلمانان دستور می‌دهد که بت‌های مشرکین را دشنام ندهید؟ همچنان اخلاق اسلامی ایجاب می‌کند که مسلمان نباید غیر مسلمان را تحقیر کند. مفاد این فقره این است که تحقیر و توهین مسلمانان ولو ظالم، خائن، جنایتکار و فسادپیشه جواز ندارد؟! مالکم کیف تحکمون؟

فقره سوم: «نشر مطالبی که عکس‌های ذبیروح (جاندار) در آن نباشد.» اولاً: جناب قانون‌گذار، این تصویرهای تلویزیونی که روزانه از رهبران طالبان و دیگر اعضای آن را در تلویزیون‌ها نشر می‌کنید، چه؟! این چهل ملیون دالری که هفته‌وار از ایالات متحده امریکا با اسکناس‌های صد دالری و مزین با عکس بنجامین فرانکلین می‌گیرید، چه؟! آیا فرانکلین با این گیسوان افتاده تا شان‌اش ذبیروح و جاندار نبود؟! وای از جهل مرکب!

ثانیاً: قانون‌گذار طالب برای توثیق این فقره متنی را از کتاب عمدة القارئ آورده است که می‌گوید: «لأن فيه مضاهاة لخلق الله و سواء كان في ثوب أو بساط أو دينار أو درهم أو فلس أو اناء أو حائط...»؛ یعنی در کشیدن عکس جاندار مشابهت به آفرینندگی خداوند است، چه عکس در جامه باشد یا در فرش یا در دینار یا در درهم یا در ظرف و یا در دیوار. حرمت و عدم حرمت تصویر در عصر حاضر که آیا مشروط بر این است که عکس سایه داشته باشد یا نداشته باشد، یک بحث دراز دامن است که ما روی آن بحث نمی‌کنیم، اما از ملاصاحب قانون‌گذار می‌پرسم: در سی سال گذشته که تمام رهبران و فرماندهان طالبان بانک نوت‌های هزار کلداری پاکستانی مزین با عکس محمد علی جناح را بوجی بوجی (کیسه کیسه) می‌گرفتند و یا بندل بندل (بسته بسته) ریال‌های قطری را به جیب می‌زدند و یا حالا که هفته‌وار چهل ملیون دالر را از امریکا می‌گیرید، آیا عکس‌های روی این اسکناس‌ها شامل عکس‌های جانداران نمی‌شد؟ و آیا گاهی هم در گرفتن و حلال بودن آن تردید نشان داده‌اید؟! در ماده هجدهم می‌گوید: «محتسب مسئولیت دارد

تجار، کسبه‌کاران و دهقانان را در معاملات و اجراءات ایشان

به رعایت موارد ذیل مکلف نماید: ۱) مکلف کردن به ادای نماز جماعت در مسجد، در اوقات معین؛ ۲) مکلف کردن به انجام معاملات مطابق احکام فقه حنفی. ۳) مکلف کردن به منع ربا، ابتکار، غش مبیعه، تطفیف، نجش، بی انصافی، سوگند ادا کردن، دروغ و غیره؛ ۴) منع کردن فروش و خرید اشیائی که شرعاً حرام یا غیر قانونی باشد؛ مانند شراب، گوشت حرام، خون، اسلحه، مهمات، تجهیزات نظامی و مجسمه‌های اشیای جاندار»

اولاً: قانون‌گذار بیچاره که بجز از کتاب‌های عربی قدیم، دیگر کتابی مطالعه نکرده است، متن عربی را به صورتی ترجمه کرده است که در حلقات درسی ترجمه می‌شود، بنابراین به عوض اینکه اصطلاح جا افتاده خرید و فروش را به کار ببرد، عبارت فروش و خرید نوشته است؛ زیرا در عربی بیع و شراء می‌گویند.

ثانیاً: کسبه‌کاری که روزانه برای انجام کار به جاهای مختلف می‌رود، یا دهقانی که در دشت‌های دور و یا در لثم کوهها و در زیر گرمای آفتاب مصروف کشت و کار و درو است، آیا امکان دارد که او را در محل کارش مجبور به ادای پنج وقت نماز با جماعت در مسجدی کرد که شاید چندین کیلومتر فاصله داشته باشد؟ معلوم است که ملا صاحب قانون‌گذار این مواد را در فضای آرام و به دور از فضای عمومی نوشته است که این مشکلات و امکانات را در نظر نگرفته است، در حالیکه فقه علم حل مشکلات زندگی است که فقیه با توجه به ضرورت و مشکلات زندگی مردم احکام صادر می‌کند؛ فقیه باید از حالات مردم و حاجت عصر خود آگاه باشد.

ثالثاً: قانون‌گذار در توثیق تحریم خرید و فروش اسلحه به کتاب هدایه استدلال می‌کند که گفته است: «یکره بیع السلاح من أهل الفتننة و فی عساکرهم لأنه اعانة علی المعصية». سوال من از قانون‌گذار طالبان این است که اسلحه کشنده و مواد منفجره‌ای که طالبان برای کشتن مسلمانان از کافر و مسلمان

بدست می‌آورند و مسلمان می‌کشند و یا حالا بدست می‌آورند، شامل این حرمت می‌شود یا خیر؟ اگر دیروز حلال بود، پس چرا حالا آنرا حرام می‌گویید و اگر امروز حرام است پس چرا دیروز آنرا حلال می‌دانستید؟

در رابطه با منع کردن استفاده از مجسمه‌های اشیای جاندار به هدف اشتهارات، قانون‌گذار در پاورقی به کتاب المنهاج امام نووی (شافعی مذهب) استدلال می‌کند، در حالیکه قبلاً گفته بود این قانون مطابق به مذهب حنفی تهیه شده است.

ماده نوزدهم: «مسئولیت محتسب در محلات سرگرمی و سیاحت: ۱) اعمار مسجد جهت ادای نماز جماعت؛ ۲) مکلف کردن مسئولین و سیاحت‌کنندگان به ادای جماعت در مسجد. یعنی که در هر محل سیاحتی و در هر جای سرگرمی مسجدی باید ساخته شود و سیاحان و گردشگران را مجبور باید کرد تا نماز را در وقت آن در مسجد و با جماعت بخوانند! آیا این امکان دارد؟ خودتان پاسخ دهید.

ماده بیستم: مسئولیت‌های محتسب در رابطه به موتورهای مسافری و باربری، موتورسایکل و سایر وسایط: با توجه به این ماده باید تمام موتورهای مسافری و باربری در قطار واحد همزمان حرکت کنند و در وقت معین و در محلی که مسجد است توقف کنند و بعد از ادای نماز با جماعت دوباره حرکت کنند. آیا این کار خلق یک حرج کلان برای مردم نیست؟ آیا دین برای آسان ساختن کار مردم نیامده است؟ برای مسافری که خداوند افطار روزه فرضی رمضان و قصر نماز فرضی را جواز داده است و سهولت‌های دیگری، این حق را شما از کجا پیدا کردید که مسافران را مجبور به کارهایی می‌سازید که شریعت لازم نساخته است؟

منع نمودن از انتقال زنان بی حجاب. در این فقره قانون‌گذار به حدیثی از مختصر تفسیر ابن کثیر استدلال می‌کند که ربطی به این موضوع ندارد.

اجتناب از انتقال زنان بدون محرم شرعی عاقل و بالغ.

کسبه‌کاری که روزانه برای انجام کار به جاهای مختلف می‌رود، یا دهقانی که در دشت‌های دور و یا در لثم کوهها و در زیر گرمای آفتاب مصروف کشت و کار و درو است، آیا امکان دارد که او را در محل کارش مجبور به ادای پنج وقت نماز با جماعت در مسجدی کرد که شاید چندین کیلومتر فاصله داشته باشد؟

برای توثیق این فخره قانون گذار به حدیث مسلم (لایحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر أن تسافر مسیرة یوم الامع ذی محرم) استدلال می‌کند و می‌گوید: (قوله فی سفر) هو ثلاثة أيام ولیالیها فیباح لها الخروج الی مادون لحاجة بغیر محرم بحر و روی عن ابي حنیفة و ابي یوسف کراهة خروجها واحدها مسیرة یوم واحد وینبغی أن یكون الفتوی علیه لفساد الزمان ... الدر المختار.

اولاً: این حدیث، سفر بدون محرم زن به مسافت سه شب و سه روز را منع قرار داده است، نه سفرهای کوتاه کمتر از یک روز و یا چند ساعت.

ثانیاً: قولی را که از امام ابوحنیفه و ابویوسف مبنی بر مکروه بودن سفر یک روزه نقل کرده، در مخالفت با حدیث قرار دارد.

ثالثاً: تأکید روی اینکه پس مناسب این است که سفر یک روزه به خاطر فساد زمان ما در مذهب حنفی مدار فتوا باشد، اضافه مؤلف است که خلاف حدیث می‌باشد؛ اما اینکه قانون گذار مدت سفر را کمتر از مسافت یک روز و شب ساخته، حتی سفر زن بدون محرم شرعی را از یک قسمت شهر به قسمت دیگر شهر ناجایز می‌داند و راننده وسیله نقلیه را مستحق عقوبت می‌شمارد، مزایده بر حکم شارع است؛ شارعی که در حدیث متفق علیه می‌فرماید: یسروا و لا تعسروا و یسروا و لا تعسروا... براساس حکم قانون گذار طالب، هیچ زنی بدون محرم شرعی اجازه ندارد مثلاً از خیرخانه توسط تاکسی به مرکز شهر سفر کند.

رابعاً: فرض کنیم که یک زن بیوه است، اولاد هم ندارد، محرم شرعی دارد اما پول ندارد که به محرم خود بدهد تا او را در سفر چند روزه همراهی کند، پس برای رفع مشکل این خانم مسلمان بیچاره، جناب قانون گذار چه راه حلی پیشنهاد می‌کند؟

خامساً: شرط گذاشتن قانون گذار اینکه «محرم شرعی عاقل و بالغ» باشد هم جالب است. خداوند می‌فرماید: (و ما جعل علیکم فی الدین من حرج) صدق الله.

ماده بیست و دوم: محتسب مسئولیت دارد از منکرات خاص ذیل جلوگیری کند:

۱) زنا، اگر به زور باشد یا به رضا، اگر پنهان باشد یا آشکار، همچنین نکاح به طریقه متعه نیز جایز نیست.

سوال این است که محتسب مکلف به جلوگیری از زنا، چگونه می‌تواند از زنا پنهانی جلوگیری کند؟! در حالیکه در

ماده دهم - فقره چهارم گفته است: «اجتناب از معلوم کردن گناهان پنهانی اشخاص، تجسس و داخل شدن به حریم آنها حین امر بالمعروف». آیا قانون گذار طالب روی امکان عملی بودن این مواد و فقرات قانون مشابه آن لحظه‌ای فکر کرده است که آنرا به حیث مواد قانونی آورده است؟ یکی از شرایط قانون گذاری این است که آن عمل ممکن الوقوع و عملی باشد. در این ماده مذهب تشیع که نکاح متعه را جایز و مشروع می‌داند نادیده گرفته شده است.

۲) زنکه بازی؛ اگر منظور قانون گذار از زنکه بازی زنا باشد - چنانکه در عرف جامعه چنین تلقی می‌شود - نیازی به تکرار آن نبود، چون در فقره اول زنا منع شده است. و اگر منظور چشم چرانی مردان باشد، چنانچه از حدیث ابوهیرة «العینان تزنیان واللسان یزنی والیدان تزنیان والرجلان تزنیان و یحقیق ذلک الفرج او یکذبه» فهمیده می‌شود، پس باید برای چشم چرانی ضابطه‌ای تعیین می‌کرد تا دانسته شود که کدام نگاه کردن به زن از روی شهوت است و کدام عفوی و غیرعمدی.

۳) سحاق (هم جنس بازی زنان): اولاً ترجمه سحاق به هم جنس بازی زنان درست نیست، زیرا سحاق، سحق و مساحقه در لغت به معنای مالیدن و کوبیدن است و در اصطلاح فقهی به معنای باهم مالیدن آلات تناسلی دو زن می‌باشد. یا برانگیختن منطقه تناسلی یک زن از طریق مالیدن آن بر بدن زن دیگر.

ثانیاً: اگر معنای سحاق در اصطلاح فقهی چنین است، پس جناب محتسب چگونه بتواند از مساحقه زنان جلوگیری کند؟ داخل اتاق زنان شود، یا در میان نشان بخوابد و مانع مساحقه آنان شود؟ یا محتسب چگونه بفهمد که این دو زن که داخل یک اتاق هستند، مساحقه می‌کنند تا او از آن جلوگیری کند؟

۴) لواطت، اگرچه با زن خود نیز باشد. هرگاه یک مرد بخواهد با همسر خویش لواطت کند، محتسب چگونه از آن با خبر شود و یا بتواند جلوگیری کند؟ اگر زن شکایت کند، پس وظیفه قاضی است که حکم صادر کند نه کار محتسب.

۵) بچه بازی؛ قانون گذار برای توثیق این فقره به یک متن فقهی استدلال می‌کند که می‌گوید: «وممن یلعب بالصبیان» فی الهندیة عن ابي الحسن أن شیخا لو صارع الاحداث فی المجامع لم تقبل شهادته.

اولاً: قانون گذار باید بچه بازی را دقیق تعریف می‌کرد تا



محتسب در تطبیق آن دچار اشکال نمی‌شد.

ثانیاً: فرق بین بچه‌بازی و همجنس‌بازی و لواطت را مشخص می‌کرد. اگر اینها یکی باشند، پس ضرورت به تکرار آن نبود.

ثالثاً: دلیلی که قانون‌گذار در پاورقی می‌آورد نمی‌تواند مجوز منع بازی با اطفال باشد؛ زیرا متن فقهی می‌گوید: اگر مرد بزرگسالی در حضور جمع با نوجوانان پهلوانی بکند، شهادت او پذیرفته نمی‌شود؛ یعنی بازی با کودکان و نوجوانان خرق مسرت بوده و بر صلاحیت شهادت شخص خلل وارد می‌کند. این دلیل برای ممنوع قرار دادن فعل بچه‌بازی قانع‌کننده نیست!

۶) قمار (تخم‌جنگی، تشله‌بازی، بجل انداختن، چهارمغز بازی و غیره). بعد استدلال می‌کند به عمدة القارئی که ملا علی قاری می‌گوید: و روی ابن ابی حاتم عن ... عن علی رضی الله عنه انه قال: الشطرنج من القمار و قال ابن ابی حاتم حدثنا محمد بن اسماعیل الاحمسی حدثنا وکیع عن سفیان آن اللیث و عطاء و مجاهد و طاوس قالوا: کل شیء من القمار فهو من المیسر حتی لعب الصبیان بالجوز و روی عن راشد بن سعد و حمزة بن حبیب مثله قالوا: حتی الکعب و الجوز و البیض التي یلعب بها الصبیان.

سوال از قانون‌گذار این است که مذهب ابوحنیفه در این مسئله که کودکان را از بازی کودکانه منع می‌کند، کجاست؟
۷) سوءاستفاده از تیپ، رادیو و سایر اشیای مانند آن و تهیه و تماشای عکس و فیلم اشیای ذی‌روح (جان‌دار) در کمپیوتر، موبایل و سایر اشیای مانند آن.

اولاً: سوءاستفاده به این معناست که تیپ و رادیو اصولاً برای کارهای خوب و مشروع ساخته شده‌اند که هرگاه مورد

سوءاستفاده قرار گیرند، شخص خاطی باید مجازات شود. ثانیاً: قانون‌گذار باید روشن می‌ساخت که سازندگان تیپ و رادیو در ساختن آنها چه هدفی داشتند که بعد از آن سوءاستفاده شد. پس وظیفه محتسب است که از سوءاستفاده آن جلوگیری کند؟!

ثالثاً: قانون‌گذار طالب که برای هر فقره‌ای دلیلی مرتبط و یا غیرمرتبط می‌آورد، برای این فقره هیچ دلیلی نیاورده است. همچنان نگفته که سوءاستفاده از تیپ و رادیو و تلویزیون چگونه است تا محتسب وظیفه خود را بشناسد!

رابعاً: آیا امکان دارد که کامپیوتر و موبایل را استفاده کنی ولی در آن عکس و فیلم اشیای ذی‌روح (جان‌دار) دیده نشود؟ یا اینکه قانون‌گذاران طالبان از دنیا بی‌خبرند و یا اینکه خود را به بی‌خبری زده‌اند و قصدشان عوام‌فریبی است و ارضای ملامهای ساده‌ای که به نام دین، خود را به هلاکت می‌دهند و سبب هلاکت دیگران می‌شوند.

۸) خارج شدن صدای زن یا موسیقی بیرون از خانه یا مجلس. این یعنی چه؟ هرگاه ضرورت بیفتد که یک زن شوهر خود یا فرزندانش را با آواز بلند صدا کند و صدایش در بیرون شنیده شود، باید مجازات شود؟ قانون‌گذار طالب در باب حرمت موسیقی به حدیثی استناد می‌کند که در فتاوی‌البرزازیه آمده است که: صوت الملهای کضرب قصب و نحوه حرام لقوله علیه الصلاة والسلام: استماع الملهای معصية و الجلوس علیه فسق و التلذذ بها کفر، ای بالنعمة. الدر المختار.

اولاً: قانون‌گذار، این حدیث را تخریح نکرده و نگفته که حدیث را کی و در کدام کتاب آورده و از کدام صحابی روایت کرده است تا دانسته شود که حدیث صحیح است یا خیر؟

اگر صحیح است، آیا با خبر واحد می شود امر مباح را حرام گفت؟ ثانیاً اگر شنیدن موسیقی حرام باشد، باید در داخل و خارج خانه حرام باشد، پس چرا حرمت آنرا به بیرون خانه مقید ساخته است؟! (۹)

اصلاح موها برخلاف شریعت اسلامی. اولاً: شریعت اسلامی راجع به اصلاح مو چه قاعده و ضابطه ای دارد تا محتسب بفهمد که کدام آن مطابق شریعت اسلامی است و کدام مخالف؟ ثانیاً: از نظر قانون گذار، موهای کشالی که عناصر طالبان به سان انسان های جنگلی می گذارند، آیا مطابق شریعت اسلامی است؟

(۱۰) دوستی و کمک با کفار و مشابیه صورت و سیرت با آنها. اگر دوستی با کفار حرام است، پس چرا شب و روز مقامات طالبان داد می زنند و به دولت های کفری الحاح می کنید ما را به رسمیت بشناسید که ما خواهان داشتن روابط دوستانه با امریکا هستیم؟! یا حالا دوستی هایی که با چین و روسیه دارید، کدامش اسلامی است؟! (۱۱)

نوروز، شب یلدا و آتش بازی از طرف مسلمانان و مانند اینها سایر روزهایی که در بین مسلمانان مروج است و در شریعت، اصل ندارد. واضح است که منظور قانون گذار طالب از وضع این فقره چیست و چه کسان و گروه هایی هدف قرار گرفته اند. اگر منظورش بازی هایی باشد که در شریعت اسلامی اصلی ندارد، آیا اتن کردن (رقص گروهی) در مقبره بزرگان اقوام و شلیک های شادایانه میلیون ها مرمی از حساب بیت المال و توسط نیروهای امنیتی طالبان به مناسبت برد مسابقه کرکت اصل شرعی دارد؟ چرا آنرا ممنوع قرار نمی دهید؟

(۱۱) استعمال و ترویج صلیب و نیکتایی و سایر نشانه های غیرشرعی. این امر شرعی نیست، بلکه سلیقه طالبانی است، ورنه بزرگترین علمای جهان اسلام و بنیانگذاران جنبش های اسلامی مانند ابوالاعلی مودودی، حسن البنا، سید قطب و اکثریت بزرگان نهضت های اسلامی دریشی می پوشیدند و نیکتایی می زدند. در عصر حاضر نیکتایی زدن فیشن لباس است نه تقلید کفار.

(۱۲) انجام و ترویج بدعات مستقبحات مشخص شده در کتاب های معتبر فقه حنفی.

من از این فقره چیزی برداشت نکردم، شما چه فهمیدید؟ و یا محتسب خواهد فهمید تا آنرا تطبیق کند؟ قانون گذار که معمولاً در پاورقی هر فقره دلایل آنرا ذکر می کند، درباره «بدعات مستقبحات مشخص شده در کتب معتبره» توضیحی

نمی دهد که منظورش بدعات مستقبحات مشخص شده در کتب معتبره کدام ها است؟

در فصل سوم، تعزیرات؛ ماده بیست و چهارم تعزیر توسط محتسب از توصیه، تخفیف، تنبیه، تعزیر مالی و حبس در محابس عمومی (۱ ساعت الی ۲۴ ساعت و از یک روز تا سه روز) یا هر جزایی که محتسب مناسب بداند و مختص به محاکم نباشد.

این ماده برای محتسب صلاحیت فراگیر و فوق العاده داده که هم پولیس است، هم سارنوال، هم قاضی و هم معجری حکم قضا.

معلوم است کسی که اینقدر صلاحیت و اختیارات وسیع داشته باشد، نمی تواند عادلانه عمل کند.

جمع بندی و نتیجه گیری

قانون امر بالمعروف و نهی عن المنکر طالبان گذشته از اینکه از نگاه حقوق بشری مشکلات فراوان دارد، مشکلات آن از ناحیه دینی و مذهبی نیز کم نیست. در این قانون روی مطابقت آن با شریعت اسلامی و مذهب حنفی تأکید شده است، اما قانون گذار در نوشتن مواد و فقرات آن به مذهب حنفی پایبند نمانده و در بسا موارد از آن عدول کرده و هرآنچه که موافق سلیقه خود یافته است، به آن اضافه نموده؛ چنانکه بارها دیده شد که در استدلال به مواد و فقرات قانون، از کتب مذاهب دیگر نقل کرده و یا به مذاهب دیگر عمل شده است. در این قانون تشدد و سخت گیری آشکاری در قبال زنان دیده می شود؛ تا جایی که آسانگیری های شریعت و مذهب را از ایشان دریغ داشته اند.

ادبیاتی که در نوشتن این قانون به کار رفته، سطح نازل فرهنگی نویسندگان آن را نشان می دهد و مشتمل بر اصطلاحات کوچه بازاری می باشد. در این قانون به محتسب کارهایی به عنوان مکلفیت سپرده شده که عملی نبوده و یا تطبیق آن باعث حرج بزرگ می شود که شریعت به آن دستور نداده است. این امر نشان دهنده آنست که قانون گذاران از احوال مردم و اوضاع زندگی ایشان آگاهی لازم نداشته اند و مواد این قانون را از روی کتابها نوشته اند. کما اینکه در این قانون موارد پارادوکسیکال زیادی به چشم می خورد که برخی از مواد آن با برخی دیگر در تناقض می باشد. البته قانون متذکره نقاط مثبتی هم دارد که در ابتدای این نوشته به آنها اشاره شده است. (والله اعلم)



نظریه

تلاقی شریعت و استبداد

◆ کمال الدین حامد



مقدمه

بحث تلاقی شریعت و استبداد مجزا از مبحث استبداد دینی خواهد بود که امید برده می‌شود در آینده بیرون داده شود. استبداد دینی ناظر بر حکومتی است که برخواسته از نوعی خاصی قرائت دینی نسبت به نظام سیاسی بوده و اعمال قدرت خود را اجرای احکام دینی می‌داند. بحث تلاقی شریعت و استبداد ناظر بر شرعی شدن استبداد سیاسی بوده که متمرکز بر نقطه تلاقی شریعت و استبداد به پیش می‌رود. در حقیقت، تلاقی شریعت و استبداد مقدمه‌ی شکل‌گیری یک نظام دینی مستبد می‌باشد که در نتیجه، منظومه‌ی استبداد دینی شکل می‌گیرد. شریعت اسلامی به عنوان ستون فقرات حضور دین اسلام در جوامع اسلامی، در آغاز چارچوبی بوده برای رهایی از قیدوبندهایی که برخواسته از سنن قبیلوی و سلطه مطلقه خاندانی بوده‌اند ولی در یک تلاقی خطرناک در برخی جوامع، هم رکاب استبداد قرار گرفته که معجونی از هردو استبداد دینی را بار آورده است. شاید این نبشته نتواند روایت کاملی از این تلاقی باشد؛ به دلیل اینکه یک روایت کامل مبتنی بر مطالعه اجتماعی حضور شریعت در تمام یا اکثر جوامع اسلامی می‌باشد و صاحب قلم این بضاعت را ندارد، ولی با توجه به جامعه ما و جوامع دور و نزدیک دیگر یک بررسی گذرا می‌تواند باشد.

پرواضح است که منظور ما از شریعت نظام فقهی اسلامی بوده که در عین حال رابطه دوسویه با نظام اعتقادی و همچنان اخلاقی اسلام، عهده‌دار رسیدگی به مسائل اجتماعی مسلمانان (اعم از خانواده، نظام قضایی و مدنی) شناخته می‌شود. همان‌گونه منظور ما از «استبداد»، تمرکز قدرت سیاسی به یک شخص یا خانواده و اعمال آن به صورت مطلق و بی توجه به آرای عمومی و آزادانه مردم خواهد بود. هیچ فرقی نمی‌کند که عوامل و حوامل استبداد کی‌ها می‌باشد بلکه مهم آن است که استبداد به عنوان نوعی از اقتدار و اعمال

قدرت، چگونه با شریعت تلاقی داشته و شریعت را در
استخدام خود درآورده است.



اصول و عناصر موجود در اسلام به صورت غیرقابل تردید نشان می‌دهد که جامعه آن زمان با توجه به تبعیض و ستمی که قبل از اسلام گرفتارش بوده است و نیک‌بختی که این اصول به ارمغان می‌آورده، از دولت نبوی کاملاً راضی بوده‌اند و حتی غیرمسلمانان مدینه به سادگی برای حل و فصل و رسیدگی امور سیاسی‌شان به پیامبر با طیب خاطر رجوع می‌کرده‌اند.

۱. سیاست شرعی و قرارداد اجتماعی

اسلام در نخست یک باور است نسبت به وحدانیت خداوند متعال، نبوت و آخرت و در قدم دوم بر اخلاق رفتاری مؤمنان تمرکز دارد. بخش عمده‌ی قرآن کریم که در مکه نزول یافته، متمرکز بر عقیده و اخلاق است که از طریق یادآوری قصه‌های گذشتگان و عبرت‌گیری از امت‌های پیشین پشتیبانی می‌گردد. در این وهله چندان توجهی به سیاست (شاید به دلیل اختناق موجود در مکه) صورت نمی‌گیرد. با به دست آوردن قدرت توسط پیامبر و مسلمانان در مدینه است که مسئله‌ی مدیریت جامعه مدینه پیش می‌آید و قرآن کریم نیز موازی با آن، به احکام اجتماعی (غالباً مدنی) می‌پردازد و در ضمن آن به اصول مهم و کلی چون عدالت، شورا و امنیت نیز توجه می‌نماید. پیامبر (ص) در ضمن اینکه یک پیامبر است، مدیریت جامعه را نیز به دوش دارد و این مدیریت بالتبع ایجاب می‌نماید که به پرسش‌ها، عرایض و پیشنهادهای مردم نیز رسیدگی نماید که این، نخستین پیوند عملی و اولین تجربه دولت داری در اسلام پنداشته می‌شود. سه پرسش اصلی سیاست؛ نحوه‌ی تشکیل نظام سیاسی، شبکه توزیع یا تمرکز قدرت و حقوق اساسی برابر مردم به عنوان اصل حقوق عمومی که امروز از مهم‌ترین پرسش‌های روز سیاست محسوب می‌گردد، در آن زمان به وجود نمی‌آید. دلیل آن این است که مردم پیامبر را پیام‌رسان از جانب الهی باور دارند و مؤمنان که اکثریت اتباع یا همان رعیت را تشکیل می‌دادند، شیوه‌ی اقدامات پیامبر (ص) را تبلور حقیقی اراده الهی می‌دانستند. فلسفه اصلی پرسش‌های فوق جلوگیری از خودکامگی و اجحاف حقوق اتباع از جانب حاکمیت می‌باشد که با فرض معصومیت پیامبر (ص) دیگر معنی نداشت (اینکه این‌گونه پرسش‌ها دیگر پیش نمی‌آمد). این حاکمیت درعین حال داشتن وجهی اخلاقی، سیاسی بود، ولی به این دلیل که مقدم بر آن، حاکمیت الهی دانسته می‌شد، بعداً زیر عنوان «سیاست شرعی» دسته‌بندی گردید و حاکمیت، از آن دین

الله شناخته شد. برخی اندیشمندان مانند علی عبدالرزاق درصدد آن است که نظام زیر قیادت پیامبر (ص) را یک نظام مدنی از مدل امروزی بدانند و اکثریت دیگر در پی نقد و رد آن برآمده‌اند تا این نوع نگرش را که ممکن است به مشروعیت سکولاریته بیانجامد، از همان آغاز سرکوب نمایند. با این همه این نگرش (مدنی محض دانستن دولت نبوی) و رد و نقد آن در اصل موضوع که پیامبر (ص) در رأس یک نظم سیاسی بوده هیچ تغییری وارد نمی‌کند و همچنان ظرفیت نظری این دولت داری را که منبعی برای یک نظام مدنی گردد یا یک نظام تنوکرات دینی، از بین برده نمی‌تواند چون بسیار واضح است که دولت نبوی مقدم از یک شبکه قدرت بسان امروزی، یک امت ویژه با خصوصیت اعتقادی، اخلاقی و فرهنگی بوده است. این تلفیق اجازه نمی‌دهد که مسلمانان امروزی بتوانند بسان مسیحیت غربی سیاست را از فرهنگ و باورها جدا نمایند همان‌گونه که قبول این تلفیق نیز کار دولت داری را برای مسلمانان (به دلیل عدم توفیق در هم‌زیستی شریعت و نظریه دولت مدرن) بگریز کرده و غالباً به استبداد میان مسلمانان انجامیده است. تلاش مدنی‌انگاری محض دولت نبوی (آن‌گونه که در فوق یاد گردید) هر نتیجه‌ای بدهد مهم نیست ولی منتج به این نمی‌گردد که دولت نبوی یک «قرارداد اجتماعی» برخواسته از تئوری روسو، آن‌گونه که دولت‌های امروزی برخواسته از آن است، دانسته شود چون هیچ قراردادی میان پیامبر و مردم در پی‌ریزی مدل حکومت داری به ثبت نرسیده است بلکه این مردم بوده است که پا به پای پیامبر (ص) از وی تبعیت می‌نموده‌اند و هر کار وی را به دیده تبلور رضای الهی می‌دانسته‌اند.

اصول و عناصر موجود در اسلام به صورت غیرقابل تردید نشان می‌دهد که جامعه آن زمان با توجه به تبعیض و ستمی که قبل از اسلام گرفتارش بوده است و نیک‌بختی که این اصول به ارمغان می‌آورده، از دولت نبوی کاملاً راضی بوده‌اند و حتی غیرمسلمانان مدینه به سادگی برای حل و فصل و

شما به تفسیر نظری هریکی از این گروه‌ها (از داعش تا حزب التحریر) از حاکمیت خدا توجه نمایید؛ این‌ها با تفسیر به خصوص خودشان از حاکمیت خدا چنان لباسی می‌دوزند که فقط به قامت حاکمیت خودشان جور درمی‌آید.

قابل تغییر شکل می‌باشند و گاهی عقل جمعی بر استحاله برخی از آن‌ها حکم می‌کند که هیچ ملامتی در قبال آن ندارد درحالی‌که با الهی دانستن آن دیگر صلاحیت عقل جمعی محدود می‌گردد.

در کنار اصول یادشده، اخلاق در اسلام زیربنای همه‌ی رفتار انسانی را تشکیل می‌دهد. تفکیک حوزه اخلاق و سیاست، همین‌طور اخلاق و اقتصاد و درنهایت اخلاق و قانون محصول نظام مدرن است و در اسلام اصلاً قابل تفکیک به صورت ذاتی نیست و فقط می‌توان به صورت کاربردی مرزهایی میان آن‌ها کشید ولی در اصل، این اخلاق است که هدف تعالی دائمی یک مسلمان را تشکیل می‌دهد. اخلاق در اسلام به صورت دوامدار سررشته قضاوت را به خداوند وصل می‌نماید و قضات در قدم نخست به خداوند پاسخگو خواهند بود، سیاست‌مدار نیز در قدم نخست مسئول در برابر خداوند دانسته می‌شود، تاجر نیز باید برای صداقت در تجارت خویش از عذاب الهی حذر داشته باشد. این نوع جهان‌بینی، خداوند را در محور قرار می‌دهد؛ شریعت خدا مصونیت خود را از خداوند می‌گیرد و برای مردم آرامش و نظم را به ارمغان می‌آورد. به همین ملحوظ است که در شریعت اسلامی توجه بیشتر به قراردادهای خصوصی صورت گرفته و طرف‌های قرارداد در قدم نخست در برابر خداوند جوابگویند. حوزه عمومی که حوزه جولان دولت شناخته می‌شود کمتر مورد توجه قرار گرفته است. اصل حاکمیت خدا به صراحت بنیان قرارداد اجتماعی را از اهمیت درجه اول به درجات بعدی تنزیل می‌دهد و می‌توان تمام موارد یادشده را طی یک قرارداد اجتماعی انجام داد ولی آنجا که حاکمیت بر قرارداد مطرح سؤال قرار می‌گیرد، فقط خداوند است که این قرارداد را مشروعیت داده و حاکمیت طرفین یا دولت در قدم بعدی اهمیت خواهد داشت.

در برابر سیاست شرعی به گونه‌ی که در فوق یادآوری گردید، اگر به صورت مقایسه‌ای به قرارداد اجتماعی مدرن در

رسیدگی امور سیاسی‌شان به پیامبر با طیب خاطر رجوع می‌کرده‌اند. قبل از آن نیز پیامبر مسلمانان را امر به پناهنده شدن به حبشه نموده بود که به معنی هجرت به صوب عقیده نبود بلکه به صوب عدالت بود و هجرت به مدینه نیز درجست وجوی عدالت را نشان می‌دهد تا عقیده را، اصول اسلامی در حوزه جهان‌بینی خود بر کرامت انسان چنانچه در سوره حجرات به آن تأکید صورت گرفته، آزادی آن‌گونه قرآن کریم هر شخصی را مسئول و قادر رفتار خویش می‌داند، معیار بودن عملکرد خوب آن‌طور که مکرراً در کنار ایمان مورد تأکید قرار گرفته و حاکمیت خدا که شاه‌کلید اصلی تمام دین را تشکیل می‌دهد، تأکید می‌نماید. در حوزه عملکرد فردی در قدم نخست شعایر عبادی را پیش می‌کشد که مهم‌ترین آن نماز و زکات شناخته می‌شود. در حوزه اجتماعی، قرآن به اصل پابندی به قراردادهای آن‌گونه که در سوره مائده آمده است، خانواده آن‌طوریکه در آیات مختلف مورد توجه قرار گرفته، اصل مالکیت و اصل مسئولیت شخصی تأکید می‌نماید. در حوزه‌های عمومی تری مانند سیاست و اقتصاد اصل عدالت و شورا برجسته‌ترین می‌نماید. اصول یادشده بدون تردید زیربنای تمام حقوق اساسی شهروندان می‌تواند گردد چنانچه حقوق بنیادین بشری امروزی نیز از همین‌گونه ارزش‌ها نشأت گرفته است. با همه آنچه یاد شد، باید دانست که تمام این اصول، اعطاشده از جانب خداوند دانسته می‌شود و نه لزوماً کشف شده توسط خود انسان. این قضیه به اصل ارزش ذاتی اصول یادشده تغییری وارد نمی‌کند ولی قطعاً به شیوه‌ی نگرش افراد به اصول یادشده و چگونگی قرائت ما از آن‌ها تأثیر می‌گذارد. این تأثیرگذاری است که امروز که امروز است میان مسلمانان و دیگران بر یکسان انگاری اصول یادشده توافقی وجود ندارد و معمولاً علمای مسلمان بر موافقتشان بر این اصول که جهانی دانسته می‌شود، تظاهر می‌کنند. درحالی‌که اصول یادشده با مدل وضعی آن کشف شده توسط عقل انسانی دانسته می‌شود که مبتنی بر عقل انسانی

امر سیاست پرداخته شود، دیده می‌شود که اصل نظم عمومی محوری‌ترین فلسفه این قرارداد است و این نظم عمومی نیز زاینده خود انسان است که به دلایل فلسفی که توضیح داده‌اند، یک ضرورت تلقی می‌شود. در قرارداد اجتماعی مدرن، دولت‌ها حاکمیت را از آن طرف‌های قرارداد می‌داند و در اصطلاح؛ حاکمیت مردم در قدم نخست اهمیت شناخته می‌شود و مهم نیست که هر یکی از این مردم شخصاً به چه خدایی باور دارد و شاید هم که مسلمان باشد.

اینجا است که مشکل اصلی گروه‌های رادیکال اسلامی برجسته می‌شود و آن این است که به نظر این گروه‌ها مردم باید تحت حاکمیت خدا قرار گیرند و حاکمیت خدا معادل قبول حاکمیت خود این گروه‌ها می‌باشد شما به تفسیر نظری هر یکی از این گروه‌ها (از داعش تا حزب التحریر) از حاکمیت خدا توجه نمایید؛ این‌ها با تفسیر به خصوص خودشان از حاکمیت خدا چنان لباسی می‌دوزند که فقط به قامت حاکمیت خودشان جور درمی‌آید. این گروه‌ها در اظهار دشمنی با نظریه دولت مدرن متحدند و همچنان در احترام به دولت نبوی، ولی در ارائه‌ی مدل امروزی شان از دولت، به صوب حاکم سازی خودشان راه کج می‌کنند و در برابر مردم و در برابر هم قرار می‌گیرند. این به این معنی است که همه چیز را برای دین خدا باید خواست ولی دین خدا برای خودشان خواهد بود. مجدداً باید واضح ساخت که مشکل و پرسش مردم با قسمت اول سؤال نیست که حاکمیت از آن دین خدا است، بلکه با قسمت دوم سؤال برمی‌گردد که دین خدا از آن این گروه‌ها می‌باشد. به معنی دیگر اینکه جهاد برای اعلای کلمه الله می‌باشد ولی اعلای کلمه الله در گرو اقتدار این گروه‌ها بوده که ناگزیر مردم این نوع گروه‌ها را تجسم کلمه الله باید بیندارند. در برابر، محصول قرارداد اجتماعی، حاکمیت مردم بوده و حاکمیت مردم جز از طریق حضور و اراده‌ی آزاد هر یکی از شهروندان میسر نیست. اینجا است که دیده می‌شود، سرچشمه اصلی مشکل به حاکمیت الله برنمی‌گردد و آنجا که این حاکمیت در مدیریت پیامبر

(ص) تجلی می‌یافت هیچ مشکلی به وجود نمی‌آمد اما امروز منتهای مجاری حاکمیت الله به گونه‌ی دست‌کاری گردیده که به صورت خودکار این حاکمیت (حاکمیت الله) منجر به حاکمیت مطلق یک شخص (مثلاً تحت عنوان خلیفه)، یک گروه و یا یک خاندان می‌شود. پس باید بررسی نمود که اصل حاکمیت الله چگونه تحت عنوان شریعت شکل گرفت و در اختیار کی‌ها بود که رفته‌رفته امروز گروگان گروه‌های خاصی گردیده است که از طریق آن قدرت می‌خواهند و به استبدادشان تقدس می‌بخشند (پرسش اصلی تلاقی شریعت و استبداد همین جا است).

۲. حاکمیت شریعت و حاکمیت قانون

شریعت اسلامی به صورت یک نظام مکتوب، محصول عصر میانه یا همان اوایل عباسیان می‌باشد و پیش از آن و بعد از عصر نبوی، نظام حقوقی مسلمانان همان تصمیم هیئت حاکمه بوده است که با استناد مستقیم به قرآن کریم و نقل شفاهی اجرائات نبوی، حکومت‌ها قضایای مدنی جامعه را حل و فصل می‌نموده‌اند. به این معنی که با اندک تسامحی می‌توان گفت، نظام حقوقی اسلام بعد از پیامبر (ص) تا عصر اجتهاد به صورت رویه اجرا می‌گردیده و این محاکم و قضات بوده‌اند که به صورت رویه گونه به حل و فصل مشکلات حقوقی مردم رسیدگی می‌نموده‌اند. با آغاز تدوین شریعت، پرسش حاکمیت که از مهم‌ترین پرسش‌های متداول و حتی جنگ قدرت میان خلفای گذشته بود، به میان آمد و در نخست جزئی از باور یک مسلمان را تشکیل می‌داد؛ یعنی اینکه قبل از تدوین کامل فقه اسلامی، مسأله حاکمیت بخشی از کلام بوده نه فقه. خوارج، معتزله و سایر گروه‌هایی از این قبیل، تفسیر خود را از «ان الحکم الا لله» به عنوان نحوه‌ی قرائتشان از حاکمیت به خورد مردم می‌دادند و رسالت فقه اسلامی بیشتر قضایای مدنی از قبیل نکاح و بیع بود بعد از بحث نماز و روزه تا مسأله حاکمیت. در عصر اجتهاد و تدوین کامل فقه اسلامی (شریعت اسلامی) بود که آرام‌آرام مسأله حاکمیت نیز

پرسش اصلی که در نگرش حاکمیت الله پیش می‌آید بسیار مهم است و آن این است که اگر مردم قبول نمایند که حاکمیت مطلق از آن خدا است و شریعت نیز از جانب وی برای آرامش و رفاه مردم آمده است، مجری این حاکمیت (حاکمیت الله) کی یا کی‌ها خواهد بود؟

جزء از فقه اسلامی شد و فقها به مسائلی چون جهاد، بیعت، ولایت و شورا پرداختند. در نتیجه‌ی این تحول، اصطلاح حاکمیت الله (که یک اصطلاح کلامی بود) جای خود را به حاکمیت شریعت خدا داد.

شریعت به دست علمای دینی یا همان حقوقدانان مسلمان قرار داشت که غالباً از دستگاه قدرت بیرون بودند و مردم در حل و فصل پرسش‌های خود به آن‌ها رجوع می‌نمودند. شریعت همین‌گونه مستقل از قدرت به حیات خود ادامه می‌داد و معمولاً رابطه‌شان با دستگاه قدرت فراز و نشیب داشت و هرازگاهی حکومت‌ها تلاش می‌نمودند که برخی از این رهبران شرعی را وارد دستگاه قدرت نمایند و از آن‌ها مشروعیت کسب کنند. این روند کم‌وبیش ادامه داشت که منجر به شکل‌گیری حکومت‌های نسبتاً کوچک درون دستگاه خلافت شد و هریکی از این حکومت‌ها ملاحای خود

دارای اصل تفکیک قوا همین وضعیت حاکم است. در حقیقت این قوه مجریه است که آن دوی دیگر را هرازگاهی دور می‌زند و در اصطلاح حرف اصلی را در اعمال قدرت می‌زند. خلاصه‌ی این بحث این می‌شود که تفکیک قوای مدرن در بهترین حالت به معنی حاکمیت قدرت مجریه است و حاکمیت شریعت به معنی وجود یک دستگاه خصوصی مستقل از حکومت بوده است. تا این جای کار، وضعیت شریعت در کنترل نظام حکومتی بسیار مثبت می‌نماید تا وضعیتی که برآثر نظریه تفکیک قوای مدرن به وجود آمده بود، ولی روی دیگر این استقلال (مستقل بودن شریعت از حکومت) به ضرر شریعت و رهبران شرعی تمام شد. به این معنی که از یک طرف برآثر توسعه اجتهاد و تفقه، بازار فتوا و قضاوت خصوصی تعمیم یافت و هریکی از این گروه‌ها تحت عنوان مکاتب فقهی و بعداً گرایش‌های خاص

به صورت نظری حاکمیت شریعت بهتر می‌نمود از حاکمیت دولت مدرن؛ برای اینکه شریعت به عنوان یک نهاد مستقل و غیر گروگان به دست حکومت، همیشه می‌توانست از سوءاستفاده حکومت‌ها جلوگیری نماید... اما به صورت عملی یک جای کار در نظام حاکمیت شریعت نقص داشت و آن این بود که متولی شریعت علمای دینی بودند و بدون داشتن یک ساختار منظم و با خلایقیت.

را داشتند که برای اقداماتشان فتوا می‌بافتند و اقداماتشان را توجیه شرعی می‌نمودند. باین همه ستون اصلی شریعت همچنان به دست رهبران فقهی مستقل از حکومت بود که با استفاده از فضای نسبتاً آزاد سیاسی می‌توانستند هرازگاهی مستقلاً به استنباط احکام شرعی بپردازند و برای فقه اسلامی شاخ و پنجه‌ی بیشتری خلق کنند تا بیشتر بارور گردد.

نکته‌ی اصلی این بود که حاکمیت شریعت به دلیل اینکه به دست رهبران مستقل شرعی قرار داشت، در برابر قوای دوگانه‌ی حکومت، قوه مجریه و قضائیه، نگاه برابر داشت. نتیجه‌ی آن این می‌شد که رابطه‌ی قوه مجریه و قضائیه تحت عنوان دستگاه قدرت (حکومت) با شریعت تحت عنوان دستگاه رهبران شرعی (مراکز فقهی) از توازن نسبتاً خوبی برخوردار بود و خلفا در افکار عامه نماینده شریعت پنداشته می‌شد و غیرمسئول نبودند. درحالی‌که تفکیک قوای مدرن هیچ‌گاهی نتوانسته به تفکیک برابر هر سه قوا دست یابد و در بهترین حالت، این قوه مجریه بوده و است که دست بالا را در اجرائات و اعمال اقتدار خود دارد و امروز نیز در کشورهای

یک مکتب فقهی طرفداران یا امت‌های خودشان را یافتند و از طرف دیگر شریعت اسلامی از درون دچار رکود گشت و تمام نوآوری‌ها محدود به جزئیات شعاعی عبادی شد تا اصل پرسش‌های مهم مانند قضایای عمومی. اینجا بود که استقلال شریعت، خود مانعی برای تجدید آن شد و هرگونه نوآوری به عنوان بدعت و گاهی خروج از سنت تلقی گردید که فقه اسلامی را آرام‌آرام به انزوا برد و علمای دینی مشغول بحث روی نحوه‌ی استفاده از مسواک و لباس زنان شدند تا بحث روی مشروعیت سیاسی و ساختار شورا.

ضربه دوم را به شریعت جنگ درون‌گروهی علمای دینی وارد نمود که این جنگ رفته‌رفته به تکفیرگروه یا مذهب دیگر و حتی عملکردهای جزئی انجامید و تا آنجا که مثلاً بخش عمده‌ی از فتاوا را تکفیر مذاهب دیگر شکل داد. ضربه آخر، از آن مدرنیته بود که تمام نظام‌های حقوقی جهان را، بالتبع نظام شریعت اسلامی را با پرسش سختی روبه‌رو نمود و آن بازتعریف دوباره عقل انسانی در تشخیص حسن و قبح اعمال بود. در این گیرودار شریعت اسلامی بیشتر به انزوا رفت و

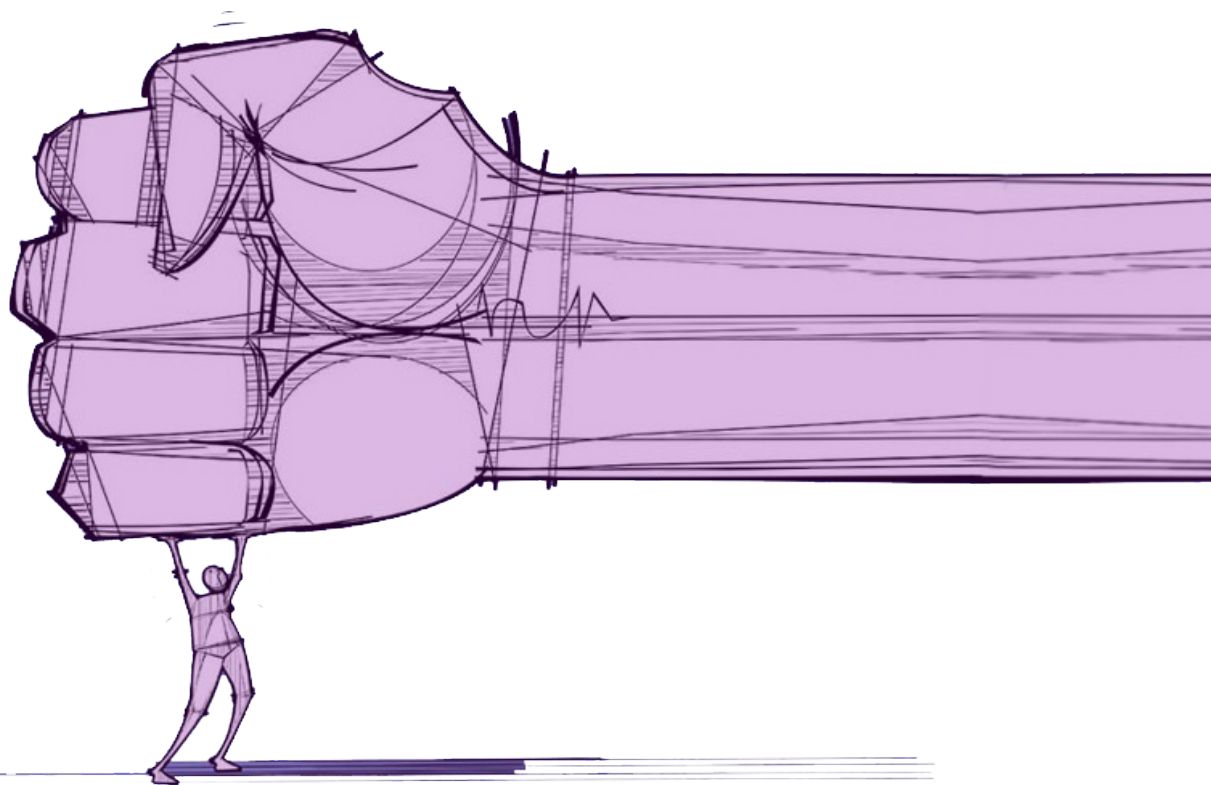
کوشش تجددطلبانی چون محمد عبده، اقبال و در این اواخر شحرور چندان کمکی نتوانست و سایه‌ی تکفیرگری امثال ابن تیمیه بیشتر بر تفکر رهبران شرعی گسترده باقی ماند.

زمانی که شریعت اسلامی گرفتار بحران‌های یادشده بود از آن طرف حاکمیت مبتنی بر تفکیک قوا در غرب نیز چندان به تفکیک واقعی دست نیافت و در اصطلاح تمام قدرت را در این حکومت‌ها قوای مجریه به دست گرفتند و بیشتر پارلمان‌ها و دستگاه‌های قضایی استقلال واقعی به دست نیاوردند و برعکس، زیر فرمان قوای مجریه به مشروعیت جنگ‌های جهانی دست زدند و جهان جولانگه قدرت‌های استعماری گردید که علاوه بر تحمیل جنگ‌های جهانی، به غارت داروندار کشورهای دیگر نیز پرداختند. تقلید رهبران مسلمان از مدل غربی تفکیک قوا نیز سودآور نبود به دو دلیل؛ نخست اینکه با توجه به توضیح فوق، اینجا نیز قدرت اصلی به دست قوه مجریه قرار گرفت که خشن‌تر از شکل غربی آن استبداد و دوام قدرت مطلقه را تحت عناوینی چون دیکتاتوری و سلطنت مطلقه بار آورد و دوم اینکه هنوز قلب مردم با رهبران شرعی بود و بیشتر به حرف آن‌ها گوش می‌دادند. این رهبران شرعی که حالا خود مانعی در برابر تجدید شریعت اسلامی بودند، دور از دستگاه قدرت باقی ماندند و در نتیجه، این قدرت‌ها نه سکولار خوب شدند و نه

شرعی کامل. حاکمان سیاسی همین‌گونه در سوءاستفاده از رهبران شرعی ادامه دادند و رهبران شرعی نیز بیشتر برای به دست آوردن یک مقدار مال و منالی در رکاب این قدرت‌ها قرار می‌گرفتند و از قلب به آن‌ها علاقه‌ای نداشتند. درحالی‌که تمام هم‌وغم دستگاه قدرت در کشورهای اسلامی حفظ قدرت در درجه نخست بود و هیچ علاقه‌ای به مسائل دیگری چون دعوت، امت اسلامی و دست‌گیری از مستضعفان جهان نداشتند، ولی رهبران شرعی به صورت خصوصی ولی گسترده، به حفظ و تبلیغ این ارزش‌ها تلاش می‌نمودند که منجر به روی‌گردانی بیشتر جوانان از دستگاه حاکم می‌گردید.

۳. حکومت و خلافت

محصول تفکیک قوا در دولت داری مدرن به وجود آمدن نهاد قدرتمندی تحت عنوان دولت بود که بخش مجریه آن تحت عنوان حکومت شناخته می‌شود. درحالی‌که محصول حاکمیت شریعت در اسلام به وجود آمدن خلافت یا القاب دیگری از این قبیل شد که این خلافت فقط مرکب از قوه مجریه و قضائیه بود ولی مسئول در برابر نهاد شریعت که خود آن به صورت پراکنده و خصوصی توسط نهاده‌ای دینی مستقل با مدیریت رهبران شرعی (علمای شرعی) فعالیت می‌نمود. به لحاظ نظری بسیار روشن بود که دولت مدرن از یک طرف اقتدار مطلق داشت (چون مسئول در برابر نهاد



بیرون از خود نبود) و از طرف دیگر، باید مردم را برای پشتیبانی از خود و همین‌طور تسلیم در برابر اقتدار خود توجیه می‌نمود. اینجا بود که قضیه منافع ملی، دفاع از وطن و جانبازی برای دفاع از مردم مورد استناد قرار گرفت و دولت‌ها با استفاده از این حيله‌ها در بسیج و به کشتن دادن مردم تلاش نمودند. این حيله‌ها گرچه به ظاهر بسیار مقدس و جالب می‌نمود ولی چون به وضوح دانسته می‌شد که مردم باید در جنگ‌های ملی کشته شوند تا یک گروه خاص (مثلاً یک حزب) به قدرت باشد و هم‌چنان بیشتر قدرت یابد. مردم بعد از کشته شدن تازه متوجه می‌شدند که در حقیقت مردم قربانی قدرت مطلق نهادی بنام دولت‌اند که به دست یک عده‌ی خاصی می‌باشد و فرزندان این عده‌ی خاص مشمول کشته‌شده‌ها نیست بلکه در بهترین شهرهای جهان مشغول عیش و نوش‌اند. این حيله‌ها روان مستقل یک انسان یا شهروند را قناعت داده نمی‌توانست باینکه تحت تبلیغات دولتی تعدادی زیادی از مردم آماده قربانی شدن برای دولت - ملت بودند. روان مستقل یک انسان دلیل فراتر و اخلاقی‌تری برای کشته شدن یا کشتن می‌طلبد. از آن طرف خلیفه در نهاد خلافت به صورت نظری دارای قدرت مطلق نبود بلکه این شریعت بود که بر وی و دستگاه زیر نظر وی نظارت می‌نمود و خلیفه نمی‌توانست به حيله‌هایی مانند منافع ملی و قربانی برای سرزمین و کشتن دیگران دست یازد. این شریعت بود که برای مردم إلقا می‌کرد که باید منطبق با رضای خداوند دوستی و دشمنی کرد و منافع امت مهم‌تر است از منافع یک عده‌ی خاص. در این توجیه مردم می‌توانست از خلیفه پرسد که دلیل اشتراک در یک جنگ چیست و چرا باید خود را به کشته شدن داد. تا این جای کار، استقلال و حاکمیت شریعت مفیدتر می‌نمود در مقایسه با حاکمیت دولت مدرن. در نظام حاکمیت شریعت نمی‌توان به سادگی دست به جنگ برد و با کشتار مردم پایه‌های قدرت خود را بیشتر تحکیم بخشید. اگر جنگی صورت می‌گرفت باید جهاد باشد ورنه یک کشتار بی‌ارزش است و اگر قربانی دهیم باید شهادت باشد ورنه یک مرگ بی‌دلیل می‌باشد. با مرور زمان واضح گردید که باید برای توجیه اقدامات دولت در جوامع اسلامی به سراغ علمای دینی رفت تا از طریق آن‌ها بتوان مردم را به کشتن و کشته دادن ترغیب کرد و دلیل اخلاقی برای این کار به دست آورد.

۴. دست‌اندازی به شریعت و شهروند بودن

قبلاً گفته شد که به صورت نظری حاکمیت شریعت بهتر می‌نمود از حاکمیت دولت مدرن؛ برای اینکه شریعت به‌عنوان یک نهاد مستقل و غیر گروگان به دست حکومت، همیشه می‌توانست از سوءاستفاده حکومت‌ها جلوگیری نماید و حاکمیت دولت مدرن در حقیقت همان حاکمیت یک جریان خاص در رأس قدرت است که با حيله‌هایی چون منافع ملی و امثالهم مردم را بیشتر در استخدام می‌گیرند؛ اما به صورت عملی یک جای کار در نظام حاکمیت شریعت نقص داشت و آن این بود که متولی شریعت علمای دینی بودند و بدون داشتن یک ساختار منظم و با خلاقیت. قبلاً یادآوری شد که زمان زیادی می‌شد که شریعت خود مانعی شده بود برای تجدید خود و ظاهرگرایی غیرعقلانی خیلی وقت می‌شد بنام سلفی‌گری هرگونه فرصت تجدید را از شریعت اسلامی سلب نموده بود. شریعت اسلامی از موضوعات اصلی و مهمی چون حقوق عمومی دور شده بود و تمام هم‌وغم قرائت سلفی‌گری از شریعت، فربه‌سازی موضوعات انتزاعی چون شاخ و برگ توحید و شرک، بدعت و ضلالت و جزئیاتی مانند نحوه‌ی وارد شدن و بیرون شدن از مستراح و دعای شام و صبح‌گردیده بود. دیگر خلاقیت حقوقی که ابوحنیفه، محمد شیبانی و شاطبی داشت در علمای بعدی دیده نشد بلکه برعکس هرگونه خلاقیت تحت عنوان ضدیت با روایت و نص محکوم و سرکوب گردید که محصول آن، علمای پراز ادعا و عقده در جهان اسلام شد. این علمای بی‌توجه به رسالت بزرگی (حمل شریعت به‌عنوان تنها نهاد حاکم) که داشتند، رخ شمشیرشان را به صوب همدگر و محور فتوایشان را به آرایش و پیرایش رو و موهای زنان گردانیدند و دیگر نتوانستند درک نمایند که نهاد سیاسی حاکم دارد آن‌ها را در استخدام قرار می‌دهد بلکه با عقده‌گیری از زوال قدرت مسلمانان، دشمن خود را مذهب درون اسلام و عامه مردم دانستند.

از آن طرف، دولت مدرن با الهام از عقل جمعی درصدد اصلاح‌ساختاری و توازن قدرت خود برآمد که با انتقال یک مقدار قدرت به نهاده‌ای بیرون از دولت، مانند نهادهای بین‌المللی، اندکی از جنگ‌ها و خون‌ریزی‌ها کاستند و بیشتر به صوب دولت رفاه حرکت نمودند. امروز باید دانسته شود که معیار سیاست‌گذاری دولت‌های مدرن ایجاد هرچه بیشتر رفاه برای شهروندان می‌باشد تا داشتن زور و قدرت حمله به دیگران.

دست‌اندازی قدرت‌های حاکمه به نهاد شریعت (مراکز شریعت زیر رهبری علمای دینی) با رکود شریعت شدت بیشتری یافت. دلیل آن این بود که شریعت پویا موازی با واقعیت‌های جاری میان جامعه در حرکت می‌باشد که با رکود خویش از همگامی با تحولات اجتماعی دور ماند و عملاً مدیریت افکار عامه را از دست داد و در نهایت به نهادی مقدس ولی غیر کارآمد در امور عمومی تبدیل شد. اینجا بود که هیئت حاکمه در جوامع مختلف جهان اسلام درصدد سوءاستفاده بیشتری از این نهادها برآمد و با اندک مال و احترامی، سیاستگذاری‌هایشان را توجیه شرعی نمودند. تعمیم نمادهایی مانند حجاب، گسترش جزئیات پردازی شعایر عبادی، توسعه روزافزون مسابقات حفظ و تلاوت قرآن کریم و حلقه‌های دعا و نیایش نشان از قدرت شریعت میان جامعه نبود بلکه آرام‌سازی فضای عمومی تلقی می‌گردد تا نهاد قدرت بیشتر بتواند پایه‌هایشان را محکم نمایند. تعمیم این نمادها به هیچ صورت پرسش اصلی رابطه شریعت با حاکمیت را حل نمی‌کند و نمی‌تواند. حل این رابطه، نوگرایی عمیقی می‌خواهد که در شیوه و فلسفه استنباط احکام اجتماعی از منابع شرعی تغییری وارد نماید. با چارچوب راکد فعلی که محصول دوره میانه اجتهاد اسلامی می‌باشد هرگز نمی‌توان نسبت شریعت و قدرت را حل نمود، جز اینکه با دست‌اندازی به شریعت، از آن در جهت اعمال قدرت هیئت حاکمه استفاده کرد.

محصول رکود شریعت در رابطه با موضوع قدرت سخت دردناک بود و آن این بود که نهادهای حاکم سیاسی با دست‌اندازی به نهاد شریعت (علمای دینی) موقعیت خود را میان مردم و هم‌چنان سیاست کشورگشایی خود را در بیرون، توجیه شرعی نمودند. این توجیهات به صورت فرمول‌های منسوب به شریعت گسترش یافت که در نتیجه به اصول سیاسی تبدیل گردید. این توجیه‌ها از مردم که طرف اصلی تطبیق شریعت بودند و در رابطه مستقیم با نهادهای شرعی (خصوصی) قدرت سیاسی را کنترل می‌نمودند، بجای شهروند، «رعیت» ساخت. اصطلاحاتی چون رعیت و پیرو گرچه به صورت واژه‌های زبانی به صدر اسلام برمی‌گشت ولی تبدیل آن به یک اصطلاح و در نهایت به یک اصل برمی‌گردد به نوعیت نگاه قدرت حاکمه به مردم که از این طریق مردم در حد رعایا (گوسفندان) تنزیل می‌یابد و حاکم به عنوان راعی (شبان گوسفندان) می‌توانست که نه تنها در

امور عمومی حتی در امور خصوصی (مانند نوعیت اندیشه، لباس، خوراک و روابط فردی) بجای مردم تصمیم بگیرند و مردم به صورت گوسفندوار هر نوع تصمیم وی را خیر مطلق برای خویش بیندارند. حاکم به لحاظ جایگاه خود به چنان رفعتی دست یافت که اصطلاحاتی چون «ظل الله» (سایه خدا)، مالک الرقاب (اختیاردار زندگی) و صاحب الشوكة (صاحب اقتدار) در حق ایشان از جانب نهادهای شرعی تبلیغ و توصیه می‌گردید. حاکم که باید مورد بازخواست رفتار سیاسی خویش از جانب مردم قرار می‌گرفت، نه تنها از بازخواست‌هایایی یافت بلکه نگاه مردم به حاکم از پائین به بالا مانند نگاه مسلمانان به پیامبر (ص) تبدیل شد و مردم وظیفه یافتند تا در دعا‌هایشان حاکم را دعای خیر نمایند و در خطبه‌ها، ائمه نماز برایشان کامیابی طلب کنند؛ این به این معنی بود که دیگر مردم به حاکم دسترسی نداشتند و سرنوشتشان به صورت حتم در دست وی بود که باید دعا نمود تا اگر خدا توفیقی به وی بدهد تا زندگی مردم را از ایشان نگیرد ورنه، باید به این تقدیر تسلیم شد و حاکمیت وی را مانند مرگ و زندگی رضای الهی دانست. چنین یک دست‌اندازی به شریعت از جانب حاکمان، برخاسته از سه دلیل اصلی بود که قبلاً توضیح یافت و اگر مجدداً یادآوری گردد، آن‌ها نخست؛ رکود شریعت اسلامی و بی‌پاسخ ماندن در برابر تحولات مدرن بود که نیاز مبرمی به تجدید حیات خویش داشت ولی حالا دیگر خود شریعت و رهبران شرعی مانع این تجدید بودند. دوم؛ ناکامی مدل‌های قراردادی غربی میان جوامع اسلامی که دولت‌های مسلمان را واداشت تا از شریعت برای تسلیمی بیشتر مردم استفاده نمایند نه به عنوان یک نهاد مستقل از قدرت با دارا بودن قدرت اصلی نظارت بر سیاست. سوم؛ کلامی شدن بیشتر شریعت اسلامی بجای حقوقی شدن بیشتر آن. به این معنی که شریعت اسلامی عهده‌دار قواعد و مقرراتی بود که بر یک جامعه توسط قدرت اجرائی باید تطبیق می‌گردید ولی عهده‌دار لعن و تکفیری شد که نه تنها به تصویب و تعدیل مقررات به روزشده نپرداخت بلکه برعکس، در متلاشی کردن بیشتر قواعد اجتماعی از طریق تکفیر و مرتد‌انگاری در جامعه منجر شد.

از آن طرف، دولت مدرن هرچه بیشتر به صوب نهادینه نمودن اصل شهروندی پیش رفت و آزادی‌های فردی تا آنجا مصونیت یافت که گروه‌های اسلامی نیز رهبران خویش را به غرب اعزام نمودند تا با استفاده از یک چنین فضایی به

تبلیغ و توطئه خود علیه مردم خود پیردازند. به گونه نمونه، رهبران حزب التحریر همیشه در غرب بوده‌اند تا جوانان را در کشورهای اسلامی علیه جامعه خودشان تشویق به افراطیت نمایند و در اصطلاح تلاش ضد غربی کنند درحالی که خود از فضای آنجا لذت می‌برند. این دورویی ناکامی بزرگی برای شریعت اسلامی در قبال تحولات معاصر را رقم زد و تأثیر جهان اسلام را در حد صفر در قضایای جهانی تقلیل داد. با تعمیم هرچه بیشتر اصطلاحات استبدادی میان جوامع اسلامی و از آن طرف تقوی‌ی نهاد شهروندی میان جوامع غربی، خط حرکت شریعت اسلامی و تفکیک قوای مدرن بیشتر از پیش از هم فاصله گرفت و شریعت در یک انحنای خطرناک به صوب تلاقی با تشریح استبداد در حرکت شد.

۵. انحنای نهادهای دینی و ازدواج شریعت و استبداد.

گذشته و حال نهاد شریعت نشان می‌دهد که مقدم بر هر نوآوری دیگری در فرهنگ اسلامی، بازخوانی موضوع قدرت در شریعت اسلامی اهمیت دارد. تا این دم هرچه از دست‌اندازی حکومت‌ها به شریعت صورت گرفته، زمینه‌ساز نخستین آن، رکود و جمود خود نهاد شریعت (حداقل در منطقه) بوده است که نمی‌توانسته به صورت مستقیم دخیل در مباحث اصلی قدرت شمرده شود. رهبران شرعی به دلیل اینکه از جانب سیاست‌مداران ناآگاه به مسائل سیاسی دانسته می‌شده‌اند، فقط به عنوان سیاهی لشکر مورد استفاده قرار گرفته‌اند. نخستین دلیل این رکود و جمود خودبزرگ‌بینی است که بسیاری از علمای دینی ما گرفتار آن می‌باشد و هرزمانی اگر بحث تشریح قدرت و موضوع رابطه شریعت و قدرت به میان آید، با هیجان و احساسات به بازخوانی تاریخی عصر خلفای راشدین می‌پردازند و غرق تاریخ انتزاعی عصر نخست اسلامی می‌گردند. این نوع واکنش‌ها نشان می‌دهد که نهاد شریعت (حداقل در حوزه ما) به شدت از طرح مباحث قدرت عقب مانده است. اینجاست که کتاب‌های زیادی منسوب به علمای منطقه دیده می‌شود که کوشش گردیده بدون نوآوری در سیستم قرائت شرعی، به مباحث سیاسی پرداخته شود که همه چیز ممکن است در آن‌ها یافت شود ولی از مباحث دقیق سیاسی با محوریت شریعت خبری نیست جز یک مشت توصیه‌های اخلاقی و ارجاعات تاریخی به عصر خلفای راشدین. اگر نوآوری در نهاد شریعت صورت نگیرد

و همین‌گونه که امروز شاهد آن هستیم وضعیت ادامه داشته باشد، نه تنها شریعت با قرائت فعلی خود نمی‌تواند آزادی بار آورد بلکه ممکن است به یاری استبداد بشتابد و تا آنجا که با استبداد ازدواج نماید.

علمای دینی در رابطه با قدرت در عصر حاضر به سه دسته عمده تقسیم گردیده‌اند؛ یک، برخی عمده‌ی از آن‌ها همچنان مشغول رتق و فتق امور شرعی میان مردم‌اند و چندان کاری به کار سیاست ندارند ولی از آنجائیکه نهاد شریعت نیز گرفتار رکود می‌باشد، عمده‌ی مباحث روز آن‌ها را مسائلی چون لباس زنان، جواز و عدم جواز مراسم تعزیه و شادی و علاوه کردن شاخ و برگ بیشتر به شرک و معصیت تشکیل می‌دهد. چنین وضعیتی باعث شده تا انرژی زائدی صرف چاپ و نشر کتاب‌هایی شود که از این مسائل به صورت ریز و ظریف مشحون است و هرازگاهی جنگ و جدال ذات‌البینی نیز بر سر رفتن به زیارت قبور میانشان مشتعل. حکومت‌ها معمولاً از این دسته علما، نخست به دلیل اینکه کمتر به مسائل عمومی آگاهی دارند و دوم به دلیل اینکه نیازمندی اقتصادی حادی دارند، سوءاستفاده می‌نمایند و هرازگاهی در دسته تبلیغات انتخاباتی‌شان این نوع علما را به مجالس می‌برند و همچنان به مدارسشان کمک می‌نمایند. جهان این نوع علماء، جهان جالبی است و در آن جهان سلسله‌مراتب انتزاعی نیز کشف گردیده که هر یکی، آن دیگری را به این القاب و مراتب انتزاعی می‌نوازد و هرازگاهی شیخ الحدیث و شیخ التفسیر جور می‌کنند درحالی که هیچ اثر ملموسی نسبت به مسائل حاد جوامع اسلامی و نوآوری در حالت رقت‌بار نظام شرعی از این‌ها ثبت نگردیده و نشر نشده است. ممکن است فلسفه وضع این القاب برای ساختارمندی نظام شرعی به صورت خصوصی باشد ولی سطحی شدن اصل موضوع شریعت، این القاب را نیز بی‌محتوا نموده است. از نوشته‌های سید قطب تا مرحوم قرضاوی و همین‌گونه سلفی‌های سعودی چیزی به عنوان یک بحث ساختارمند پیرامون رابطه شریعت و قدرت به دست نمی‌آید بلکه محصول همفکران سید قطب صرف رد و نقد الگوهای غربی می‌باشد و از مرحوم قرضاوی توصیه‌هایی بیشتر در باب تسامح و مدارا میان مسلمانان و از سلفی‌های سعودی توجیه اقدامات سلطان و اندکی تکفیرگری. این نوشته‌ها بدون شک در موضوعشان مؤثر بوده‌اند و شخصیت‌های فوق و امثالشان شاید افراد قابل احترامی باشند ولی موضوع ما که بحث ساختارمند

قدرت است از نوشته‌هایشان قطعاً به دست نمی‌آید. افراد سنتی‌تر از این سه مدل فوق، غیرمؤثرتر از این‌ها ولی سرشان به کار خودشان گرم در مدارس و مساجدشان مشغول بحث و مناظره میان هم مثلاً روی ذکر بالجهر و تقسیم مابقی میت. دو، برخی دیگری از این علما دست به ساختن حزب و جریان سیاسی زدند و در اصطلاح دو کار عمده نمودند؛ یک، دولت مدرن را پذیرفتند که پیامد پذیرش آن ساختن احزاب سیاسی و مبارزات سیاسی می‌باشد و با این کار، قدرت وحشمتی نیز به دست آوردند مانند جمعیت العلمای پاکستان. دو، از خیر شریعت به عنوان یک نهاد مستقل از قدرت و ناظر بر قدرت حاکمه گذشتند و عملاً شریعت را یکی از منابع قوانین مصوبه تبدیل نمودند و هم چنان محصور به مدارس و امور خصوصی. کار این‌گونه علما مؤثرتر از دسته‌ی گذشته بود و در همزیستی دولت مدرن با حضور کم و بیش شریعت موفق‌تر می‌نمود. این‌ها به نمونه‌های جالبی به عنوان نماینده شریعت در یک نظام مدرن تبدیل شدند آنگاه که مثلاً حزبشان با حزب یک خانم سکولار ائتلاف می‌نمود و یا در مباحثی پارلمانی با موضوع مسأله همجنس‌گرایی اشتراک می‌نمودند و بدون تکفیر و تفسیق به رأی‌گیری اشتراک و رأی مثبت و منفی می‌دادند.

سه، دسته‌ی دیگری از علمای دینی درصدد رسیدن به اریکه‌ی قدرت از طریق زور که به آن در شریعت اسلامی «تغلب» می‌گویند برآمدند. علاوه بر اینکه تغلب از مشروعیت شرعی با تعریف سنتی از شریعت نیز چندان برخوردار نیست، جایگاه نهاد شریعت را بشدت زیر سوال برد. به این معنی که شریعت یک وقتی به عنوان نهاد مستقل از قدرت و ناظر بر عملکرد حاکمان و در ارتباط مستقیم با مردم بود، حالا خود راه را کج نموده با قدرت در یک پیوند قرار می‌گیرد. برخی‌ها برای تحمیل این نوع پیوند، دوری از سکولاریته را دلیل می‌آورند به این مفهوم که اسلام پذیرای سکولاریته نمی‌باشد و باید شریعت دست بالا را داشته باشد ولی در یک مغالطه‌ی خطرناک روشن نمی‌کنند که استقلال نهاد شریعت (بالتبع رهبران شرعی) به معنی سکولاریته نیست بلکه برعکس می‌تواند منجر به کنترل قدرت از طریق شریعت بیانجامد آنجا که این رهبران شرعی بتوانند با نوآوری در شریعت اسلامی (فقه اسلامی و به ویژه فقه سیاسی) شریعت را تبدیل به نهاد حاکم بر حکومت به معنی قوه‌ی مجریه و قضائیه نمایند. جدا بودن نهاد شریعت از حکومت به یک معنی است و جدایی

دین و به معنی خاص آن شریعت از حکومت به معنی دیگر. شرعی بودن نظام سیاسی لزوماً به معنی حاکمیت رهبران شرعی یا همان علمای دینی نیست و می‌تواند برعکس باشد؛ به این معنی که یکجا شدن علمای دینی با حکومت منجر به یکی‌سازی شریعت و سیاست گردد که این خود به معنی تقلیل شریعت به حکومت‌داری می‌باشد. به لحاظ سیاسی یکجا شدن نهاد شریعت و حکومت منتج به قدرت مطلقه به دست یک شخص (اعم از اینکه یک عالم دینی متورع باشد یا خودکامه) می‌گردد و این کاملاً حاکمیت استبدادی را به میان می‌آورد. استبداد همان تمرکز قدرت به دست یک شخص با هر توجیهی (ممکن است شرعی باشد و یا قومی و خاندانی) را گفته می‌شود. هیچ تفاوتی در اصل استبداد به وجود نمی‌آید اگر حاکم یک شخص ظالم باشد و یا عادل. حداکثر اینکه در صورت عادل بودن، ما در برابر استبداد عادل قرار می‌گیریم که استبداد، استبداد است به لحاظ تمرکز قدرت به دست یک شخص یا یک خاندان و عملکرد وی ممکن است به صورت إعطایی عادلانه باشد. طبیعت استبداد این است که اگر عدالت نماید نیز این رفتار عادلانه را حق مردم نمی‌داند بلکه نوعی مهربانی از جانب حاکم می‌داند که به مردم إعطا نموده است و قصه‌ی همان چوپانی می‌تواند شود که با گوسفندان‌ش خوب رفتار می‌کند و این رفتار با اصل چوپان بودن وی و رعیت بودن گوسفندان تغییری وارد نمی‌کند. با آنچه در فوق گفته شد، نیاز مبرم نهاد شریعت را به بازسازی به ویژه در حوزه‌ی قدرت نشان می‌دهد که شریعت بتواند با اصل انتخابی شدن قدرت، توزیع قدرت، حفظ آزادی‌های اساسی شهروندان، بازسازی طبیعی اصل شهروندی و درکل بازسازی شرعی حوزه حقوق عمومی درعین حال حفظ جایگاه نهاد شریعت به عنوان نهاد ناظر بر شبکه‌ی قدرت، حضور خود را به صورت فعال در جامعه نشان بدهد ورنه یا دستیار استبداد خواهد بود و یا خود معمار استبداد.

سخن پایانی

سیر تاریخی نهاد شریعت در اسلام نشان می‌دهد که این نهاد در آغاز خوب درخشیده است و به عنوان یک نهاد مستقل از قدرت و در ارتباط مستقیم با مردم همیشه ناظر بر چگونگی اعمال قدرت از جانب حکومت‌ها بوده است و این نوع جایگاه چه بسا بهتر بوده از تفکیک قوای منتسکیو که عملاً این تفکیک به نفع قوه‌ی مجریه همیشه زیر سؤال



چهره‌ها

مولوی محمد ابراهیم

طلایه دار جهاد و مقاومت در بادغیس

◆ نویسنده: دکتر شمس الحق آریانفر

ارچه زارهای بند سبزک بادغیس تماشاییست. زیبایی های طبیعی بادغیس امیر نصر بن احمد سامانی را چهارسال نگهداشت تا این که با قصیده رودکی بیاد بخارا افتاد و حرکت کرد:

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

از مولوی محمد ابراهیم می‌گوییم، مرد مجاهد و مبارز و فرزند فرزانه بادغیس که در تداوم کارنامه نیزک و استاد سیس، علمدار آزادگی بادغیسیان در سده روان شد.

زادگاهش روستای روجی های آبکمری بادغیس است. به قوم دایزنگی پیوستگی دارد. از کودکی به آموزش علوم اسلامی ساعی بود. راهی مدرسه ملامحمد عمر و مدرسه جناب صاحب شد. به پای درس استادان بزرگ نشست و از این استادان کسب دانش کرد: ملامحمد حسن مقول، مولوی محمدعمر برنقری، مولوی سید جلال خواجه. بعد از ختم آموزش در روستای زادگاهش روجی ها، مدرسه یی تاسیس کرد و به عنوان یک مدرس، مبلغ و سخنور فصیح البیان در خدمت مردمش قرار گرفت. تاجایی که در همه جا با القاب مولوی و مبلغ شهرت یافت.

از ولایت بادغیس می‌گوییم و از مولوی محمد ابراهیم، آغازگر جهاد و مقاومت در ولایت بادغیس و یکی از نام آوران تاریخ معاصر افغانستان. سخن از بادغیس است، ولایتی در شمال غربی افغانستان با مرکزیت قلعه نو. ولایتی که در اوستا با نام «وایتی گتیه» و در کتاب بندهشن بهلوی «وادغیس» ذکر شده است. در عصر ساسانی یکی از مناطق چهارده گانه خراسان بود که برازان مرزبان خراسان بر آن حکمروایی داشت. بادغیس ۲۱ هزار کیلومتر مربع مساحت و ۵۶۰ هزار نفوس و ۶ ولسوالی دارد. آبکمری، جوند، غورماچ، مقر، قادس، بالامرغاب.

نیزک بن طرخان بادغیسی در برابر پیشروی سپاه اسلام در بادغیس مقاومت کرد، استاد سیس بادغیسی سردار دیگر خراسان از بادغیس قیام نمود. حنظله بادغیسی یکی از نخستین سرایشگران زبان فارسی از بادغیس برخاست. سمنبوی بادغیسی و درویش علی خان هزاره از نام آوران بادغیس اند.

«قلعه نریمان» در شهر قلعه نو و «قلعه پیوار» در قادس، کهن بنیادی بادغیس را به نمایش می‌گذارد. زیره و قالین های دستباف بادغیس شهرت جهانی دارد. پسته زار بادغیس، بزرگترین جنگل پسته در افغانستان است. مناظر طبیعی و

مولوی محمد ابراهیم طبع شعر نیز داشت. سروده های فراوانی در حمد و نعت و مناجات و مناقب بزرگان دین سروده است که نزد بعضی از دوستانش پارچه های آن وجود دارد. با دریغ به جمع آوری و نشر آن اقدام نکرد. جا دارد جوانان امروز بادغیس در این زمینه همت گمارند.

آغاز جهاد با کودتای کمونیستی هفتم ثور ۱۳۵۷

خشونت حزب دموکراتیک خلق، تبلیغ بی دینی و تجاوز شوروی، زمینه های جهاد و قیام در افغانستان نضج گرفت. حرب دموکراتیک با همه اقشار ملت دشمنی داشت: علما و روحانیون به نام اخوان الشیاطین، تجار به نام سرمایدار و بورژوا، زمین داران به نام ملاک و فیودال زندانی و تهدید و کشته می شد. مولوی محمد ابراهیم نخستین شخصیتی بود که در برابر این بیداد ایستاد و در راستای بسیج مردم، حتی قبل از تجاوز و حضور مستقیم شوروی، فعالیت و کار را آغاز کرد. بعد از این امادگی به تاریخ ۲ خمل ۱۳۵۸ بالای مرکز حکومت در شهر قلعه نو، حمله نمود. در این حمله با دادن تلفات، پایگاه حکومت کمونیستی را با کشتن والی و قومندان ولایت، از مرکز بادغیس برچید. این پیروزی بزرگ، در حالی صورت گرفت که مولوی محمد ابراهیم در پیشاپیش جهادگران، قرار داشت و این رویداد بزرگ را رهبری می کرد.

تخلیه قلعه نو و کمیته سازی در بادغیس

مجاهدان با چوب و بیل و کلند و سلاح های قدیمی و با نیروی ایمان و احساسات بر بادغیس مسلط شدند. یک هفته بعد قوایی از فرقه ۱۷ هرات به بادغیس سرازیر شد. ترفندی هم بستند که با بیرق های مجاهدان حرکت می کردند. مجاهدان بادغیس گمان کردن نیرو های خودی و تسلیم شده است. این نیرو وقتی به مرکز شهر رسید، حمله و آتش را بر مجاهدان آغاز کرد. مجاهدان که توان مقابله را نداشتند، شهر را رها کردند و به اطراف و روستا ها پراگنده شدند. از این لحظه به بعد مرحله دیگر آغاز شد که مشکل تر بود. مجاهدان دو راه داشتند: یا هریک به هر طرف می رفتند و یا خود را بسیج می کردند. مولوی محمد ابراهیم در این زمان

طرح ایجاد کمیته های اسلامی را ریخت در هر منطقه یک کمیته اسلامی و جهادی را سازماندهی کرد که مجاهدان همان محل را تنظیم نماید. نخستین کمیته در زادگاه مولوی ابراهیم دراب کمری ساخته شد که شخص مولوی ریاست انرا به دوش گرفت. بعد با همت و توجه مذکور در سراسر بادغیس کمیته ها ساخته شد. این کمیته ها بود که جهاد را تا پیروزی در بادغیس رهبری کرد.

ایجاد مدارس و توجه به دانش

مولوی محمد ابراهیم در کنار ایجاد کمیته های نظامی و جهادی برای پیشبرد جهاد، به دانش و معرفت و آموزش علوم اسلامی نیز توجه جدی نمود. ارتباط مردم با دولت کمونیستی قطع بود. دیگر مکاتب را دولت کمک نمی کرد. در نخستین مرحله برای رفع این کمبود، مولوی محمد ابراهیم به ایجاد مدارس دینی آغاز کرد. بزرگترین مدرسه، در تگاب ابکمری ایجاد گردید. در هر منطقه مدرسه یی را فعال ساخت تا جوانان بدون دانش و بیسواد بار نیایند و در روشنی دستاتیر اسلامی و آگاهانه امور جهاد را پیش ببرند. در طی سالیان جهاد این مدارس شاگردان زیادی را فارغ داد که توانستند آگاهان جامعه خود باشند.

امیر ولایتی بادغیس

مولوی ابراهیم امیر جهاد بادغیس را همچنانکه آغاز کرد، هدایت می کرد و پیش می برد. از اینکه عالم متبحر، سخنور بلیغ و آغازگر جهاد بود، همه بزرگی و پیشوایی او را پذیرفته بودند. به همین اساس بود که سران همه کمیته های اسلامی جهت انسجام بازهم بیشتر جهاد و مجاهدان، در سال ۱۳۶۷ در یک نشست سراسری، مولوی محمد ابراهیم را رسماً به عنوان امیر جهاد ولایت بادغیس تعیین نمودند. چند ویژگی سبب شد که دوره امارت درخشانی داشته باشد: - شخصیت عالم و دانشمند بادغیس بود - قبل از آغاز جهاد نیز مورد حرمت و احترام مردم بود - جهاد را نخستین بار در بادغیس آغاز کرد. - شخصیت زباندان و فصیح البیان بود - خیر خواه و صادق و مهربان بود این ویژگی ها سبب شد کار

همه بزرگی و پیشوایی او را پذیرفته بودند. به همین اساس بود که سران همه کمیته های اسلامی جهت انسجام بازهم بیشتر جهاد و مجاهدان، در سال ۱۳۶۷ در یک نشست سراسری، مولوی محمد ابراهیم را رسماً به عنوان امیر جهاد ولایت بادغیس تعیین نمودند.



● نمایی از شهر بادغیس

های موثری را انجام دهد: - مدارس دینی را در سراسر مناطق مجاهدان ایجاد کرد و از این طریق باعث ارتقای علمی و فهم دینی مردم شد - در راستای وحدت قومی تلاش نمود، برادری و یک پارچگی مردم بادغیس را حفظ کرد و استحکام بخشید - با دید ناب اسلامی، وحدت احزاب جهادی را تامین کرد و نگذاشت اختلاف و نزاع های تنظیمی راه بیفتد. اگر نزاعی هم ایجاد شد با درایت مولوی محمد ابراهیم، سخت ترین رویداد ها حل گردید. می گویند باری در بادغیس بین دو تنظیم نزاع واقع شد. در اثر این جنگ پسر رییس یکی از تنظیم ها کشته شد. وضعیت بحرانی بود. در چنین حالتی مولوی محمد ابراهیم برای صلح بین هر دو طرف پا پیش گذاشت. از هر دو طرف خواست آتش بس کنند، بعد خودش قاتل را با خود گرفته، نزد آن حزب و پدر مقتول رفت. با نیت نیک و قدرت کلامی که داشت طرف ها را متقاعد ساخت. تاجایی پدر مقتول، قاتل را بخشید و نزاع پایان یافت. با این اشتهی، بین دو طرف وحدت و برادری مستحکم گردید.

بعد از پیروزی مجاهدان و سقوط نظام کمونستی، مولوی ابراهیم از جانب دولت اسلامی افغانستان به حیث والی ولایت بادغیس تعیین گردید... مدت ۲ سال مردم بادغیس و مجاهدان را به حیث والی ولایت رهبری و راهنمایی کرد.

مقاومت نخست

طالبان در ۱۹۹۶/۱۳۷۵ برکابل مسلط شدند. با سلطه طالبان در افغانستان مولوی محمد ابراهیم به کشور ایران مهاجر شد. به بسیج مجاهدان در راستای مقاومت

آغاز کرد. در ارتباط همیشگی با استاد برهان الدین ربانی رییس جمهور و امر صاحب احمد شاه مسعود بود. از ایران نزد ایشان رفت و بعد از تنظیم پلان مشخص در آخر سال ۱۹۹۸ در راستای رهبری مقاومت با مجاهدانش به ولایت بادغیس رفت و مقاومت را آغاز کرد. مشکلات راه های مواصلاتی، کمبود مهمات، و غیره سبب شد که اسیر طالبان گردد. طالبان مولوی محمد ابراهیم و مجاهدانش را به قندهار برد که ۳ سال را در زندان طالبان سپری کرد که با سقوط طالبان از زندان رها گردید.

با سقوط طالبان مولوی محمد ابراهیم از زندان طالبان رها شد. به بادغیس برگشت و همچنان در خدمت مردم قرار گرفت. در این دوره در بخش های مختلف دولتی ایفای وظیفه نمود. - رئیس اسناد و ارتباط ولایت، سه سال - رئیس ارشاد، حج و اوقاف ولایت، یک سال - معاون سارنوالی استیناف ولایت، دو سال - ولسوال شهرستان آبکمری، دو سال - کارشناس حقوقی و امنیتی ولایت، چهار سال - مشاور دکتور عبدالله رئیس اجرائیه کشور، سه سال - رییس افتخاری شورای علمای بادغیس ۲۰ سال - تهداب گذاری و اکمال مسجد جامع ابکمری که از باقیات صالحات ایشان است. مولوی محمد ابراهیم از ۱۳۵۸ تا ۱۴۰۱ مدت ۴۱ سال زندگی و عمر خویش را در خدمت مردم و در راه خدا صرف نمود. بالاخره در ۲۱ ماه جدی ۱۴۰۱ در اثر مریضی که عاید حالش گردیده بود به عمر ۷۱ سالگی بدرود حیات گفت. خداوند روانش را شاد دارد.

مصاحبه با استاد شاکر حیات

◆ مصاحبه‌کننده: عبدالوهاب عاصم

شاکر حیات: عصر جهانی شدن که عصر تکنالوژی و روابط سیاسی، اقتصادی و غیره است همه توسط حقوق بین الملل تنظیم می‌گردد. یعنی نقش حقوق در عصر حاضر نقش انکار ناپذیر است. حقوق بین الملل از بشر گرفته تا حیوانات، هوا و فضا را در بر دارد. به عبارت دیگر به یقین گفته می‌توانم که نسبت به هر زمانی حقوق بین الملل در حال حاضر بصورت گسترده طرح و تصویب شده است، مگر در مرحله تطبیق نظر به کشورها در سه حوزه به سه شکل متفاوت اجرا می‌گردد؛ مثلاً در آمریکا و قاره اروپا، حقوق بین المللی بیشترین نقش را دارد و زیر سایه این ارزش‌ها توانستند سیاست، تجارت و امور قضایی خود را نظم ببخشند و از این ناحیه امتیازات بیشتری نصیب شان می‌گردد. در کشورهای آسیایی بصورت نسبی حقوق بین الملل تطبیق می‌گردد و دولت‌ها از نقش حقوق بین الملل راضی و حامی هستند. به لحاظ جغرافیایی بیشتر این کشورها یا مرز خشکی یا مرز دریایی با اروپا دارند؛ مثل اوکراین قبل از جنگ، مصر، امارات متحده عربی، قطر و غیره که متأثر از غرب هستند.

کشورهای آسیای مرکزی مانند افغانستان، ترکمنستان، ازبکستان، پاکستان و عربستان از جمله کشورهایی هستند که حقوق بین الملل نقش خیلی ضعیف دارد، گاهی من حیث هدف و اکثراً من حیث ابزار مورد استفاده قرار گرفته است. خلاصه اینکه سیاست هرژمونی غرب و فرهنگ داخلی هر دو عاملی بر تضعیف ارزش‌های حقوق بین الملل در افغانستان شده اند.

● مقاومت: نقش سازمان ملل و ایالات متحده آمریکا در تحولات سیاسی افغانستان چه بوده است؟

شاکر حیات: سازمان ملل فارغ از محدوده کاری اش در طول تاریخ برای اولین مرتبه مسئولیت دولت سازی را

استاد شاکر حیات یکی از استادان فرهیخته و برجسته افغانستان در حوزه حقوق عمومی هستند. ایشان سال‌ها در این زمینه در دانشگاه‌های افغانستان تدریس کرده و مقالات و نوشته‌های ارزشمندی منتشر کرده‌اند. اکنون فرصتی پیش آمده است تا گفت‌وگویی با جناب استاد انجام دهیم.

● مقاومت: ابتدا از پیشینه تحصیلی تان برای ما بگویید؟

شاکر حیات: پیشینه تحصیلی مکتب را در ولایت جوزجان در شهر هزار فامیلی آغاز کردم و تا صنف سوم در آنجا بودم، ادامه درس را در مکتب محمد علم فیض‌زاد واقع شهرارای کابل به اتمام رسانیدم، تحصیلات عالی را در دانشگاه تعلیم و تربیه استاد برهان الدین تمام کردم و در مرحله سوم ماستری نخست را در رشته حقوق عمومی و ماستری دوم را در حقوق بین الملل با اخذ نمره کدیری از دانشگاه خصوص خاتم النبیین اخذ نمودم. مجموع تحصیلاتم در همین سه دوره خلاصه می‌شود. در عرصه کاری، بمدت ده سال در سفارت آمریکا، سفارت شاهی انگلستان و سفارت کانادا مقیم کابل ترجمان زبان انگلیسی بودم و بعداً نظر به شوق و علاقه‌ای که به شغل معلمی داشتم در دانشگاه‌های مختلف تدریس می‌کردم و در نهایت تا روز سقوط نظام جمهوریت من حیث رئیس دانشکده حقوق دانشگاه خورشید ایفای وظیفه نمودم

و اکنون مصروف فراگیری زبان فرانسوی و کامپیوتر می‌باشم. چون تاریخ سیاسی افغانستان اکثراً با بی‌عدالتی اجتماعی سپری شده است به همین علت دو رشته مرتبط حقوقی را تعقیب کردم که اول مشکل را بصورت تخصصی تشخیص دهم و ثانیاً به حل آن اقدام نمایم.

● مقاومت: شما در رشته حقوق بین

الملل تحصیل کردید، سوال را از همین ناحیه آغاز می‌کنم: به نظر شما بزرگ‌ترین چالش حقوق بین الملل در سطح جهان و افغانستان چیست؟



بعهدہ گرفت آنہم در افغانستان مگر بیطرفانہ عمل نکرد، بیشتر از جایگاہ سخنگوی ایالات متحدہ آمریکا حرف میزد تا یک سازمان جهانی بی طرف. این سازمان بجای تطبیق قاعدہ ہای جهانی، عرف سیاسی افغانستان یا همان لویہ جرگہ سنتی را بعنوان قوہ موسس اولویت داد کہ از ہر حیث با معیارہای بین المللی، دنیای معاصر و خواستہ ہای نسل امروزی ہمخوانی نداشت از ہمینرو بہ سبب تطمیع، اعمال فشار و تہدید سیاسیون بمنظور تحقق ساختار ریاستی مسئولیت بین المللی متوجہ این سازمان میگردد و میبایست عملکرد خلاف موازین المللی خود را در قبال دولت سازی افغانستان جبران کند. نتیجہ اینکہ در بیست سال جمہوریت، سازمان ملل و ایالات متحدہ آمریکا در ایجاد، حمایت و سقوط دولت افغانستان نقش اساسی داشتند.

● **مقاومت: آیا افغانستان عضویت دادگاہ بین المللی کیفری را دارد و چہ موضوعات مرتبط بہ قضایای افغانستان را مورد تعقیب عدلی قرار دادہ است؟**

شاگرد حیات: محکمہ بین المللی کیفری سال ۱۹۸۸ ایجاد گردید و افغانستان در سال ۲۰۰۲ عضویت آن را حاصل کرد. از زمانیکہ افغانستان عضو آن شدہ است محکمہ با دو قضیہ مواجہہ بودہ: یکی اتہام جنایت جنگی علیہ نیروہای نظامی ایالات متحدہ آمریکا در سال ۲۰۱۹ کہ بہ دلیل عدم موافقت ایالات متحدہ آمریکا و فروپاشی نظام، موضوع لاینحل باقی ماند؛ و دوم اتہام جنایت بشری و جنایت جنگی علیہ طالبان کہ در آخرین اقدام، کریم خان، سازنوال این نہاد بین المللی مبنی بر درخواست صدور جلب رہبر و قاضی القضاات طالبان نمونہ بارز آن می باشد. محکمہ بین المللی توکیو، نورنبورک، رواندا و یوگسلاوی جنایات بشری و جنگی قرن ۲۰ را پوشش دادند و محکمہ بین المللی کیفری بہ جنایات قرن ۲۱ رسیدگی میکند.

مقاومت: در عرصہ داخلی، محاکم افغانستان چگونه وضعیت دارند آیا ساختار قوہ قضائیکہ افغانستان سبب اجرای عدالت در افغانستان خواهد شد؟

شاگرد حیات: حکم بازداشت ملاہبت اللہ و حکیم حقانی مثال خوبی برای قوہ قضائیکہ افغانستان است. قوہ قضائیکہ در طول تاریخ در خدمت رئیس قوہ مجریہ قرار داشتہ است. چہ در دورہ شاهی و چہ در جمہوری و امارت، قوہ قضائیکہ ہمیشہ منحنیث معاونیت سوم رئیس جمہور عمل کردہ و فرمانروا بودہ. از نظر من قوہ قضائیکہ بہ لحاظ ساختاری

باید مستقل و دو رکنی گردد. مستقل بہ این معنا کہ در امر قضاوت، صیانت و تفسیر قانون اساسی عملکرد مستقلانہ داشتہ باشد و مثل گذشتہ تابع اوامر سیاسی نباشد. دو رکنی بہ این معنا کہ بخاطر سہولت و تخصصی شدن امور قوہ قضائیکہ، لازم است کہ در کنار محاکم قضایی، محاکم اداری نیز ایجاد گردد. البتہ چنین امری سوای طالبان قابل اعمال می باشد.

● **مقاومت: قانون اساسی افغانستان چہ اصولی را تضمین کردہ بود و با سقوط نظام چہ تفاوت شکل گرفتہ است؟**

شاگرد حیات: قانون اساسی مجموعہ قوانین ملی است کہ رابطہ دولت را با شهروندان تنظیم میکند. در محدودہ ارزش ہای شهروندی، قانون اساسی ۱۳۸۲ یکی از بہترین قوانین اساسی تاریخ افغانستان بہ حساب می آمد و در عرصہ حقوق سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و جنسیتی آزادی ہایی را در خود حمل می کرد کہ با اسلام معتدل، عصر مدرنیہ و حقوق بین الملل ہمخوانی داشت. با سقوط نظام، امارت طالبانی از تمامی خطوط سرخ و حقوق بنیادین شهروندان افغانستان عبور کردہ کہ ممانعت از اصل تعیین سرنوشت و تحصیل زنان و نابرابری قومی نمونہ ہای درشت آن می باشند. نبود قانون اساسی بہ معنای استبداد، برتری طلبی و شکل گیری نظام توتالیتر تباہ گر است.

● **مقاومت: وضعیت حقوقی زنان و اقلیت ہای قومی و مذہبی را در حاکمیت طالبان چگونه ارزیابی میکنی؟**

شاگرد حیات: اظہر من الشمس است؛ از زنان قرن ۲۱ می خواہند بردگان قرون وسطا بسازند کہ چنین کاری نہ اسلامی است، نہ منطقی و نہ ممکن. زن مادر است، زن مدیر خانوادہ است. بدبینی زن یک فامیل را در برابر طالبان عقدہ مند می سازد. کم از کم ۲ میلیون زن از تحصیل و کار باز ماندہ اند؛ یعنی دو میلیون خانوادہ علیہ طالبان عقدہ مند شدہ اند کہ در نہایت، این عقدہ ہا منجر بہ انقلاب می گردد. گفتہ اند: «آنکہ بہ تنگ آمد بہ جنگ آمد». زنان و دختران افغانستان قابل احترام اند نہ تحقیر و توهین.

اقلیت ہای قومی و مذہبی ہمہ مورد تہدید اند؛ در کشور ہزارہ زندگی می کند، اما مذہب شعیبہ و احوال شخصیکہ شان رسمیت ندارد؛ در حالیکہ قانون اساسی جمہوریت مذہب تشییع را جنبہ قانونی دادہ بود. ازبیک حضور دارد ولی سهمی در قدرت ندارند. تمامی کرسی ہای مهم امارت یا در خدمت لوی قندہار است یا در خدمت لوی پکتیا.



داستان کوتاه

دشمنان

- ◆ نوشته آنتوان چخوف
- ◆ ترجمه سیمین دانشور

چکیده داستان

داستان دشمنان، اثر آنتوان چخوف که در سال ۱۸۸۷م نگاشته شده، در مورد دو دوست به نام «پاول نیکولایویچ» و «سرگی پتروویچ» است که در یک شهر کوچک زندگی می‌کنند. پاول نیکولایویچ یک لیبرال و سرگی پتروویچ یک محافظه‌کار است. این دو دوست در مورد مسائل مختلف سیاسی و اجتماعی با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

شخصیت‌های داستان

پاول نیکولایویچ: شخصیت اصلی داستان، مردی لیبرال است که به آزادی و برابری انسان‌ها اعتقاد دارد. سرگی پتروویچ: دوست پاول نیکولایویچ، مردی محافظه‌کار است که به نظم و سنت اعتقاد دارد.

مضامین داستان

دوستی: چخوف در این داستان به بررسی دوستی دو مرد

با دو گرایش سیاسی متفاوت می‌پردازد. این دو دوست با وجود اختلاف نظرهایشان، به یکدیگر احترام می‌گذارند و دوستی خود را حفظ می‌کنند.

سیاست: چخوف در این داستان به موضوع سیاست و ایدئولوژی نیز می‌پردازد. او نشان می‌دهد که چگونه اختلاف نظرهای سیاسی می‌تواند به دشمنی و درگیری بین افراد منجر شود.

تحمل: چخوف در این داستان به موضوع تحمل و احترام به عقاید دیگران نیز می‌پردازد. او نشان می‌دهد که چگونه دو فرد با دو گرایش سیاسی متفاوت می‌توانند با یکدیگر دوست باشند و به عقاید یکدیگر احترام بگذارند.

سبک داستان

آنتوان چخوف در این داستان از لحنی طنز و گزنده استفاده می‌کند. او با استفاده از این لحن، تناقضات و پوچی‌های جامعه را به تصویر می‌کشد.

متن داستان

نزدیکی‌های ساعت ده یک شب تاریک ماه سپتامبر، آندره، تنها پسر شش ساله دکتر کریلف، پزشک دولتی، از بیماری دیفتری چشم از دنیا فروبست. همین‌که همسر دکتر جلو تخت کودک مرده‌اش به زانو افتاد و اولین نشانه‌های از خود

بی خود شدن در او دیده شد؛ زنگ سرسرا به شدت به صدا درآمد.

صبح روزی که بیماری دیفتری سر از خانه درآورد همه پیشخدمت‌ها را به خانه‌های شان روانه کردند. بنابراین کریلف خودش با همان پیراهن آستین بلند و جلیقه دکمه نینداخته،

بی آن که دست و صورت مرطوبش را که از اسید فنیک می سوخت پاک کند، در را گشود. سرسرا آن قدر تاریک بود که شخصی که پا به خانه گذاشت تنها قد متوسط، شال گردن سفید و چهره درشت و بسیار رنگ پریده اش قابل تشخیص بود. رنگ چهره اش به اندازه ای پریده بود که گویی حضور او سرسرا را روشن کرده بود....

مرد بی مقدمه گفت: «دکتر تشریف دارند؟»

کریلف جواب داد: «من دکترم، چه کار دارید؟»
مرد، که بی اندازه خوشحال شده بود، گفت: «دکتر شما میاید؟ خیلی خوشوقتم!» و دست پیش برد دست دکتر را در تاریکی پیدا کرد، آن را در دست گرفت و محکم فشرد. «خیلی.... خیلی خوشوقتم! ما به هم معرفی شده بودیم.... من آبوگین هستم.... همین تابستان در خانه گنوجف افتخار آشنایی با شما را پیدا کردم. خیلی خوشحال شدم که در خانه بودید.... شما را به خدا نگویید فوری همراهتان نمی آیم. زخم یک سر و یک کله افتاده.... من کالسکه با خودم آورده ام....»

از صدا و حرکات او می شد دریافت که بی اندازه دلواپس است. درست حال آدم هایی را داشت که سگ هار به آن ها حمله کرده یا خانه شان آتش گرفته باشد، جلو نفس های تندش را نمی توانست بگیرد. با صدایی لرزان و عجولانه حرف می زد. لحن صدایش صمیمیت بچه هایی را داشت که ترسیده باشند. مثل همه کسانی که وحشت کرده اند و گیج و منگ شده اند، با عبارت های کوتاه و بریده بریده حرف می زد و کلمه های زائد و نابجای زیادی به زبان می آورد.

ادامه داد: «می ترسیدم در خانه نباشید، وقتی می آمدم این جا، خیلی جوش می زدم.... به خاطر خدا، لباس بپوشید و راه بیفتید برویم.... اتفاقی که افتاد این بود که پاپچینسکی به سراغم آمد، الکساندر سیه مینوویچ را می گویم، شما می شناسیدش.... گرم اختلاط شدیم.... بعد نشستیم چای بخوریم. ناگهان زخم دادم بلند شد، دست هایش را به قلبش گذاشت و روی صندلی اش

پس افتاد. او را بلند کردیم و روی تخت خواباندیم و.... و من محلول آمونیاک به پیشانی اش مالیدم، آب به صورتش پاشیدم.... مثل مرده دراز کشیده.... می ترسم سخته کرده باشد.... بفرمایید برویم.... پدرش هم از سخته قلبی عمرش را به شما داد.»

کریلف بی آن که حرفی بزند گوش می داد، گویی زبان روسی نمی دانست.

وقتی آبوگین دوباره موضوع پاپچینسکی و پدرزنش را پیش کشید و بار دیگر دست پیش برد، در تاریکی، دست دکتر را بگیرد، دکتر سر تکان داد و در حالی که با بی میلی کلمه ها را می کشید، گفت:

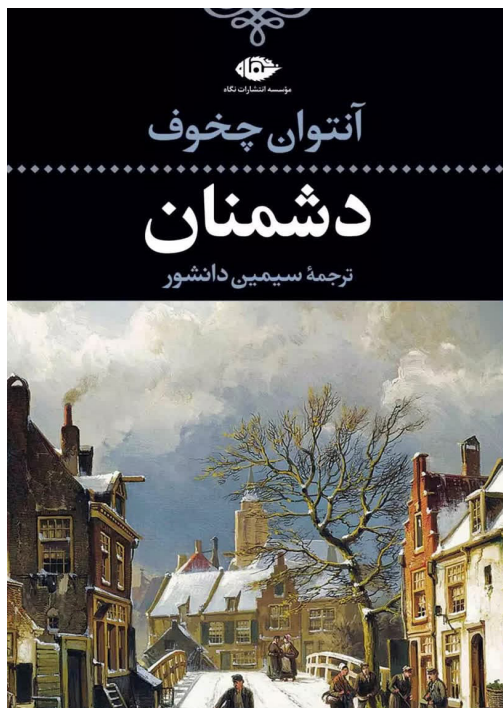
«عذر می خواهم، نمی توانم بیایم.... آخر، پنج دقیقه پیش پسر.... پسر.... پسر مرد.»

آبوگین یک قدم به عقب برداشت و به نجوا گفت: «راست می گویند؟ خدای من، چه موقع دردناکی این جا آمده ام! امروز روز خیلی شومی بوده.... خیلی شوم! چه تصادفی... نکند خواست پروردگار بوده!»

آبوگین دسته در را گرفت و سر به زیر انداخت. ظاهراً دچار تردید شده بود، نه می توانست برود، نه رویش می شد دوباره از دکتر درخواست کند.

آستین کریلف را گرفت و گفت: «گوش کنید، من واقعاً موقعیت شما را درک می کنم. خدا شاهد است خجالت می کشم در چنین لحظه ای اسباب زحمت شما بشوم؛ اما آخر چاره ای ندارم. خودتان فکر کنید، من به چه کسی می توانم رو بیاورم؟ این جا بجز شما دکتری پیدا نمی شود. به خاطر خدا بیایید. من برای خودم نمی گویم. خودم که بیمار نیستم.»

سکوت حکم فرما شد. کریلف پشت به آبوگین کرد، مدت کوتاهی ایستاد و کم کم از سرسرا بیرون رفت و پا به اتاق پذیرایی گذاشت. برای توجیه تردیدها و حرکات بی اراده اش آباژور چراغ خاموش اتاق پذیرایی را به دقت تنظیم کرد و کتاب قطور روی میز را گشود و



نکته‌ای را در آن دید. در چنین لحظه‌ای نه هدفی داشت، نه آرزویی و نه به چیزی می‌اندیشید و احتمالاً فراموش کرده بود که در سرسرای خانه‌اش غریبه‌ای ایستاده است.

تاریکی و آرامش اتاق پذیرایی ظاهراً به پریشانی‌اش دامن می‌زد. از اتاق پذیرایی که می‌خواست وارد اتاق کارش بشود پای خود را بیش از حد معمول بلند کرد و با دست به دنبال چارچوب در گشت. سپس مثل آن‌که تصادفاً به خانه‌ی عجیبی پا گذاشته یا برای اولین بار مست کرده باشد، نوعی سردرگمی در سرتا پایش احساس شد و گیج و منگ خود را تسلیم احساس تازه کرد. خط پهن نوری روی قفسه‌های کتاب‌ها، در یک سوی اتاق، افتاده بود؛ این نور همراه با بوی سنگین و خفقان‌آور اسید فنیک و اتر از در نیمه‌باز اتاق خواب می‌آمد... دکتر در یک صندلی پشت میز فرو رفت، مدتی خواب‌آلود به کتاب‌های براق چشم دوخت، سپس از جا برخاست و پا به اتاق خواب گذاشت.

این‌جا، در اتاق خواب، آرامش مرگ حاکم بود. همه چیز از سر تا انتها خبر از طوفانی می‌دادند که دیگر فروکش کرده بود، از خستگی و دردی می‌گفتند که آرامش پیدا کرده بود. شمعی که روی چارپایه‌ای میان تعدادی شیشه‌ی باریک، جعبه و شیشه‌ی دهان‌گشاد قرار داشت و چراغ بزرگ روی قفسه، اتاق را به خوبی روشن کرده بود. پسر روی تخت خواب کنار پنجره با چشمان باز دراز کشیده بود، در چهره‌اش حیرت خوانده می‌شد. تکان نمی‌خورد اما گویی چشم‌های گشوده‌اش هر لحظه سیاه‌تر می‌شد و در کاسه‌ی سرش فرو می‌رفت. مادر که دست‌های خود را روی او گذاشته و چهره‌اش را در چین‌های ملافه‌ها پنهان کرده بود جلو تخت زانو زده بود. او مثل پسر تکان نمی‌خورد اما در پیچ و تاب بدن و دست‌هایش چه اندازه جنبش احساس می‌شد! با همه وجود، با حرارتی مشتاقانه، به تخت چسبیده بود، گویی می‌ترسید حالت آرام و راحتی را که سرانجام برای تن خسته‌اش پیدا کرده بود برهم بزند. پتوها، لباس‌ها، لگن‌ها، پشنگه‌های آب، مسواک‌ها و قاشق‌ها که همه جا پَر و پخش بود، شیشه‌ی سفید آب‌آهک، هوای خفقان‌آور و خلاصه همه چیز مرده بود و به عبارت دیگر آرامش پیدا کرده بود.

دکتر کنار زنش درنگ کرد، دست در جیب شلوار فرو برد، سرش را به یک سو خم کرد و به پسرش خیره شد. در چهره‌اش بی‌تفاوتی خوانده می‌شد؛ فقط قطره‌هایی که روی ریش او می‌درخشید گواهی می‌داد که مدت کوتاهی پیش اشک

ریخته است.

وحشت زنده‌ای که هنگام صحبت از مرگ در ذهن ما نقش می‌بندد در اتاق خواب جایی نداشت. در سکوت غالب، در حالت مادر، در بی‌تفاوتی چهره‌ی پدر چیزی نظرگیر وجود داشت که قلب را متأثر می‌کرد، زیبایی لطیف و پا در گریز غم انسانی وجود داشت که آدم به آسانی نمی‌تواند آن را دریابد و شرح دهد و ظاهراً تنها موسیقی‌ی قادر به بیان آن است. در آن آرامش عبوس، زیبایی نیز احساس می‌شد. کرلیف و همسرش ساکت بودند و اشک نمی‌ریختند. گویی موقعیت شاعرانه‌ی خود را اعتراف می‌کردند. هم‌چنان‌که فصل جوانی آن‌ها سپری شده بود حالا نیز با این پسر حق بچه داشتن از آن‌ها گرفته شده بود، افسوس، برای همیشه و تا ابد. دکتر چهل و چهار سال داشت، دیگر موهایش سفید شده و ظاهر پیرمرد‌ها را پیدا کرده بود. همسر بیمار و رنجورش سی و پنج ساله بود. آندره‌ی نه‌تنها پسر یکی یک‌دانه آن‌ها بلکه آخرین پسر آن‌ها بود.

خُلق و خوی دکتر، به خلاف همسرش، به خلق و خوی کسانی می‌مانست که وقتی دچار عذاب روح می‌شوند ضرورت حرکت را احساس می‌کنند. پس از آن‌که پنج دقیقه‌ای بالای سر همسرش ایستاد، پای راستش را بیش از حد معمول بلند کرد، از اتاق بیرون رفت و پا به اتاق کوچکی گذاشت که کاناپه‌ی پهن و بزرگی نیمه‌ای از آن را اشغال کرده بود. از آن‌جا وارد آشپزخانه شد. دور و کنار اجاق و تخت آشپز سر و گوشی آب داد، جلو در کوتاهی سر خم کرد و پا به سرسرا گذاشت. در این‌جا دوباره چشمش به شال‌گردن سفید و چهره‌ی پریده‌رنگ افتاد.

آبوگین آهی کشید، دستگیره‌ی در را گرفت و گفت: «خوب دیگر، خواهش می‌کنم بفرمایید برویم.»
دکتر لرزید، نگاهی به او انداخت و همه چیز به یادش آمد.

در حالی که دوباره جان گرفته بود، گفت: «گوش کنید، به‌تان که گفتم نمی‌توانم بیایم. مگر سرتان نمی‌شود!»
آبوگین دست به شال‌گردنش گذاشت و بالحنی ملتمسانه گفت: «دکتر، من هم از گوشت و استخوان ساخته شده‌ام، وضع شما را خوب درک می‌کنم. در غم شما شریکم. اما آخر، من به خاطر خودم نیستم که می‌گویم. زخم دارد می‌میرد. اگر آخ و ناله‌اش را شنیده بودید، اگر چهره‌اش را دیده بودید، آن وقت متوجه می‌شدید که چرا اصرار می‌کنم! پروردگارا،

خیال می‌کردم رفته‌اید لباس بپوشید. وقت دارد می‌گذرد، دکتر! تمنا می‌کنم بفرمایید برویم.»

کریلف پس از لحظه‌ای گفت: «نمی‌توانم بیایم.» و پا به اتاق پذیرایی گذاشت.

آبوگین به دنبالش رفت و آستین او را گرفت.

«شما غصه دارید. درک می‌کنم. آخر، من که نمی‌خواهم درد دندان را معالجه کنید یا گواهی پزشکی بدهید... می‌خواهم جان یه انسان را نجات بدهید.» مثل گداها التماس می‌کرد، «جان آدم از غم و غصه بالاتر است. به نام انسانیت خواهش می‌کنم جرأت داشته باشید، شهامت داشته باشید.»

کریلف با اوقات تلخی گفت: «انسانیت از یک سر نباید باشد. به نام همان انسانیت از شما خواهش می‌کنم کاری به کار من نداشته باشید. پروردگارا، چه حرف‌ها می‌شنوم! من روی پای خودم بند نیستم آن وقت شما مرا به نام انسانیت می‌ترسانید. من حالا به هیچ دردی نمی‌خورم. هیچ کاری از دستم ساخته نیست. می‌فرمایید زخم را پیش چه کسی بگذارم؟ خیر، خیر...»

کریلف دست‌های گشوده‌اش را از چنگ او بیرون آورد و خود را کنار کشید.

آشفته‌خاطر ادامه داد: «از... از من خواهش نکنید، متأسفم... طبق جلد سیزدهم قانون مدنی، من باید همراه شما بیایم و شما حق دارید من را کشان‌کشان ببرید... خوب ببرید، اما... من حال درستی ندارم... حتی نا ندارم حرف بزنم. مرا ببخشید.»

آبوگین دوباره آستین دکتر را گرفت و گفت:

«بی‌انصافی است

که با این

لحن با

من

صحبت می‌کنید، دکتر. روی جلد سیزدهم سنگ بگذارید! من چه حقی دارم که با خشونت با شما رفتار کنم؟ دل‌تان می‌خواهد بیایید؛ دل‌تان نمی‌خواهد نیایید، دست پروردگار به همراه‌تان؛ چیزی که هست من با عواطف شما کار دارم نه با اراده شما. یک زن جوان دارد می‌میرد! شما می‌گویید همین الان پسران مرده. بنابراین، چه کسی بهتر از شما نگرانی مرا درک می‌کند؟»

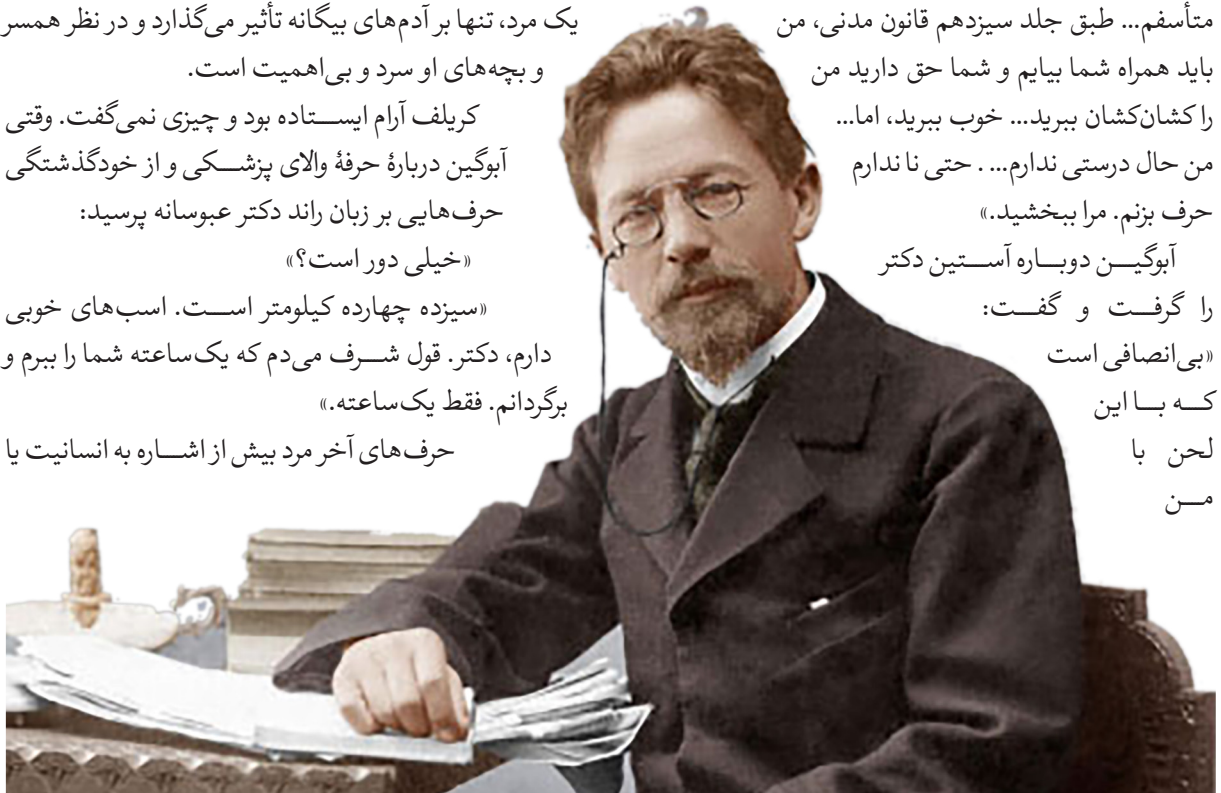
صدای آبوگین از دلواپسی می‌لرزید. لرزش بدن و لحن صدا خیلی بیش از حرف‌هایش متقاعد کننده بود. در رفتار آبوگین صمیمیتی دیده می‌شد، اما هر عبارتی که از دهانش بیرون می‌آمد ساختگی و بی‌روح بود و آب و تابی نابیجا داشت و گویی توهینی به فضای خانه دکتر و زنی بود که داشت می‌مرد. او خودش این موضوع را احساس کرد و از ترس این‌که مبدا حرف‌هایش بد تعبیر شود سعی کرد صدایش نرم و ملایم باشد تا، اگر نه حرف‌هایش، دست کم صداقت لحن صدایش دکتر را متقاعد کند. معمولاً حرف هر چقدر سنجیده و دلنشین باشد تنها بر آدم‌های بی‌غم تأثیر می‌گذارد و کسانی را که اندوهگین یا خوشحال‌اند کمتر راضی می‌کند؛ چون بیشتر وقت‌ها سکوت بهتر از هر واژه‌ای خوشحالی یا اندوه را توصیف می‌کند. عشاق وقتی لب فرو بسته‌اند بهتر زبان یک دیگر را درک می‌کنند و خطابه‌ای گرم و پر شور بر سرگور یک مرد، تنها بر آدم‌های بیگانه تأثیر می‌گذارد و در نظر همسر و بچه‌های او سرد و بی‌اهمیت است.

کریلف آرام ایستاده بود و چیزی نمی‌گفت. وقتی آبوگین درباره حرفه والای پزشکی و از خودگذشتگی حرف‌هایی بر زبان راند دکتر عبوسانه پرسید:

«خیلی دور است؟»

«سیزده چهارده کیلومتر است. اسب‌های خوبی دارم، دکتر. قول شرف می‌دم که یک ساعته شما را ببرم و برگردانم. فقط یک ساعته.»

حرف‌های آخر مرد بیش از اشاره به انسانیت یا



حرفه پزشکی بر دکتر تأثیر گذاشت. مدتی اندیشید و آه‌کشان گفت: «خوب، بفرمایید برویم!»

دکتر با گام‌هایی نامطمئن به سرعت به اتاق کارش رفت و چیزی نگذشت که با پالتو برگشت. آبوگین دل‌شاد در پوست خود نمی‌گنجید، دکتر را در پوشیدن پالتو یاری کرد و همراه او از خانه بیرون رفت.

بیرون هوا تاریک بود اما از سرسرا روشنی بیشتری داشت. حالا در تاریکی، قامت بلند و خمیده دکتر با آن ریش باریک بلند و بینی عقابی به خوبی دیده می‌شد. در کنار او چهره درشت و رنگ‌پریده آبوگین، که کلاه کوچک بچه مدرسه‌ای‌ها به سختی فرق سرش را می‌پوشاند، به چشم می‌خورد. سفیدی شال‌گردن فقط در جلو به چشم می‌آمد اما، در پشت سر، در پس موهای بلندش پنهان بود.

آبوگین هم چنان که کمک می‌کرد تا دکتر در کالسکه جا بگیرد، به نجوا گفت: «راستی که بزرگواری شما درخور ستایش است. لیوک ۶ عزیز، دور می‌زنیم. تا می‌توانی تند برو، عجله کن!»

کالسکه‌ران به سرعت می‌رفت. ابتدا یک ردیف ساختمان ساده که در امتداد حیاط بیمارستان قرار داشت پیدا شد. همه جا تاریک بود به جز نور درخشان پنجره‌ای که، در انتهای حیاط، پرچین باغچه را روشن می‌کرد. سه پنجره طبقه بالای خانه کنار آن، از هوای اطراف، رنگ‌پریده‌تر بود. کالسکه سپس وارد تاریکی متراکمی شد که در آن بوی رطوبت قارچ پیچیده بود و نجوای درخت‌ها شنیده می‌شد. سر و صدای چرخ‌ها، کلاغ‌ها را بیدار کرد و آن‌ها در میان برگ‌ها شروع به حرکت کردند و صدای غم‌آور و حیرت‌زده خود را سر دادند، گویی می‌دانستند که فرزند دکتر مرده و همسر آبوگین بیمار است. سپس ردیف درختان جدا از هم پیدا شد، بعد درختچه‌ای و آن‌گاه استخری که با نوری اندک می‌درخشید و در آن سایه‌های سیاه بزرگی آرمیده بودند. کالسکه بر دشت صافی پیش می‌رفت. حالا صدای کلاغ‌ها در پشت سر بسیار ضعیف شنیده می‌شد. چیزی نگذشت که همه جا کاملاً آرام

شد.

کمابیش در سراسر راه، کریلف و آبوگین ساکت بودند؛ به جز یک بار که آبوگین آه عمیقی سرداد و به نجوا گفت: «خیلی دردناک است. آدم وقتی جان عزیزانش را در خطر می‌بیند آن‌ها را بیش از همیشه دوست دارد.»

و وقتی کالسکه آرام از رودخانه می‌گذشت، کریلف، که گویی از خروش آب ترسیده باشد، یکه‌ای خورد و شروع به وول خوردن کرد.

اندوهگین گفت: «بگذارید بروم. زود بر می‌گردم. فقط می‌خواهم پرستار را پیش زخم بفرستم. آخر، تنهاست.»

آبوگین ساکت بود. کالسکه، که در نوسان بود و به سنگ‌ها برخورد می‌کرد، از ساحل شنی بالا رفت و به راه ادامه داد. کریلف کم‌کم با اندوه خو می‌گرفت و به اطراف می‌نگریست. جاده با نور اندک ستارگان دیده می‌شد و بیدهای کناره ساحل در تاریکی فرو می‌رفتند. در طرف راست، دشت، صاف و هموار، گسترده بود و مثل آسمان انتهایی نداشت. در انتهای آن، این‌جا و آن‌جا، نورهای ضعیفی، که احتمالاً از گودال‌های زغال‌سنگ بر می‌خواست، شعله‌ور بود. در طرف چپ، به موازات جاده تپه کوچکی پوشیده از بوته‌های علف قرار داشت و برفراز آن نیمه‌ماه، بزرگ و بی‌حرکت، دیده می‌شد. ماه که قرمز بود و کمابیش در پشت پرده‌ای از مه پنهان بود گرداگردش را ابرهای لطیفی فرا گرفته بودند و گویی از هر سو او را می‌نگریستند و نگهبانی می‌کردند تا مبادا ناپدید شود.

آدم در همه جای طبیعت چیزی نومی‌دکننده و دردآور احساس می‌کرد. زمین، مثل زن فاسدی که که تنها در اتاقی تاریک بنشیند و سعی کند به گذشته خود نیاندیشد، با خاطرات بهار و تابستان دل‌خوش بود و، بی‌اعتنا به زمستان انکارناپذیر، انتظار می‌کشید. آدم به هر جا رو می‌کرد طبیعت چون گودالی تاریک، سرد و بی‌انتهای نظر می‌رسید که از آن، نه کریلف، نه آبوگین و نه نیمه‌ماه، هیچ‌کدام مجال گریز نداشتند....

کالسکه هرچقدر به مقصد نزدیک‌تر می‌شد؛ صبر آبوگین

کالسکه سپس وارد تاریکی متراکمی شد که در آن بوی رطوبت قارچ پیچیده بود و نجوای درخت‌ها شنیده می‌شد. سر و صدای چرخ‌ها، کلاغ‌ها را بیدار کرد و آن‌ها در میان برگ‌ها شروع به حرکت کردند و صدای غم‌آور و حیرت‌زده خود را سر دادند، گویی می‌دانستند که فرزند دکتر مرده و همسر آبوگین بیمار است.

لبریزتر می‌گشت، وول می‌خورد، از جا می‌جست و از روی شانه کالسکه‌ران به جلو خیره می‌شد. کالسکه سرانجام در پای پلکان بلندی نگه داشت که سایبان راه‌راه کتان زیبایی آن را پوشانده بود. آبوگین که صدای نفس‌های لرزان‌ش شنیده می‌شد سر بالا کرد و به پنجره‌های روشن طبقه اول نگاهی انداخت.

آبوگین همراه دکتر پا به سرسرا گذاشت و هم‌چنان که آهسته دست‌هایش را از روی ناراحتی برهم می‌مالید، گفت: «آگه اتفاقی افتاده باشد... چه خاکی به سر بریزم.» سپس به سکوت گوش داد و افزود: «اما صدایی نمی‌آید. حتماً تا حالا اتفاقی نیفتاده.» در سرسرا نه صدای پا شنیده می‌شد نه صدای حرف. با وجود چراغ‌های روشن خانه گویی کسی بیدار نبود. حالا دکتر و آبوگین، که تا همین چند لحظه پیش در تاریکی بودند، یک‌دیگر را برانداز کردند. دکتر بلندبالا



بود، پستی خمیده داشت، با شلختگی لباس پوشیده بود و چهره پهنی داشت. در لب‌های کلفت سیاه‌پوست ماند، در بینی عقابی و نگاه بی‌حال و بی‌اعتناش چیزی زنده، ناخوشایند و خشن وجود داشت. موهای آشفته، شقیقه‌های فرورفته، ریش بلند و کم‌پشت تازه سفید شده‌اش که چانه براق او را نشان می‌داد، چهره پریده و افسرده و رفتار ناشیانه و بی‌قیدانه و خلاصه سرسختی‌اش، همه و همه، روزگار طاقت فرسا، سرنوشت خشونت بار و وزدگی او را از زندگی و آدم‌ها در نظر شخص مجسم می‌کرد. اگر آدم به هیكل زمخت این مرد نگاهی می‌انداخت باور نمی‌کرد که زن دارد و بر مرگ بچه‌اش گریسته است. آبوگین آدم دیگری بود، قوی و تنومند با موهای بور، سری بزرگ و اسباب صورت درشت و درعین حال خوشایند و لباسی زیبا و باب روز. از کالسکه، از دکمه‌های انداخته‌کت و از موهای بلندش، که تا پشت

گردن را می‌پوشاند، برمی‌آمد که آدمی متشخص و اشرافی است. موقع راه رفتن سرش را بالا می‌گرفت و سینه‌اش را پیش می‌داد، صدای گیرای مردانه‌ای داشت و در باز کردن شال‌گردن یا مرتب کردن موهایش ظرافتی ماهرانه و کمابیش زنانه دیده می‌شد. حتی ترس بچه‌گانه‌اش توأم با پریدگی رنگ چهره هنگامی که کت از تن بیرون می‌آورد و سر بالا کرده بود و به پلکان می‌نگریست حالش را مشوش نمی‌کرد و از رضایت خاطر، سلامت و اعتماد به نفسی که سرپایش گواهی می‌داد چیزی نمی‌کاست.

از پلکان که بالا می‌رفت، گفت: «کسی این دور و بر نیست، صدایی شنیده نمی‌شود. از هیاهو خبری نیست. خدا به خیر بگذراند.»

همراه دکتر از سرسرا گذشتند و وارد سالن بزرگی شدند که پیانوی بزرگی در فضای تاریک آن دیده می‌شد و چلچراغ آن را با پوشش سفیدی پوشانده بودند. از آن جا هر دو به اتاق پذیرایی کوچک و زیبایی پا گذاشتند که جای دنج و نیمه‌تاریکی بود و نور صورتی رنگ دلنشینی آن را روشن می‌کرد.

آبوگین گفت: «لطفاً بفرمایید به لحظه این جا بنشینید، دکتر. یک ثانیه... یک ثانیه بیشتر طول نمی‌کشد. نگاهی می‌اندازم و خبر شان می‌کنم.»

کریلف تنها ماند. اشیای تجملی اتاق پذیرایی، روشنایی اندک و مطبوع آن، حتی حضورش در خانه ناآشنای آدمی غریبه ظاهراً تأثیری در او بر جا نگذاشت. روی یک صندلی نشسته و به دست‌هایش، که از اسید فنیک سوخته بود، نگاه کرد. تنها به آباژور قرمز و روشن نگاهی انداخته بود و وقتی از گوشه چشم به ساعت آن سوی اتاق، که تیک‌تیک آن شنیده می‌شد، نگریست گرگی آکنده از کاه را دید که به تنومندی و رضایت خاطر آبوگین بود.

سکوت برقرار بود... جایی در دوردست، در اتاق‌های دیگر، کسی آه بلندی سر داد، دری شیشه‌ای، احتمالاً در گنج‌ای، به هم خورد و بار دیگر سکوت برقرار شد. پنج دقیقه گذشت. کریلف دیگر به دست‌هایش نگاه نمی‌کرد. سرش را بلند کرد به دری نگریست که آبوگین از آن ناپدید شده بود.

آبوگین در آستانه در ایستاده بود اما همان آدمی نبود که بیرون رفته بود. رضایت خاطر و ظرافت ماهرانه دیگر در او دیده نمی‌شد. چهره و دست‌ها و حالت بدنش از شکل افتاده

و ترس یا درد جسمانی رنج‌آوری چهره‌اش را تغییر داده بود. بینی، لب‌ها، سبیل و همهٔ اسباب صورتش می‌لرزیدند، گویی می‌خواستند از چهره‌اش جدا شوند اما چشم‌هایش مثل آن بود که از درد می‌خندیدند.

آبوگین گام سنگین بلندی تا میانهٔ اتاق برداشت، خمیده شده بود، ناله می‌کرد و مشت‌هایش را تکان می‌داد.

بلند گفت: «فریبم داده.» روی واژهٔ فریب تکیه کرد. «آن زن فریبم داده! رفته! خودش را به بیماری زد و مرا به دنبال دکتر فرستاد تا با آن پاپچینسکی پدر سوخته به چاک بزند. خدای من!»

آبوگین با سنگینی به جانب دکتر قدم برمی‌داشت، مشت‌های سفید و گوش‌تالدش را جلو چهره گرفته بود، ناله می‌کرد و آن‌ها را تکان می‌داد.

«مرا رها کرده رفته! فریبم داده! چرا با این دروغ! خدای من، خدای من! چرا با این حقهٔ پست و کثیف؟ چرا با این بازی شیطانی و بدخواهانه؟ مگر چه بدی به او کرده بودم؟ مرا رها کرده رفته.»

سیلاب اشک از چشم‌هایش جاری بود. رویش را برگرداند و در اتاق پذیرایی به قدم زدن ادامه داد. حالا با آن جلیقهٔ کوتاه، شلوار تنگ و مد روز که پاهایش را نسبت به تنه‌اش لاغر نشان می‌داد، به طور خارق‌العاده‌ای به شیر می‌مانست. کنجکاوی در نگاه بی‌اعتنای دکتر خوانده شد. از جا برخاست و آبوگین را نگرست.

«خوب، بیمار کجاست؟»

آبوگین، که هم می‌خندید و هم اشک می‌ریخت و هم چنان مشت‌های خود را تکان می‌داد، بلند گفت: «بیمار، بیمار. زن من بیمار نیست، پدر سوخته است، پست و کثیف است. چنین حقهٔ کثیفی از دست شیطان هم ساخته نبود. مرا دست به سر کرد تا با آن ابله، آن دلچک تمام عیار، آن نوکر در برود! خدای من، کاش مرده بود. این وضع برای من تحمل‌ناپذیر است. تحمل‌ناپذیر است.»

دکتر راست ایستاد. چند بار مژه زد و چشم‌هایش از اشک لبریز شد؛ ریش کم‌پشت و چانه‌اش شروع به لرزیدن کرد.

کنجکاوانه نگاهی به اطراف انداخت و گفت: «این چه بازی است بر سر من در آورده‌اند؟ بچه‌ام مرده، زخم غصه‌دار و تنها در خانه مانده... خودم نای ایستادن ندارم، سه شب است خواب به چشمم نرسیده... آن وقت مرا آورده‌اند در یک کمدمی مسخره نقش بازی کنم، نقش یک نعش را بازی کنم!

سر در نمی‌آورم... اصلاً سر در نمی‌آورم!»

آبوگین یکی از مشت‌هایش را گشود، کاغذ مچاله شده‌ای را به روی زمین پرتاب کرد و پا بر آن مالید، گویی حشره‌ای را لگد می‌کرد.

خشمگین گفت: «من هم چشمم را باز نکردم... من هم نفهمیدم.» یکی از مشت‌هایش را بلند کرد و تکان تکان داد، گویی کسی به او حمله کرده بود. «توجه نداشتم که هر روز به دیدن ما می‌آید. توجه نکردم که امروز با کالسکه آمد! از خودم نپرسیدم کالسکه برای چه؟ چشمم را باز نکردم ببینم! عجب ابله‌ی بودم!»

دکتر به نجوا گفت: «سر در نمی‌آورم... اصلاً سر در نمی‌آورم. این کارها چه معنی می‌دهد؟ آدم را دست می‌اندازند، به درد و رنج آدم می‌خندند! مگر ممکن است... در عمرم چنین چیزهایی ندیده‌ام!»

همراه دکتر از سرسرا گذشتند و وارد سالن بزرگی

شدند که پیانوی بزرگی در فضای تاریک آن دیده

می‌شد و چلچراغ آن را با پوشش سفیدی پوشانده

بودند. از آن جا هر دو به اتاق پذیرایی کوچک و

زیبایی پا گذاشتند که جای دنج و نیمه‌تاریکی بود و

نور صورتی رنگ دلنشینی آن را روشن می‌کرد.

دکتر مثل آدم گیجی که تازه دریافته باشد کسی عمیقاً او را رنجانیده، شانه بالا انداخت، دست‌هایش را تکان داد و چون نمی‌دانست چه بگوید و چه کند خسته و مانده روی یک صندلی افتاد.

آبوگین بغض‌آلود گفت: «خوب، گیرم از من خوشش نمی‌آمد. دل‌باختهٔ آدم دیگری شده بود، دیگر فریب برای چه، دیگر این بی‌وفایی کثیف برای چه؟ برای چه؟ مگر چه بدی به تو کرده بودم؟» به کریلف نزدیک شد و با حرارت گفت: «گوش کنیند، دکتر، شما ناخواسته شاهد بدبخت شدن من بوده‌اید و من نمی‌خواهم حقیقت را از شما پنهان کنم. باور کنید دوستش می‌داشتم. فداکارانه و برده‌وار دوستش می‌داشتم. همه چیزم را به پایش ریختم. با خانواده‌ام به هم زدم، کارم را رها کردم، موسیقی را کنار گذاشتم. برای مسائلی او را بخشیدم که مادر یا خواهرم را نمی‌بخشیدم...

هیچ وقت نگاه چپ به او نیانداختم. هیچ وقت ناراحتش نکردم. پس این دروغ برای چه بود؟ من که از او انتظار مهرورزی نداشتم، پس چرا به این حیلۀ کثیف دست زد؟ آگه آدم کسی رو دوست ندارد صادقانه اعلام می‌کند؛ آن هم وقتی که می‌داند در چنین موردی احساس من چیست....»

آبوگین با چشمان گریان و بدن لرزان آن چه در دل داشت برای دکتر بیرون می‌ریخت. با حرارت حرف می‌زد و هر دو دستش را بر قلبش گذاشته بود. بدون دودلی همه اسرار خانوادگی را فاش کرد، گویی دلشاد بود که این اسرار از دلش بیرون ریخته می‌شود. اگر یکی دو ساعت به همین صورت به حرف ادامه می‌داد و هرچه در دل داشت بیرون می‌ریخت به یقین آرام می‌شد.

چه کسی می‌تواند بگوید که اگر دکتر به حرف‌های آبوگین گوش می‌داد و دوستانه او را تسلی می‌بخشید، او «همچنان‌که اغلب اتفاق می‌افتد» بی‌آن‌که اعتراضی بکند یا به کارهای احمقانه‌ای دست بزند، با غم و غصه‌اش خونمی‌گرفت؟ اما اتفاق دیگری افتاد. همان‌طور که آبوگین صحبت می‌کرد، چهره دکتر که آزردۀ خاطر شده بود، آشکارا تغییر کرد. بی‌اعتنایی و حیرت در چهره او رفته‌رفته جای خود را به رنجشی تلخ، برافروختگی و خشم داد. خطوط چهره‌اش باز هم خشن‌تر، ناخوشایندتر و زننده‌تر شد. وقتی آبوگین عکس همسر جوانش را با آن چهره زیبا اما خشک و بی‌حالت که بیشتر به راهبه‌ها می‌مانست، جلو چشم‌های او گرفت و درخواست کرد که به عکس نگاه کند و بگوید که از آن چهره برمی‌آید دروغ به هم ببافد؛ دکتر ناگهان، با چشم‌های برافروخته، خود را کنار کشید و در آن حال که حرف‌ها با خشونت از دهانش بیرون می‌ریخت مشت بر میز کوفت و نعره زد:

«این حرف‌ها را چرا به من می‌گویید؟ من نمی‌خواهم این چیزها را بشنوم! نمی‌خواهم. اسرار مبتدل و پست شما به من چه ارتباطی دارد؟ گور پدر شما و اسرارتان! با چه رویی این مزخرفات را با من در میان می‌گذارید؟ نکنند فکر می‌کنید این همه توهینی که به من کرده‌اید کافی نیست؟ یا خیال می‌کنید من نوکر خانه‌زاد شما هستم که هرچه از دهان‌تان بیرون می‌آید به من بگویید؟ بله؟»

آبوگین از جلو کریلف عقب عقب رفت و با تعجب به او خیره شد.

دکتر، که ریشش می‌لرزید، ادامه داد: «چرا من را به این‌جا آورده‌اید؟ از روی هوی و هوس ازدواج می‌کنید، از روی هوی و

هوس عصبانی می‌شوید و نمایش اشک‌انگیز راه می‌اندازید... آن وقت پای من را به میان می‌کشید؟ ماجراهای شما به من چه مربوط است؟ دست از سر من بردارید! بروید به همان‌غر زدن‌های شرافتمندانه‌تان برسید، عقاید انسان‌دوستانه‌تان را به رخ بکشید،» از گوشه چشم نگاهی به جعبه ویولن سل انداخت، «ساز و دهل‌تان را بزنید. هر غلطی می‌خواهید بکنید، اما یک انسان واقعی را دست نیندازید! اگر به او احترام نمی‌گذارید دست‌کم کاری به کارش نداشته باشید.» آبوگین، که سرخ شده بود، گفت: «چه می‌خواهید بگویید؟»

«می‌خواهم بگویم، دست انداختن یک انسان کار پست و کثیفی است! من پزشکم. شما خیال می‌کنید پزشک‌ها و همه کسانی که کار می‌کنند و با هرزگی و فساد اخلاق میانه‌ای ندارند پادوی شما هستند، نوکر حلقه به گوش شما هستند. بسیار خوب، اما هیچ‌کس این حق را به شما نداده که آدمی را که غم و غصه دارد آلت دست خودتان بکنید.»

آبوگین آهسته پرسید: «به چه جرأتی این حرف را می‌زنید؟» و دوباره حالت چهره‌اش تغییر کرد و خشمی آشکار در آن دیده شد.

دکتر فریاد زد: «شما به چه جرأتی مرا می‌آورید این‌جا تا به چرندیات مبتذل‌تان گوش بدهم، آن هم وقتی می‌دانید که خودم ناراحتم؟» و بار دیگر مشتش را بر میز کوفت. «کی به شما این حق را داده که به غم و غصه دیگران بخندید؟» آبوگین فریاد زد: «شما دیوانه‌اید، بی‌انصافی می‌کنید. من خودم هم آدم بدبختی هستم و... و....»

دکتر خنده تمسخرآمیزی کرد: «بدبخت، با این کلمه بازی نکنید، چون حال شما را نمی‌رساند. ولخرج‌هایی هم که چک‌شان تبدیل به پول نمی‌شود خودشان را بدبخت می‌دانند. خروس اخته هم بدبخت است چون چربی‌های اضافی تنش وبال‌جانش است، آدم عوضی!»

آبوگین فریادی کرکننده کشید: «آقا، احترام خودتان را نگه دارید. کسی که این حرف‌ها را به زبان می‌آورد باید کتک نوش جان کند، متوجه هستید؟»

آبوگین دست در جیب جلیقه کرد، دفترچه‌ای بیرون آورد، دو اسکناس از لای آن برداشت و روی میز پرتاب کرد.

پره‌های بینی‌اش لرزید و گفت: «این دستمزد شما، حق عیادت‌تان را بردارید.»

دکتر گفت: «پول‌تان را برای خودتان نگه دارید.» و

اسکناس‌ها را با پشت دست روی کف اتاق پرتاب کرد.
«توهین را با پول نمی‌شود جبران کرد.»

آبوگین و دکتر رو در رو ایستادند و دشنام‌های زشتی نثار یک‌دیگر کردند. آن‌ها هیچ‌گاه در عمرشان، حتی در حالت دیوانگی، آن همه حرف‌های ناروا، ظالمانه و بی‌معنی بر زبان نیاورده بودند. از کارهای‌شان پیدا بود که مثل همه آدم‌های اندوهگین اسیر خودخواهی بودند. آدم‌های غمگین خودخواه، شریر و ستم‌کار می‌شوند و کم‌تر از آدم‌های بی‌شعور می‌توانند هم‌دیگر را درک کنند. نباید خیال کرد که غم سبب اتحاد مردم می‌شود چون آن قدر که در میان آدم‌های اندوهگین بی‌عدالتی و ستم دیده می‌شود در میان آدم‌های دلشاد دیده نمی‌شود.

دکتر، که از نفس افتاده بود، گفت: «لطفاً من را به خانه‌ام بفرستید.» آبوگین زنگ را به شدت به صدا درآورد. کسی پیدا نشد. بار دیگر زنگ را به صدا درآورد؛ سپس خشمگین زنگ را روی میز پرتاب کرد. زنگ با صدای خفه‌ای روی قالی افتاد و صدای اندوهناکی، مثل ناله مرگ، از آن به گوش رسید. نوکر خانه پیدایش شد.

ارباب با مشت‌های گره کرده به روی سروکله او افتاد، «کدام گوری قائم شده بودی، الاغ؟ برو بگو کالسکه را برای این آقا بفرستند و کالسکه دو اسبه‌ای من را آماده کنند.» و همین‌که نوکر رویش را برگرداند برود، صدا زد: «فردا یک نفر از شما خائن‌ها این‌جا نمی‌ماند. همه‌تان بار و بندیل‌تان را جمع کنید! آدم‌های دیگری می‌آورم.... کثافت‌ها!»

همان‌طور که ایستاده بودند، آبوگین و دکتر سکوت کرده بودند. آبوگین آن رضایت خاطر و ظرافت ماهرانه خود را بازیافته بود. در اتاق پذیرایی قدم می‌زد و با ظرافت سر تکان می‌داد و روشن بود که مشغول طرح نقشه‌ای است. خشمش

هنوز فرو ننشسته بود، اما سعی می‌کرد وانمود کند که توجهی به دشمن خود ندارد.... دکتر یک دستش را روی یک لبه میز گذاشته و ایستاده بود و با حالت سراپا تحقیرآمیز و مشکوک به آبوگین می‌نگریست، حالتی که تنها آدم‌های غمگین و بی‌انصاف در برخورد با بی‌نیازی و ظرافت از خود نشان می‌دهند.

اندکی بعد، که دکتر روی صندلی کالسکه جا گرفته بود و دور می‌شد، هنوز نگاهی تحقیرآمیز داشت. هوا تاریک بود، تاریک‌تر از یک ساعت پیش. نیمه ماه قرمز در پشت تپه کوچک پنهان شده بود و ابرهایی که نگهبان آن بودند به صورت لکه‌هایی سیاهی پیرامون ستاره‌ها را گرفته بودند. کالسکه دو اسبه، با چراغ‌های قرمز، تق‌تق‌کنان، روی جاده به حرکت درآمد و از کالسکه دکتر گذشت. آبوگین بود که برای اعتراض و دست زدن به کارهای حماقت‌آمیز در راه بود.

در سراسر راه، دکتر نه به همسرش فکر می‌کرد و نه به آندره‌ی، تنها در اندیشه آبوگین و کسانی بود که در خانه‌ای که به تازگی ترک کرده بود زندگی می‌کردند. اندیشه‌هایش غیر منصفانه، غیر انسانی و ظالمانه بود. آبوگین، همسرش، پاپچینسکی و همه کسانی را که در فضاهای گلگون و نیمه‌تاریک زندگی می‌کنند، فضاهایی که بوی عطر از آن‌ها استشمام می‌شود، محکوم کرد. در سراسر راه نسبت به آن‌ها احساس انزجار کرد تا آن‌جا که دلش از این احساس گرفت. حکمی که در محکومیت آن‌ها صادر کرد تا پایان عمرش به درازا می‌کشید.

زمان خواهد گذشت و اندوه کرلیف نیز؛ با این همه، این محکومیت که، در نظر انسان، غیر منصفانه و ناشایسته است نخواهد پایید اما تالب گور در ذهن دکتر باقی خواهد ماند.

نتیجه‌گیری از این داستان

داستان دشمنان، داستانی کوتاه اما عمیق است که به بررسی مضامین مهمی مانند دوستی، سیاست و ایدئولوژی می‌پردازد. چخوف با ظرافتی خاص، تنش و درگیری بین

دو دوست را به تصویر می‌کشد و به خواننده نشان می‌دهد که چگونه می‌توان با وجود اختلاف نظرهای سیاسی، با یکدیگر دوست بود و به عقاید یکدیگر احترام گذاشت.



گلگون کفنان

برسام آریایی ♦

فرمانده سید بهرالدین یفتلی



در دل کوه‌های سر به فلک کشیده‌ی بدخشان، جایی که هر صخره و هر دره شاهد مبارزات بی‌امان فرزندان‌ش بوده است، داستان فرمانده سید بهرالدین یفتلی همچون حماسه‌ای جاودان روایت می‌شود. او که از کودکی در آغوش طبیعت خشن اما زیبای این سرزمین و با روح آزادی خواهی و شجاعت پرورش یافته بود، از همان نوجوانی راه مقاومت و ایستادگی را برگزید. او سلاح در دست گرفت و با ایمانی راسخ، در برابر دشمنانی که می‌خواستند خاک و آزادی وطن را به زنجیر بکشند، ایستاد. سید بهرالدین، که از خانواده‌ای ساده اما سرشار از عشق به وطن برخاسته بود، به زودی به نمادی از غیرت و فداکاری بدل شد. روایت‌های مردم بدخشان، او را چونان کوه‌های سرزمینش، استوار ساخته بود. در شب‌های تاریک و زمستان‌های سخت، وقتی سرمای استخوان‌سوز امیدها را می‌خواست خاموش کند، او چراغ امید را در دل یارانش روشن نگه می‌داشت. چه بسیار شب‌هایی که او، با نگاهی به ستاره‌ها، نقشه‌ی حملات و دفاع‌ها را ترسیم می‌کرد و با سخنان الهام‌بخش خود، قلب‌های یاران را گرم و اراده‌هایشان را پولادین می‌ساخت. در نبردهای بی‌شمار، نام سید بهرالدین یفتلی زبان زد هم‌رزمان جهاد و مقاومت بود. او نه تنها فرمانده‌ای کاردان، بلکه یک مرد صبور و حلیم در قلب سپاهیان‌ش جای داشت. هر قدم او بر زمین بدخشان، گویی قسمتی تازه برای پاسداری از وطن بود. دشمنانش از نام او هراس داشتند، زیرا می‌دانستند که او هرگز از میدان نمی‌گریزد و تا آخرین نفس برای آرمانش می‌جنگد. حماسه‌ی

زندگی سید بهرالدین یفتلی تنها در میدان‌های نبرد خلاصه نمی‌شود. او با رفتار و منش خود، درس‌هایی از انسانیت، اتحاد و عشق به وطن به نسل‌های بعدی آموخت. داستان او یادآور این حقیقت است که در دل هر مصیبت و سختی، قهرمانی زاده می‌شود که می‌تواند برای تاریخ برزند. سید بهرالدین در آخرین نبرد خود، که از آن به عنوان مرد پلنگ برفی پامیر یاد می‌شود، با تمام توان جنگید. او با شجاعتی کم‌نظیر، در برابر موج دشمنان ایستاد و حتی در لحظات پایانی، پرچم مقاومت را بر فراز بلندی‌های کوه‌های یفتل‌ها، راغ‌ها و ارغنجخواه بدخشان برافراشته نگه داشت. شهادت او، پایان نیست بلکه آغاز راهی که روح آزادی خواهی او در آن جاری است. نام و یاد سید بهرالدین یفتلی، فرمانده‌ای که

قلبش برای وطن می‌تپید، در دل تاریخ و در حافظه‌ی مردم بدخشان، تا ابد جاودان خواهد ماند. او ثابت کرد که عشق به وطن، فراتر از هر چیزی است و هیچ نیرویی نمی‌تواند شوق آزادی را در دل مردمان سرزمینش خاموش کند.

کودکی و آغاز راه مبارزه

سید بهرالدین آغا، فرزند ایشان سید محمد، در سال ۱۳۴۶ در قریه‌ی لنگر یفتل علیا چشم به جهان گشود. دوران ابتدایی تحصیلاتش را در همان قریه سپری کرد و از همان ابتدا نشان داد که روحی بلند و اراده‌ای استوار دارد. او، که هنوز نوجوانی بیش نبود، با درک معنای واقعی آزادی و عدالت، در سن ۱۶ سالگی به صفوف مجاهدین پیوست. شجاعت و دلاوری او در میدان‌های نبرد، او را به یکی از سرداران دلیر بدخشان تبدیل کرد.

دوران مبارزه و مسئولیت‌ها

سید بهرالدین در طی دوران مقاومت علیه شوروی، در کنار فرمانده عبدالصیر خالد، در نبردهای متعدد شرکت کرد و افتخارات بی‌شماری آفرید. او پس از پیروزی مجاهدین، به عنوان فرمانده تولی قرارگاه فرماندهی امنیه بدخشان ایفای وظیفه نمود و بعدها در سال‌های ۱۳۷۳ الی ۱۳۷۵ به حیث قوماندان کندک اول غند نمبر سوم فرقه پیاده مکانیزه گارد دولت اسلامی در خطوط مقدم جبهه علیه دشمنان وطن در سروبی، چهارآسیاب، میدان شهر و کوه قرغ، همچنان درخشید.

فرمانده یفتلی بعد از سال ۱۳۷۷ الی ۱۳۸۱ به صفت آمر تعمیرات و کمالات فرقه ۲۹ ولایت بدخشان اجرای وظیفه نمودند که در این مدت تمام قرارگاه‌های نظامی و سنگرهای جنگی را کمالات می‌کرد.

در سال‌های ۱۳۷۵ تا ۱۳۷۷، او در نخستین مقاومت علیه طالبان در تخار، کندز و بدخشان، رزمنده‌ای بی‌همتا بود و پس از آن نیز در سنگرهای خط مقدم، همچون راغ‌ها، شهر بزرگ، یفتل‌ها و مرکز بدخشان و نیز سنگر معروف بنام کوه خواجه سومعه، در برابر حملات وحشیانه‌ی دشمن ایستادگی کرد.

سال‌های تلخ صلح تحمیلی

باروی کارآمدن نظام نوین و دوره انتقالی فرمانده سید بهرالدین همچون بسیاری از فرمانده مجاهدین دیگر، سلاح خود را به امید صلح پایدار در کشور بر زمین گذاشت. ودر پروسه (دی دی آر) به تعداد ۱۸۰ میل اسلحه خفیفه و ثقیله ای خویش را تسلیم نمود. اما این امید دیری نپایید که دسیسه‌های داخلی و خارجی او را به هدف دشمنان تبدیل کرد. و خانه‌اش مورد تفتیش قرار گرفت و انبارهای اسلحه ای باقی مانده اش از سوی نیروهای آلمانی و حکومتی مصادره شد، و خودش با حمایت استاد برهان الدین ربانی، از این توطئه نجات یافت و به زندگی عادی خویش در کنار مردم و خانواده اش ادامه میداد.

سید بهرالدین آغا در میان مردم و اهالی خویش بحیث یک مرد صلح طلب، خیر و تأثیر گزار در امور مردمی معروف و مشهور بود. در مدت‌های خانه نشینی به مراتب از سوی اراکین دولتی پیشنهاد برای جذب در صفوف پولیس محلی و خیزش‌های مردمی دعوت شد اما نپذیرفت و هیچگاه سلاح بدست نگرفت و نیز به امور مردمی سروکار داشت و هرازگاهی مشکلات مردم را به حکومت محلی پیشکش می‌نمود.

بازگشت به سنگر مقاومت

با سقوط جمهوریت و بازگشت طالبان به قدرت، سید بهرالدین که همیشه از درد و رنج مردمش آگاه بود، طالب را دشمن آبادی، آزادی و توسعه کشور میدانست، مبارزه و ایستادگی مردم پنجشیر و اندراب برایش روحیه مبارزاتی می‌بخشید بار دیگر تصمیم گرفت به مبارزه بازگردد. او با امکانات محدود دست داشته‌ای خود، به صفوف مقاومت ملی دوم به رهبری احمد مسعود پیوست و در بدخشان،



آغازگر قیام مسلحانه علیه طالبان شد.

در چندین عملیات که گروه طالب انجام داد به شکست مواجه شد، سرانجام در یک عملیات سنگین و برنامه‌ریزی شده گروه طالبان در منطقه سه دره شیوه ولسوالی ارغنجخواه، سید بهرالدین با تعداد از همزمانش تا آخرین نفس رزمید. در تاریخ ۲۷ میزان ۱۴۰۱، او در حالی که هنوز گلوله اش بر پیکر دشمنان فرود می‌آمد، جان خود را فدای آزادی و عزت وطن کرد.

پیام جاودان

کلام او پیش از شهادت، همچنان در دل همزمانش زنده است: ”زندگی ذلت بار در زیر پرچم طالب تروریست معنی ندارد. مرگ با عزت به مراتب از آن بهتر خواهد بود. با ریختن



خون هر مبارز و هر مقاومت‌گر، ریشه‌های درخت مقاومت و آزادی در سرزمین بدخشان مستحکم‌تر و شاخه‌هایش سبزتر می‌گردد.

یادگاری از این قهرمان

فرمانده سید بهرالدین، مردی اهل مطالعه و اهل قلم بود. او در کنار مبارزاتش، به خانواده‌اش نیز عشق می‌ورزید. از او شش پسر و سه دختر به یادگار ماندند. آخرین فرزند او، پنج روز پس از شهادتش به دنیا آمد و به یاد پدر بزرگوارش، «سید بهرالدین» نامیده شد.

او با مرگش، نه تنها برای خانواده‌اش، بلکه برای ملت خویش، اسطوره‌ای جاودان شد. روحش شاد و یادش برای همیشه در دل‌های آزادگان این سرزمین، زنده باد!

شهید خیرمحمد خیرخواه

در روزگاری که خاک هندوکش زیر سایه‌ی سنگین استبداد و اشغال، نفس‌هایش به شماره افتاده بود، مردی از اعماق تاریخ برخاست که نامش در صفحات حماسه‌نگار این سرزمین برای همیشه حک شد. شهید فرمانده خیرمحمد خیرخواه، فرزند دلیر اندراب و پرورده‌ی خاکی که همیشه در برابر ظلم و اشغال ایستاده بود، در سال ۱۳۴۸ در روستای «تغانک»، در دامان خانواده‌ای که نام‌شان با شرافت و غیرت آمیخته بود، دیده به جهان گشود. خانواده‌ای که تاریخ مقاومت افغانستان، وامدار خون و ایستادگی آنان است. روستای «تغانک» که آرامگاه اجداد او نیز در آنجا قرار دارد، گواهی زنده بر شجاعت این خاندان است؛ خاکی که هر ذره‌اش قصه‌ای از عشق به آزادی و ایثار برای وطن را روایت می‌کند.

شهید خیرمحمد خیرخواه در خانواده‌ای به دنیا آمد که شجاعت و آزادی‌خواهی در رگ‌هایشان جاری بود. پدرش، بیک محمد، از مبارزان سرشناس دوران خود بود که مبارزه با اشغالگران و استبداد را چنان میراثی جاودانه به نسل‌های بعدی سپرد. شهید خیرخواه از کودکی درس شجاعت، تدبیر و از خودگذشتگی را از خانواده‌اش آموخت. در همان دوران



کودکی، نطفه‌های ایستادگی در برابر دشمنان در قلب او شکل گرفت و روز به روز قوی‌تر شد. روستای تغانک و خاندان خیرخواه به‌گونه‌ای نماد مقاومت در برابر هرگونه اشغالگری بودند. از این رو، شهید خیرخواه تنها یک فرد نبود؛ «او تجسم تاریخی بود که در آن آزادی همیشه با خون خریداری شده است.»

هنگام تجاوز قشون سرخ شوروی به خاک افغانستان، خانواده‌ی خیرخواه همچون صخره‌ای استوار در برابر این طوفان ایستادند. آنان پایه‌های مقاومت را در اندراب و دیگر مناطق شمالی بنا نهادند و به نمادی از ایستادگی بدل شدند. خیرمحمد، که در چنین بستری از شجاعت و تدبیر رشد یافته بود، به قهرمانی تبدیل شد که توانست با عقلانیت و جسارت خود، دشمنان را یکی پس از دیگری به زانو درآورد.

با ظهور گروه طالبان و تلاش‌های آنان برای اشغال مناطق مختلف، دوران تاریک دیگری را در تاریخ افغانستان رقم زد. گروه طالبان با استفاده از نیروی گسترده و حمایت خارجی، به مناطقی چون اندراب یورش بردند و به خیال خود خواستند این دره‌ی سرکش و استوار را تسلیم کنند. اما خیرمحمد خیرخواه، که فرزند همین کوه‌ها و دره‌های استوار بود، با اراده‌ای پولادین در برابر این گروه ایستاد. او که تجربه‌ی سال‌ها مبارزه با دشمنان این خاک را از پدر آموخته بود، با استفاده از تاکتیک‌های نظامی و آشنایی دقیق با جغرافیای منطقه، نقشه‌های گروه طالبان را نقش بر آب کرد.

یکی از بزرگ‌ترین شکست‌های گروه طالبان در اندراب، به نام شهید خیرخواه و یارانش گره خورده است. زمانی که طالبان با لشکری ۸۰۰۰ نفری به این منطقه یورش آوردند، تصورشان این بود که هیچ قدرتی نمی‌تواند در برابرشان مقاومت کند. اما شهید خیرخواه و یارانش با ایستادگی و شجاعت، ضربه‌ای سنگین به طالبان وارد کردند. این شکست به حدی برای طالبان سنگین بود که رهبر ارشد آنان، ملا برادر، مجبور شد با پوشیدن چادری از میدان نبرد فرار کند. شهید خیرخواه و یارانش در این نبردها نه تنها توانستند اندراب را از دست گروه طالبان نجات دهند، بلکه روحیه‌ی مقاومت را در دل مردم زنده نگه داشتند.

با سقوط گروه طالبان و روی کار آمدن حکومت انتقالی و جمهوریت، شهید خیرخواه همچنان به مبارزاتش ادامه داد. او در این دوران به عنوان یکی از ستون‌های امنیتی کشور عمل کرد و در استان‌های مختلفی چون «بغلان، بلخ،

فاریاب، و سمنگان»، امنیت و آرامش را تأمین کرد. فرمانده شهید در این دوران، نه تنها به عنوان یک فرمانده نظامی، بلکه به عنوان یک شخصیت مردمی شناخته شد که همیشه در کنار مردم بود و مشکلات آنان را از نزدیک پیگیری می‌کرد. اما این دوران نیز آرامش چندانی نداشت. در محاصره‌هایی مانند؛ «کشنده در استان بلخ و شهرستان نرخ در استان میدان وردک» قرار گرفت. خیرخواه شهید بارها با شجاعت و تدبیر، محاصره‌های دشمن را شکست و نیروهایش را از مهلکه نجات داد. او بارها نشان داد که جان سربازانش برایش ارزشمندتر از زندگی خودش است.

با بازگشت گروه طالبان به قدرت و سقوط دوباره‌ی کابل، شهید خیرخواه بار دیگر به میدان مبارزه بازگشت. او که همواره باور داشت آزادی با مبارزه به دست می‌آید، با اراده‌ای استوار به مقاومت دوم پیوست. در آغاز این دوره، فرمانده خیرمحمد و یارانش با تاکتیک‌های چریکی، ضربه‌های سنگینی به طالبان وارد کردند. یکی از این نبردها که به طور گسترده در تاریخ ثبت شد، شکست ۶۰۰ نیروی طالبان در اندراب بود. شهید خیرخواه که به عنوان یک استراتژیست نظامی شناخته می‌شد، با استفاده از تجربه‌ی جنگی خود و آگاهی از نقاط ضعف دشمن، این شکست سنگین را بر گروه طالبان تحمیل کرد.

با محدود شدن امکانات نظامی و فشار روزافزون گروه طالبان، شهید خیرخواه به کوه‌های هندوکش پناه برد و جنگ‌های چریکی را از این سنگرهای طبیعی آغاز کرد. او با حملات تاکتیکی و ناگهانی، بارها گروه طالبان را غافل‌گیر کرد و پیروزی‌های زیادی به دست آورد. بازپس‌گیری روستاهای «دریشو، تغانک و پس‌کندی» از نخستین موفقیت‌های او در این دوران بود. در برابر هر حمله‌ی گروه طالبان، فرمانده خیرمحمد شهید چون صخره‌ای استوار می‌ایستاد و اجازه نمی‌داد دشمن به اهدافش دست یابد. اما گروه طالبان که از شکست‌های مکرر در برابر او به تنگ آمده بودند، تصمیم گرفتند با حملات هوایی سنگین، سنگرهای او را هدف قرار دهند. در یکی از این حملات که سه شبانه‌روز به طول انجامید، فرمانده خیرخواه شهید و یارانش بار دیگر شجاعت و تدبیر خود را به نمایش گذاشتند و بیش از ۸۰ نفر از نیروهای گروه طالبان را به هلاکت رساندند.

سرانجام، در پنجم جدی ۱۴۰۱، شهید فرمانده خیرمحمد خیرخواه، مردی که قلبش آکنده از عشق به آزادی بود، در

راه آرمان دیرینه‌اش، شهادت، جان عزیز خود را فدا کرد. شهادت او نه تنها پایانی بر زندگی پرافتخارش نبود، بلکه آغازی برای جاودانگی‌اش در دل و تاریخ این سرزمین شد. شهید خیرخواه برای مردم افغانستان نه یک نام، بلکه سمبلی از شجاعت، فداکاری و عشق بی‌پایان به وطن بود، همچون ستاره‌ای درخشان بر صفحه تاریخ این ملت جای گرفت. در هر سنگری که جنگید و در هر قدمی که برای وطن برداشت، چیزی از خود بر جا گذاشت که فراتر از جسم و حیات مادی او بود؛ «روحی که



با خاک و خون این سرزمین عجین شده و به نسل‌ها منتقل خواهد شد.»

شهادت فرمانده خیرمحمد خیرخواه، اگرچه لحظه‌ای سنگین و دردناک برای مردم بود، اما گواهی بود بر حقیقتی ابدی؛ «آزادی به سادگی به دست نمی‌آید و بهای آن چیزی جز خون‌های پاک نیست.» خیرخواه شهید این حقیقت را بهتر از هر کسی می‌دانست. او زندگی‌اش را وقف جنگیدن برای آرمانی کرد که می‌دانست فراتر از شخص خودش است؛ آرمانی که به تمامی مردمان افغانستان تعلق داشت. شهادت او، مهر تأییدی بر وفاداری بی‌پایانش به این آرمان بود. نام او، چنان خورشیدی که از میان ابرهای تیره ظلم می‌درخشد، در دل کوه‌ها و دره‌های اندراب و فراتر از آن تا تمام افغانستان، بر پیشانی تاریخ حک شد.

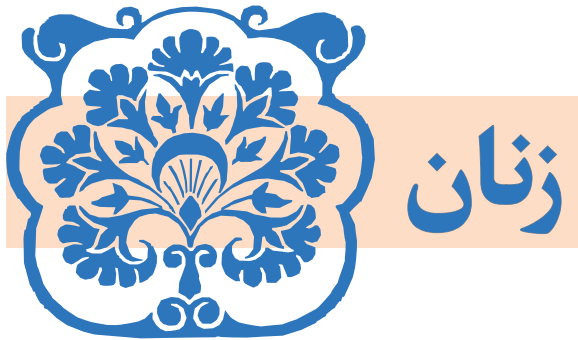
فرمانده خیرخواه شهید، برای مردم اندراب و تمام افغانستان، تنها یک فرمانده نبود؛ «او یک مشعل‌دار بود. مشعلی که در شب‌های ظلمانی استبداد و اشغال‌گری روشن ماند و امید را در دل‌ها زنده نگاه داشت.» او نه تنها با اسلحه، بلکه با ایمان راسخ و قلبی مملو از عشق به آزادی، در برابر دشمنان ایستاد. زندگی و شهادت او به ما یادآور

شد که هیچ چیز گران‌بهارتر از عزت و شرف یک ملت نیست و برای حفظ این ارزش‌ها باید از همه چیز گذشت، حتی از جان. او برای مردم اندراب، سایه‌ای از ایثار و پناهگاهی برای روزهای سخت بود؛ اما امروز، با شهادتش، تبدیل به اسطوره‌ای شد که هر گوشه از این سرزمین او را چنان فرزند خود می‌داند.

در پنجم جدی، هنگامی که فرمانده خیرخواه شهید جان خود را فدا کرد، صدای مقاومت او همچنان در کوه‌ها و دشت‌ها طنین‌انداز شد. این صدا نه تنها دشمنان را به لرزه درآورد، بلکه قلب‌های مردمی را

که در جستجوی الهام بودند، به تپش انداخت. شهادت او آغازگر فصلی تازه در مبارزات مردم افغانستان بود. فصلی که در آن، شجاعت و فداکاری او به چراغ راهی برای نسل‌های آینده تبدیل شد. هر قطره خونی که از پیکر او بر خاک ریخت، بذری بود که از دل آن، امید و مقاومت سر برآورد. نام او در ذهن و زبان‌ها جاودانه شد و هرکس که از شجاعت سخن بگوید، ناگزیر است از خیرمحمد خیرخواه یاد کند.

در هر دره‌ای که روزی قدم‌های شهید خیرخواه آن را پیمود، امروز یاد و خاطره‌اش موج می‌زند. روستای «تغانک»، زادگاهش، دیگر تنها یک مکان جغرافیایی نیست؛ بلکه به زیارتگاهی برای آرمان‌خواهان و عاشقان آزادی تبدیل شده است. خاک این سرزمین، که آغشته به خون پاک اوست، همچون سندی ابدی بر ایستادگی مردانی چون او باقی خواهد ماند. هر نسیم که از میان کوه‌های اندراب می‌وزد، زمزمه‌ای از شجاعت و مبارزه او را با خود حمل می‌کند. او نشان داد که مرگ، پایانی بر زندگی نیست، بلکه پلی است به سوی جاودانگی؛ و این همان چیزی است که فرمانده خیرخواه شهید با شهادتش به ما آموخت.



زندانی در سرزمین علم

روایت تلخ سمیرا از مدرسه‌های جهادی گروه طالبان
 ♦ شگوفه یعقوبی

محروم شدند و همچنان در انتظار روزی هستند که بتوانند دوباره به دنیای آزاد و پر از نور و علم بازگردند. در سکوت اتاق، با سمیرا نشسته بودم. سکوتی که میان ما حاکم بود، سکوتی نبود که به سادگی بتوان آن را درک کرد. این سکوت سنگین بود، سنگین‌تر از هر کلمه‌ای که پیش از این میان ما رد و بدل شده بود. در چشمان سمیرا، دیگر هیچ چیز از آن درخشش سابق نبود. آن نگاه‌های پر از شوق و آرزو، حالا به دریایی از پوچی و سرگشتگی تبدیل شده بود. او که روزی در دل آرزوهای بی‌پایان و افق‌های روشن زندگی می‌کرد، حالا در سایه‌های سرد و بی‌رحم ترس و اندوه غرق شده بود. سمیرا گفت: «وقتی طالبان آمدند، همه چیز تمام شد. همه آنچه که برایش سال‌ها آرزو داشتم، به یکباره از من گرفته شد. مکتب‌ها بسته شدند، درها به روی آینده‌ای که برایش جنگیدم بسته شد و حتی دوستانم از من دور شدند. آن‌ها دیگر نمی‌دانستند من کی هستم. من که روزگاری با دل پر از امید در صنف‌های درس نشسته بودم، حالا در همان صنف‌ها به یک زندانی تبدیل شده بودم.» صدایش به طرز عجیبی لرزید، انگار هر کلمه‌ای که از دهانش خارج می‌شد، دردی را که مدت‌ها در دلش حبس کرده بود، آزاد می‌کرد. هر

این بار به سراغ دختری رفتم که روزی در دنیای بی‌پایان آرزوها و امیدها قدم می‌زد، دنیای که در آن هر روز به آینده‌ای روشن چشم می‌دوخت. اما امروز، دیگر از آن جهان رنگارنگ چیزی جز سایه‌هایی تاریک و سرد باقی نمانده است. با آمدن گروه طالبان، همه چیز به یکباره فرو ریخت. مکتب‌ها بسته شدند، درهای آموختن و یادگیری به روی او و هزاران دختر دیگر بسته شد و در این فضای تاریک، سمیرا، همچون دیگر هم‌سالانش، به دنیای وحشتی کشیده شد که نمی‌خواست به آن تعلق داشته باشد. این دختر جوان، که روزگاری با دل پر از رویاها و آرزوهای بزرگ زندگی می‌کرد، اکنون به تنها راهی که برایش باقی مانده بود، پناه برد؛ «مدرسه‌ای که توسط طالبان» اداره می‌شد. اما این مدرسه نه به عنوان یک مرکز آموزشی، بلکه به عنوان دژی برای سرکوب و خشونت در برابر دختران بود. به جای علم و دانش، درس‌هایی از ترس، نفرت و خشونت به او آموخته می‌شد. هر روز که به آنجا می‌رفت، احساس می‌کرد که چیزی از وجودش در حال از بین رفتن است. این روایت تنها داستان یک دختر نیست، بلکه حکایت درد مشترک میلیون‌ها دختر افغانستان است که در سایه ظلم و خشونت گروه طالبان، از ابتدایی‌ترین حقوق خود

مدرسه‌ها دیگر جایی برای یادگیری نبودند. در آنجا هیچ چیزی جز ترس، نفرت و خشونت نبود. ما دیگر انسان‌های با حقوق، آرزوها و رویاهای مان نبودیم. ما فقط ماشین‌های بودیم که باید به دستورات بی‌چون و چرا عمل می‌کردیم.

کند. بعد ادامه داد: «ما دخترها هیچ وقت نخواستیم چیزی جز یادگیری. هیچ وقت به جز علم، چیزی نمی‌خواستیم. اما طالبان همه چیز را از ما گرفتند. ما دیگر چیزی جز ترس و کابوس‌های شبانه نداشتیم. هر روز که به آن مدرسه می‌رفتم، احساس می‌کردم که یک تکه از خودم، یک قسمت از روح و امیدم، از بین می‌رود. این مدرسه دیگر جایی برای زندگی نبود. جایی بود که هر لحظه باید می‌ترسیدیم و هر قدمی که بر می‌داشتیم، فقط به تنگ‌تر شدن قفس زندگی مان می‌انجامید.»

در چشمان سمیرا چیزی عمیق‌تر از درد موج می‌زد. انگار چیزی در درونش شکسته بود، چیزی که هیچ‌کس نمی‌توانست ترمیم‌اش کند. نگاهش دیگر نگاه یک دختر جوان با رویاهای روشن نبود، بلکه نگاه کسی بود که در میان خرابه‌های یک زندگی نابود شده در جستجوی یک دلیل برای ادامه دادن بود. سمیرا با صدای شکسته‌تری گفت: «ما هیچ وقت انتخابی نداشتیم. دیگر هیچ چیز از گذشته‌ام برایم باقی نمانده است. وقتی به خانه برمی‌گشتم، می‌دیدم که نه خبری از کتاب و قلم است، نه خبری از شادی و امید. فقط ترس بود که در دل‌های ما ریشه دوانده بود. شب‌ها با کابوس‌هایی از جنگ و

حرفش بیشتر از قبل قلبم را فشرده می‌کرد. در آن لحظه، انگار هیچ چیزی به جز این کلمات، این حقیقت تلخ، در دنیا وجود نداشت.

او ادامه داد: «مدرسه‌ها دیگر جایی برای یادگیری نبودند. در آنجا هیچ چیزی جز ترس، نفرت و خشونت نبود. ما دیگر انسان‌های با حقوق، آرزوها و رویاهای مان نبودیم. ما فقط ماشین‌های بودیم که باید به دستورات بی‌چون و چرا عمل می‌کردیم. جایی که باید از علم و دانش بهره می‌بردیم، به جایی تبدیل شد که به ما درس‌های جنگ، نفرت و کشتن آموخته می‌شد. هیچ‌کس نمی‌توانست سوالی بپرسد، هیچ‌کس جرات نداشت حتی کوچکترین مخالفتی داشته باشد. اگر کسی چیزی می‌پرسید، او را به شدت مجازات می‌کردند. من بارها شاهد بودم که دختران به خاطر یک سوال ساده، جلوی همه مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. صدای گریه‌اش هنوز در گوشم می‌پیچد و من هیچ وقت نتوانستم فراموشش کنم.»

سمیرا سرش را پایین انداخت و لحظه‌ای سکوت کرد. در آن سکوت، فقط صدای تپش قلب‌ام را می‌شنیدم که در برابر درد او عاجز بود. در آن لحظه، فهمیدم که هیچ چیزی نمی‌تواند رنج‌های که او به دوش کشیده است، توصیف



«من همیشه علاقه مند به یادگیری بودم. کتاب‌ها و قلم برایم جهان جدیدی باز می‌کردند. دوست داشتم دکتر شوم، می‌خواستم به کسانی که درد دارند کمک کنم، اما در یک لحظه، همه این‌ها به چیزی بی‌ارزش تبدیل شد. وقتی طالبان مکتب‌ها را بستند، زندگی‌ام به نقطه‌ای رسید که دیگر هیچ چیز معنا نداشت. تصور کن، روزگاری در رویاهای خودم پر از امید بودم، اما حالا دنیایم خالی از رنگ و نور بود.»

بود. و همین‌طور ادامه داد: «وقتی به مدرسه جهادی طالبان رفتم، تازه متوجه شدم که چه چیزی در انتظارم است. دیگر چیزی از آن مکتب‌های پر از علم و نور نمانده بود. اینجا چیزی جز درس‌های خشونت و نفرت وجود نداشت. به جای کتاب‌های ریاضی و فیزیک، از ما می‌خواستند که به جنگ فکر کنیم، به کشتن و نابودی. احساس می‌کردم روز به روز چیزی از من کم می‌شود. دیوارهای آن مدرسه، دیگر مکان یادگیری نبود، بلکه زندانی بود که روح مرا در آن محبوس کرده بودند.»

در چشمانش چیزی از یک دریاچه آرام به چشم می‌خورد، اما در دلش تلاطمی به شدت وحشتناک جریان داشت. هر کلمه‌ای که از زبانش خارج می‌شد، همچون یادآوری زخمی بود که هرگز بهبود نیافته است. او گفت: «همه ما از ترس به زندگی ادامه می‌دادیم. وقتی می‌دیدیم معلم‌ها چه رفتاری دارند، دیگر هیچ‌کس جرأت نداشت حتی یک کلمه حرف بزند. احساس می‌کردیم که زندگی‌مان به قفس تبدیل شده است. هیچ چیز نمی‌توانست این حس را از بین ببرد. مدرسه به یک زندان تبدیل شده بود. هر روز که وارد آنجا می‌شدم، احساس می‌کردم که چیزی از وجودم کنده می‌شود.»

آرامش کلام سمیرا در سکوت سنگین‌تر شد. او دیگر قادر به پنهان کردن احساسات درونی‌اش نبود. صدای او آرام و شکسته بود، اما باز هم به نوعی قدرت و استقامت در آن نهفته بود. او ادامه داد: «هر شب وقتی به خانه برمی‌گشتم، احساس می‌کردم که هیچ چیزی از آنچه که روزی می‌خواستم بشوم، در من باقی نمانده است. به جای کتاب و قلم، تنها هراس و ترس در دل‌های‌مان بود. همه‌مان با کابوس‌های که شب‌ها می‌دیدیم، از خواب بیدار می‌شدیم. به جایی رسیده بودیم که دیگر حتی جرات فکر کردن به آینده را نداشتیم. همه

خونریزی بیدار می‌شدم. گویی چیزی از من گرفته شده بود که دیگر هرگز باز نخواهد گشت.»

سمیرا مکثی کرد و سپس به آرامی ادامه داد: «اما با وجود همه این‌ها، هنوز در دلم یک شعله از امید وجود دارد. من نمی‌توانم این را فراموش کنم که روزی دوباره از نو زندگی خواهیم کرد. روزی که در آن دیگر ترس از هیچ چیز نداشته باشیم، روزی که دوباره مکتب‌ها باز شوند و دوباره بتوانیم رویای آینده‌ای روشن را در دل پرورش دهیم.» در آن لحظه، من متوجه شدم که سمیرا با تمام آن دردها و زنج‌ها، هنوز برای چیزی می‌جنگد. او مانند بسیاری از دختران افغانستان که در سایه ظلم و جنایت گروه طالبان به زندگی‌ای پر از ترس و وحشت مجبور شدند، هنوز امید به فردا دارند. شاید امروز در تاریکی زندگی می‌کنند، اما این تاریکی نمی‌تواند ابدی باشد. چرا که امید هنوز در دلشان می‌درخشد، و این امید شاید تنها چیزی است که می‌تواند آن‌ها را به ادامه دادن، حتی در برابر تمام ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌ها، رهنمون کند.

سمیرا بعد از لحظه‌ای مکث ادامه داد: «من همیشه علاقه مند به یادگیری بودم. کتاب‌ها و قلم برایم جهان جدیدی باز می‌کردند. دوست داشتم دکتر شوم، می‌خواستم به کسانی که درد دارند کمک کنم، اما در یک لحظه، همه این‌ها به چیزی بی‌ارزش تبدیل شد. وقتی طالبان مکتب‌ها را بستند، زندگی‌ام به نقطه‌ای رسید که دیگر هیچ چیز معنا نداشت. تصور کن، روزگاری در رویاهای خودم پر از امید بودم، اما حالا دنیایم خالی از رنگ و نور بود.»

این جمله‌ها مثل تیری به قلبم خورد. او حرف‌هایش را با تمام وجود می‌زد و احساس می‌کردم که در کنار او، تک‌تک آن دردها و لحظات سخت را تجربه می‌کنم. گویی هر کلمه‌ای که می‌گفت، یک حقیقت تلخ و عمیق از این زندگی دردناک

امیدهایمان به یک بارانی خشک تبدیل شده بود.»

به چشمان سمیرا نگاه کردم. دیگر هیچ چیز جز یک انعکاس غم‌انگیز در آن‌ها نمی‌دیدم. او در برابر من نشسته بود، اما در دلش هزاران کیلومتر دورتر از این اتاق بود. شاید در مکانی که در آن پراز رنج و درد بود، جایی که نمی‌توانست از آن بیرون بیاید. او گفت: «ما دخترها هیچ گناهی نداشتیم. تنها چیزی که می‌خواستیم، یادگیری و رشد بود. اما طالبان هر چیزی را از ما گرفتند. آن‌ها حتی حق انتخاب را از ما دزدیدند. حالا همه‌مان باید در سایه‌های ترس زندگی کنیم. در دنیایی که هر لحظه می‌تواند ما را از پا درآورد.»

سمیرا با صدای لرزانی ادامه داد: «اما می‌دانید، با وجود تمام این دردها و ظلم‌ها، هنوز در دلم امیدی وجود دارد که نمی‌توانم آن را خاموش کنم. شاید امروز در دل این تاریکی غرق شده‌ایم، اما من باور دارم که روزی خواهد آمد که همه این شب‌های طولانی به پایان خواهند رسید. روزی که درهای مکتب‌ها دوباره باز خواهند شد و ما، دختران افغانستان، دوباره قادر خواهیم بود که به دنبال آرزوهای مان برویم. هنوز می‌دانم که روزی خواهد رسید که دیگر هیچ دیواری نخواهد بود که جلوی پرواز ما را بگیرد. شاید حالا نور در دل مان کم‌رنگ باشد، اما این نور هیچ‌وقت خاموش نخواهد شد. چرا که در درون مان آتشی از اراده و امید می‌سوزد که هیچ چیز نمی‌تواند آن را خاموش کند. ممکن است امروز در سایه‌ها زندگی کنیم، اما فردا، هنگامی که خورشید از افق برآید، نورش به دل‌های ما خواهد تابید و ما دوباره خواهیم توانست ایستاده بر سر آرزوهای مان، به جلو حرکت کنیم. به این باور دارم که هیچ ظلمی، هیچ تاریکی‌ای، نمی‌تواند ما را از این مسیر منحرف کند. آینده‌مان هنوز در دستان خودمان است و با وجود همه سختی‌ها، این حق را داریم که برای آن مبارزه کنیم.»

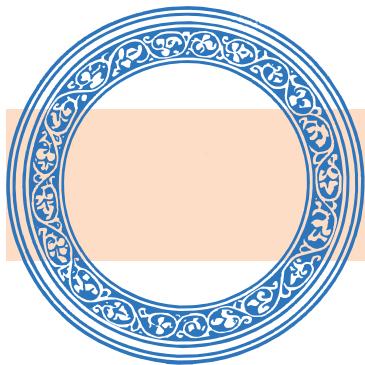
کلمات سمیرا را با دقت شنیدم، و این بار باری سنگین‌تر از همیشه بر دوش من احساس می‌شد. او نماد بسیاری از دخترانی بود که تحت سلطه گروه طالبان قرار گرفته‌اند، دخترانی که رویاهای شان بر باد رفته است، اما در دل شان هنوز جرقه‌ای از امید می‌درخشد. این امید همان چیزی بود که شاید، در روزهای تاریک، به آن‌ها قدرت می‌بخشید تا هر روز از نو زندگی کنند، حتی وقتی که به نظر می‌رسید هیچ چیزی برای زندگی کردن باقی نمانده باشد. سمیرا ادامه داد: «ما همچنان منتظر روزی هستیم که بتوانیم دوباره زندگی

کنیم. زندگی‌ای که در آن تحصیل، آزادی و حقوق ما محترم شمرده شود. شاید امروز در سیاهی زندگی می‌کنیم، اما این سیاهی نمی‌تواند ابدی باشد. چون در دل ما، همچنان دلیلی برای مبارزه وجود دارد.»

در پایان، نگاه سمیرا دیگر آن نگاه تهی و خالی نبود که در ابتدای صحبت‌هایش می‌دیدم. حالا در چشم‌هایش هنوز ردی از رنج و اندوه وجود داشت، اما چیزی بیش از آن هم به چشم می‌خورد؛ یک شکاف کوچک از نور که در دل تاریکی‌های سه سال گذشته به تدریج روشن شده بود. این نور، همان امیدی بود که در میان تمام ظلم‌ها، محدودیت‌ها و خشونت‌های که در این مدت از سوی گروه طالبان بر دختران و زنان افغانستان تحمیل شده بود، همچنان تابید. محدودیت‌های که از بسته شدن مکاتب برای دختران تا جلوگیری از حق کار و تحصیل، زندگی را برای بسیاری از ما تبدیل به جهنمی بی‌پایان کرده بود. سمیرا همانند هزاران دختر دیگر، به جرم دختر بودن، از حقوق ابتدایی خود محروم شد، اما چیزی در دلش باقی مانده بود که هیچ چیز نمی‌توانست آن را از بین ببرد.

آری، در دل سمیرا هنوز همان مقاومتی نهفته بود که در برابر فشارهای طاقت‌فرسا و تهدیدات گروه طالبان، هر روز بیشتر از قبل شکوفا می‌شد. این مقاومت، یادآوری بود برای او که حتی در میان دنیای پراز ظلم و ستم، هنوز چیزی از هویت و آرزوهایش زنده است. چیزی که شاید برای طالبان بی‌ارزش باشد، اما برای او و هم‌نسلانش به قیمت جان‌شان ارزش دارد: حق زندگی، حق تحصیل، و حق داشتن آینده‌ای بهتر.

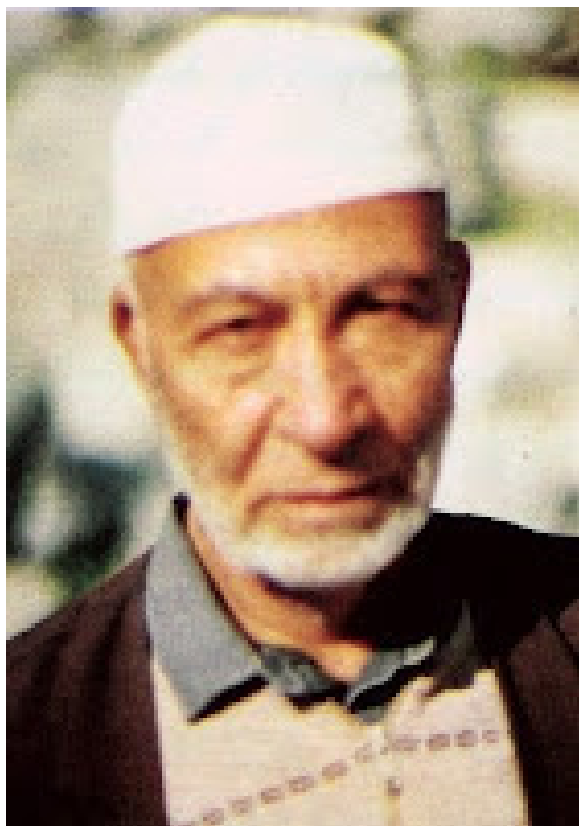
در آن لحظه، سمیرا نه تنها نماینده خودش، بلکه نماد دخترانی بود که در سراسر افغانستان تحت ظلم و سرکوب گروه طالبان قرار دارند. آنها که در برابر تهدیدات، خشونت‌ها و فشارهای طاقت‌فرسا، به پیشرفت و آزادی فکر و زندگی امید دارند. نگاه سمیرا، دیگر آن نگاه تهی از آرزوها نبود، بلکه نوری از اراده و مقاومت بود که در دل تاریکی‌های سه ساله‌ای که با گروه طالبان زندگی کرده بود، همچنان نمی‌خواست خاموش شود. این امید، همان چیزی بود که برای دختران افغانستان، از دیوارهای بسته مکاتب تا بی‌رحمی‌های روزانه، هنوز برای آن می‌جنگیدند.



مشاهیر افغانستان

محمد یوسف آینه

نخستین شاعر نوگرا و آخرین کاکه کابل



از یوسف آینه می‌گوییم، از نویسنده توانا، شاعر نوگرا، طنزنویس، ژورنالیست و مترجم آزاده افغانستان. از مردی سخن داریم که زندگی را بامشقت آغاز کرد، از تحصیلات عالی بازماند، با مشکلات غربت هم‌آغوش گشت و در غریبی جان باخت. آری سخن از یوسف آینه است. آینه در نخستین نگاه با سه ویژگی از همگنانش تمایز می‌یابد. آینه کاکه و جوان مرد: آینه شاید نماینده آخرین نسل کاکه‌های کابل باشد که نام و کارنامه نابی داشته‌اند، رادی، عیاری و جوان مردی و کاکه‌گری سنت جلیل جامعه ما و خراسان کهن است که تا روزگار آینه نماینده‌های برجسته از آن‌ها در جامعه پیدا بود و تا امروز نیز، جرقه‌های جوان مردی به گونه کم‌رنگ اینجا و آنجا تبلور دارد. آینه لباس ویژه کاکه‌ها را می‌پوشید، جوان مرد و با بذل و بخشش و فداکار بود. شاعر نوگرا: آینه را یکی از پیشروان شعر معاصر و یا پیشرو شعر نیمایی در افغانستان می‌دانند. کسانی چون استاد خلیلی و مایل هروی نیز در این زمینه آثاری دارند؛ اما سروده آینه، نو بودن را با همه ویژگی‌هایش برمی‌تابد.

شخصیت علمی و فرهنگی آئینه، سیمایی را برمی‌تابد که شعر، طنز، نقد و نگارش، ترجمه و ژورنالیسم را باهم گره زده است. آئینه کارهای علمی و ادبی را با ترجمه آغازید. او با استعداد عالی که داشت در چند سال آموزش لیسه نجات زبان آلمانی را آموخت.

کرد، مدیریت مجله «اقتصاد» و مجله «برگ سبز» را به دوش گرفت، در وزارت زراعت مدیر اطلاعات و تبلیغات شد و مدتی هم رئیس اطلاعات و کلتور در بلخ بود. در تمام عمر ازدواج نکرد و در تجرد به سر برد مسئولیت و تکفل خواهر و خواهرزاده‌ها را تا آخر عمر به دوش گرفت و آنان را تربیت کرد. محبوبه حقوق مل استاد و رئیس دانشکده حقوق، یکی از آن دست پرورده‌های اوست. کودتای هفت ثور در کشور پیاده شد، آئینه با این روند سازگاری نکرد و به پاکستان مهاجر گردید. در آنجا عضو انجمن نویسندگان جمعیت اسلامی افغانستان شد و مبارزه را با قلم و شعر و نوشته ادامه داد. در مجله میثاق خون و مجاهد می نوشت.

با سقوط رژیم دکتر نجیب‌الله آئینه به وطن برگشت و رئیس اتحادیه ژورنالیستان افغانستان شد. طالبان در سال ۱۳۷۵ بر کابل تسلط یافتند و آئینه بار دیگر مهاجر شد این زمان آئینه که حدود ۷۶ سال داشت و آگاهانه دسایس و مرگ ارزش‌ها را می‌نگریست، اندوه بار و مأیوس و منزوی بود. در مجالس و محافل حضور نمی‌یافت. شاید تحمل آن درد جانکاه و پرپر شدن همه ارزش‌ها، بر شانه‌ها و پیکر نحیفش سنگینی می‌کرد. چنین بود که در دوم دلو ۱۳۸۳ برابر با ۲۲ جوزای ۲۰۰۲ جان به جانان سپرد. پیکر او را به کابل انتقال دادند و در شهدای صالحین به خاک سپرده شد.

شخصیت علمی و فرهنگی

شخصیت علمی و فرهنگی آئینه، سیمایی را برمی‌تابد که شعر، طنز، نقد و نگارش، ترجمه و ژورنالیسم را باهم گره زده است. آئینه کارهای علمی و ادبی را با ترجمه آغازید. او با استعداد عالی که داشت در چند سال آموزش لیسه نجات زبان آلمانی را آموخت. ترجمه‌های آئینه از آثار گوته، شیلر، نیکولاس لینا، تورکنف، یوتوتسکوی روسی و هامسون نروژی، روزنه‌ای را از نحوه فکر و احساس دنیای دیگر، به افغانستان گشود. آئینه مطالعات خود را در زمینه ادب کهن، فلسفه و

روشن فکر راستین: روشن فکر به معنای واقعی کلمه، کسی است که نبض تحولات زمان را درمی‌یابد و رابطه خود را با تحولات و رویدادها در راستای منافع ملی و میهن تبیین می‌بخشد. روشن فکر راستین در بحرانی‌ترین حالات، پشت به مردم نمی‌کند و صمیمانه هر منفعتی را قربان منافع ملت می‌کند. تن به ذلت نمی‌دهد، اجیر نمی‌شود. روشن فکر کسی است که رسالت پیامبرگونه دارد و به خود آگاهی رسیده است. سیمای آئینه در پیوند با تحولات چهار دهه اخیر افغانستان، روشن فکر راستین را برمی‌تابد که گام به گام و لحظه به لحظه آگاهانه حرکت داشته است. آئینه با نظام کمونیستی همکاری نمی‌کند، هجرت می‌کند؛ اما به دیارهای دور برای خود جا خوش نمی‌کند. از بیرون مرز مبارزه را با قلم و اندیشه ادامه می‌دهد و تا آنگاه بر منافع ملی و دینی تکیه دارد که جان به جان آفرین می‌سپارد. روشن فکری چون او را کم داریم، فقط استاد خلیلی را می‌نگریم که امریکا را رها می‌کند و روانه مرزهای کشور می‌شود تا با همه کهولت و پیری، سهمی در مبارزه داشته باشد و در تاریخ و در آینده‌ها محکوم ملت و میهن و آیینش نباشد. در معرفت از آئینه، شخصیت او را می‌شود از دو زاویه به شناسایی گرفت.

شخصیت فردی و اجتماعی

در این شناسایی، آئینه فردی است که محمدیوسف نام دارد، در سال ۱۲۹۹ یک سال بعد از استقلال افغانستان به دنیا آمده، تبارش به نورزایی‌های قندهار می‌رسد. شامل لیسه نجات گردید، فقر دامن‌گیرش شد. پیش از پایان آموزش مکتب را ترک کرد. آلمانی آموخت و کار را با ترجمه آغاز کرد به وزارت اطلاعات و فرهنگ به کار گماشته شد، مدتی به رادیو افغانستان کار کرد، زمانی کارمند روزنامه انیس و فرصتی هم کارمند آژانس اطلاعاتی باختر بود. روزگاری را آمر عمومی ولایات در آمریت سمعی و بصری بود. در شهرداری کابل به حیث مدیر عمومی سینماها، جراید و صحنه‌ها کار

تاریخ کشور ادامه داد و در پرتو آن به نگارش کتاب و مقالات در عرصه‌های نقد و ادب و طنز پرداخت.

آثار و تألیفات

آیینیه در کنار ترجمه آثار نویسندگان خارجی و شعر، چند تألیف نیز داشته است که از آن شمار است: «تار» بوستان صفت، نوری عشرت «تار» اثری بوده که مؤلف در آن تحولات ادبی را به استناد رویدادهای تاریخی و اجتماعی به شناسایی گرفته است. با تأسف نه از «تار» چیزی در دست است و نه از دو کتاب دیگر، اما شماری از مقالات آیینیه درزمینه فلکلور و کاکه‌گری و جوان‌مردی در مجله لمر و تعدادی از مقالات او در عرصه‌های فرهنگ، هنر و نقد مسائل سیاسی و اجتماعی در مجله میثاق خون، جریده مجاهد نشر گردیده است، اکثر نوشته‌های او به نام مستعار نشر گردیده است. آیینیه با نام‌های مستعار شیشه، آه، چشم، ترازو، نمک می‌نوشته است.

شعر آیینیه

آیینیه را شاعر توانا و پیشرو شعر معاصر می‌دانند، اما هیچ‌گاه به جمع‌آوری و نشر آثار خود توجه نداشته است. در این اواخر با کوشش خواهرزاده استاد محبوبه حقوق مل و با همکاری و زیر ویراستاری سید احمد ضیا خلالی و استاد ادیب‌زرینگر مجموعه از شعرهای آیینیه زیر عنوان نقش قدم نشر گردیده است. مضمون اشعار آیینیه بیشتر از همه مبین حالات روحی، دردهای اجتماعی و سیاسی جامعه است، او به سبک کلاسیک و به اوزان نیمایی شعر دارد.

در شمار پیشروان شعر معاصر و یا شعر نیمایی، از استاد نهمت، ضیا قاری‌زاده، رضا مایل هروی، عبدالحسین توفیق و استاد خلیل الله خلیلی نام می‌برند.

شعر نو در افغانستان از آغاز قرن ۲۰ راه یافت، مرگ امیر عبدالرحمن سبب شد شمار زیادی از تبعیدیان که در هند، ترکیه و مصر و... نقاط دیگر بودند به کشور برگردند. این شهروندان افغانستان که تبعید شده بودند و خانواده‌های آنان، در محیط بیرون از افغانستان با دست‌آوردهای نوین در

عرصه علم و فرهنگ جهانی آشنا بودند. همچنان در عصر حبیب‌الله نشریه‌های از ترکیه، نشریه حبل‌المتین از کلکته و بهار از ایران به افغانستان آمد. در همین روزگار مکتب حبیبیه (۱۳۰۳)، جریده سراج‌ال‌اخبار ۱۹۱۱ به فعالیت آغاز کرد. این دگرگونی‌ها، تحرکی را در عرصه شعر و ادب و آفرینش سبب گردید، کسانی چون محمود طرزی که از ترکیه آمده بود، گرایش به ساده‌نویسی و عدول از سبک هندی را جاری ساخت.

خواستند، شعر و ادب، دیگر پدیده کاربردی باشد و به مسائل اجتماعی بپردازد. در این راستا چند نوآوری صورت گرفت: مضامین اجتماعی: نخستین تلاش این بود که شعر از نگاه مضمون نو شود، شاعر دیگر به گل و روی معشوق توجه نکند و پیوسته از احساس خود سخن نیارد، بلکه از دردهای اجتماعی، اصلاح اخلاق و مفاسد اجتماعی بگوید و از کار و تلاش و زندگی.

ادب فنی: نگاه برخی در این زمینه بود که با آمدن تخنیک و صنعت، شعر هم در خدمت آن باشد و از فن صنعت سخن گوید، در این روش شاعر تلاش داشت تا از موتور، ریل، تلگراف، هواپیما و سایر دست‌آوردها در شعر ستایش کند. طرفداران این نحوه بیان نامق کمال ترک بود که روش خود را ادبی فنی می‌خواند و طرزی از آن تقلید می‌کرد و آن‌ها تبلیغ می‌کرد. واژه‌های گفتار: شاعران توجه داشتند تا واژه‌هایی ناب را در شعر آورند، اما در شیوه نوین، تکیه بر این بود که بیشتر از واژه‌های گفتاری استفاده شود و شعر مردمی گردد.

تغییر ساختار: محمود طرزی در روند این نوآوری‌ها، تغییراتی در ساختار و قالب نیز آورد. کوشش کرد و در شمار ابیات ترجیع‌بند تغییر آرد و یا در میان ابیات مثنوی، مصراع را با قافیه دیگر آرد تا تغییری را نسبت به ساختار قبلی نشان دهد.

ترجمه: تلاش دیگر در ترجمه اشعار و متن‌های ادبی از زبان‌های دیگر بود. شعرهای از فرانسوی، ترکی و انگلیسی ترجمه و در سراج‌ال‌اخبار به عنوان شعر منشور نشر شد. این کارها، حرکتی را در نوآوری سبب شد، اما هیچ‌یک نتوانست

آیینیه در کنار ترجمه آثار نویسندگان خارجی و شعر، چند تألیف نیز داشته است که از آن شمار است: «تار» بوستان صفت، نوری عشرت «تار» اثری بوده که مؤلف در آن تحولات ادبی را به استناد رویدادهای تاریخی و اجتماعی به شناسایی گرفته است.

جریانی را به راه اندازد.

شعر نیمایی: همچنان که تأثیرات دنیای بیرون به افغانستان رسیده بود، تأثیراتی از ایران و از شیوه که نیما یوشیج به راه انداخته بود، نیز به افغانستان رسید. شاعرانی در افغانستان تلاش کردند تا به شیوه و اسلوب نیمایی. سروده‌هایی را ارائه کنند. در این زمینه کارهای استاد خلیل‌الله خلیلی ضیا قاری زاده، رضا مایل هروی و یوسف‌آئینه قابل بحث است. اولین بار مایل هروی سروده‌ای را بیرون از قالب کلاسیک در مجله ژوندون نشر کرد:

شبم است اینکه شده از رخ گل بوسه طلب
یا عرق کرده گل روی تو از شدت تب
از تب است اینکه چنین

رخ برافروخته‌ای

یا که داری به من سوخته جان

سر پار خاش و غضب

در همین زمان سروده‌ای از استاد خلیلی نشر شد که بیانی

بود نوین:

شب اندر دامن کوه

درختان سبز و انبوه

ستاره روشن و مه در پرتو فشانی

شب عشق و جوانی

بچشم گل برایت

بریزم پیش پایت

حمایل سازمت از لاله‌های ارغوانی

چو یاقوت رمانی

هم‌زمان با این سروده‌ها، یوسف‌آئینه نیز سروده را به نشر

سپرد که قالب نوینی را نشان می‌داد:

می‌نشیند روی دریا

سبزه‌ها از خاک رسته

لاله‌ها بیرون زده از کوهساران

باغ و صحرا سرخ و زرد و ارغوانی

ژاله‌ها مانند مروارید رخشان

قطره‌ها غلطان به زلف بید مشکین

از نسیم صبحگاهی آب پر چین

دزنگی بر این سه سروده نشان می‌دهد که سروده‌های

مایل هروی و استاد خلیلی با وجود زیبایی و بیان نو، هنوز

کاملاً از قالب کهن نبریده است. در بخشی از سروده‌ها

تساوی طولی مصراع‌ها وجود دارد و قافیه نظرگیر است، اما آئینه از آن مرزها گذشته و کاملاً بیان نوی را ارائه داشته است. می‌شود این سروده را نخستین کرد شعر نیمایی در افغانستان به شمار آورد. آئینه هم‌چنان که قالب را نو ساخته، سادگی بیان و یکدست بودن مضمون را نیز در سراسر سروده رعایت کرده است.

آئینه بعداً با سروده‌های چون منجمد، ارغوان، بهار کابل، ونوس، می‌خواره، حماسه سالنگ و...، نام خود را در سرایش شعر نو مسجل کرد و بلند آوازه شد.

آئینه و تصنیف: آئینه به‌عنوان شاعر کلاسیک و نو سرا، تصنیف‌های زیبایی برای هنرمندان آفریده است. قدرت شاعرانه به او اجازه می‌داد به هر کمپوزی، تصنیفی را بیافریند به این تصنیف او که خانم رخشانه زمزمه می‌کرد توجه فرمایید:

ابر سیه کشیده موی تو

بر روق بلور روی تو

این هم نمونه‌هایی از اشعار آئینه

شعر نو و عاشقانه

با مستی نهفته به شرم از کنار خود

لرزان و ترسناک

دورم نمود و گفت که دیوانه نیستی

آن پنجه‌های نرم

و این چشم پر عتاب

هر دو ستیزه کار

آوخ که در رواج محبت کتاب عشق

حق را گرفت و داد به خوبان روزگار

امشب مرا ببخش گلی از بهار خود

این آرزوست پاک

ای شمع هشدار که پروانه نیستی

با حرف‌های گرم

دل را بگو جواب

مژگان به هم فشار

ما از کتاب عشق گزیدیم باب عشق

این شعرهای نغمه‌مانند یادگار

ناز تکلف

از انجمن به خلوت دل‌ها خرام ما

خاصیتی است خاصه هر خاص و عام ما

شاید که بعد مرگ رفیقان باوفا
بر خاک راه یار نویسند نام ما
از بام چرخ صبح گهان روی آفتاب
طالع شود به طالع ماه تمام ما
گمگشتگان وادی حیرت نیافتند
در ماورای عالم عنقا مقام ما
آزادگان ز بند تعلق گسسته‌اند
توان فلک به دست گرفتن زمام ما
آئینه وار ساز تکلف نمی‌بریم
تا سادگیست حرف و بیان و کلام ما (نقش قدم، ص ۴۵)

درد مردم و وطن سیاسی

ما وطن آوارگان را جای در مهتاب نیست
از وطن واماندگان را خانه جز بر آب نیست
نو به نو ریزد بلاها بر سر این قوم زار
بی‌وطن را روی و ره در هیچ بیت و باب نیست
میزبان بیزار و مهمان خوار و ویران خانمان
سر پناهی بهر ما در عالم اسباب نیست (نقش قدم، ص ۱۲)

● یکی از سروده‌های مشهور آئینه که او را بلند آوازه کرد:

شعر منجمد

مرغ گریزیا
با طرز دلبری
نوشد به روزگار
دست دلبران فسون کار گیر شد
پیچید دام هر چه فزون تر گیر شد
آن صید بینوا
افتاد در بلا
بال و پر فگار
تا خواست برجهد که سراپا اسیر شد
اکنون فتاده‌ام به کنار ز دهر دور
آرام دنیما خواب
اندر جبین تو
بینم تبسمی
ای شام تیره فروکش خدای را

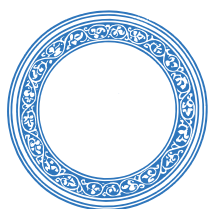
کز چشم حاسدان شود این دو تیره‌روز
دل از حرارت نفست برگرفت نور
لب بوسه‌های بی حساب
چرخد به دور من
خود فتنه کھی
زیبا فرشته‌ای که بود شعر منجمد
دیشب کنار آئینه تا بامداد بود (نقش قدم، ص)
توصیف طبیعت در یکی از قصاید آئینه:
وقت آن شد که صبا بر در بستان گذرد
نوبهار آید و تشویش زمستان گذرد
خیل مرغان مسافر رسد از راه هوا
دسته قو همه با تخم باران گذرد
بسکه جان داد در اجزای زمین شبنم صبح
خضر گو از هوس چشمه حیوان گذرد
ارغنون زار سود خواجه صفا بار دیگر
باز آئینه از این بیشه غزل‌خوان گذرد. (نقش قدم، ص ۳۸)

● قصیده به سبک قدیم بهار و شاعر سالخورده

صدا به دره همی پیچید و حیا به شجر
عبیر بیز چمن از شمیم باد سحر
نواى بلبل و صلصل به شاخ گل همراز
به کنج جوی بنفشه است و یاسمن همسر
بساط سبزه نمایشگه سپهر بلند
عروس سوسن و سنبل را بهار زیور (نقش قدم، ص ۴۵)

منابع

آریانفر، شمس الحق، رسالت فرهنگ، «شعر نو در افغانستان»،
کابل: ۱۳۹۲، ص ۲۵
آئینه محمد یوسف، نقش قدم (مجموعه اشعار)، به کوشش سید
احمد ضیا خلالی و استاد ادیب‌ار زرینگر و به همت استاد
محبوبه حقوقمل.
خلیلی، خلیل الله، دیوان اشعار، کوشش محمد کاظم کاظمی،
تهران: ۱۳۸۵





تاریخ

سلطه طالبان و آغاز مقاومت دوم

♦ دکتر شمس الحق آریانفر

در ماه اسد/ مرداد ۱۴۰۰ پروژه طالب پس از ۲۶ سال زمینه‌سازی استخبارات جهان و منطقه به ثمر رسید. با وجود زمینه‌سازی‌های کامل در تسلیم دهی بدون موانع قدرت، مقاومت دوم به رهبری احمد مسعود هستی یافت. در این جستار، زیر چند عنوان روند این بازی بزرگ را به شناسایی می‌گیریم.

ماهیت پروژه طالب

پیرامون چیستی و ماهیت طالب دیدگاه‌ها متفاوت است:

- طالبان گروه افراطی اسلامی‌اند؛
- مسلمانان تندرو دیوبندی‌اند؛
- رهبران طالبان با صوفیه و تصوف پیوند دارند؛
- گروه تکفیری و خوارج‌اند؛
- برادران ناراضی حامد کرزی و اشرف غنی، روسای جمهور افغانستان.
- پشتون‌های تندرواند که با ابزار دین می‌خواهند حاکمیت پشتون‌ها را مسلط سازند؛
- مسلمانان سنتی‌اند؛
- طالب همه این‌ها است و هیچ‌کدام این‌ها نیست.

طالب یک پروژه و شاهکار خلاقیت استخباراتی است. استخبارات دنیا تا امروز، گروه و یا دسته‌ای را با این توانمندی و استفاده مؤثر خلق نکرده است؛ پروژه‌ای که در زمان واحد، کاربرد چندجانبه دارد:

- مسخ جهاد اسلامی: جهاد افغانستان، روحیه آزادی‌خواهی را در تمام جهان شعله‌ور ساخت، به‌ویژه در جهان اسلام، امید آزادی سیاسی و انقلاب اسلامی را در دل‌ها زنده کرد. دنیا، طالب را ساخت تا با عملکرد وارونه‌شان، اسلام و آن‌همه انگیزه‌ها را مسخ نماید.
- جهاد با مسلمانان: با ایجاد مدارس تکفیری و تدریس ویژه، گروهی را تربیت کردند که جهاد را، متوجه جهان اسلام ساخت. طالبان گروهی شدند که خود را مجاهد خواندند و مسلمانان را مشرک. با این توجیه انحرافی، جهادشان را علیه مسلمانان آغاز کردند، با دنیای کفر کنار آمدند تا جایی که اکنون با پول کفار علیه اسلام جهاد می‌کنند.
- بدنامی اسلام و مسلمین: بعد از جهاد افغانستان، اسلام به‌عنوان دین آزادگی و برادری، نسبت به همه اندیشه‌های جهانی، مورد توجه ملت‌ها و انسان‌های

آزاد و عدالت خواه قرار گرفت. عملکرد طالبان، اسلام را منفور ساخت و حتی مسلمانان را از اسلام متنفر کرد. طالب، ابزاری به دست قدرت‌ها: این گروه افراطی به گونه‌ای ساخته شد که ابزاری شد در دست قدرت‌ها تا برای تحقق برنامه‌های خویش در هرکجا خواستند، به کار اندازند. در افغانستان ساخته شده‌اند و حمایت می‌شوند تا برای: ایران، روسیه و چین مشکل آفرینند و به منفعت اجنبی شمشیر بزنند.

طالب، حلقه به دام اندازی نهضت‌ها: طالبان را دنیای کفر عمداً بزرگ‌نمایی می‌کند و آن‌ها را فاتح و ضد امریکا نشان می‌دهد تا نهضت‌های اسلامی در هر کشور و گوشه جهان در راستای جهاد، با آن‌ها هماهنگ شوند. بدین طریق استخبارات جهانی که در تاروپود طالب ریشه دارد، یک‌یک احزاب، جریان‌ها و گروه‌های چریکی اسلامی را شناسایی و در نطفه خفه می‌نماید. امریکا به سرکردگی نیروهای بین‌المللی جهت مبارزه با طالب به افغانستان آمد. در زمانی که نیروهای بین‌المللی در افغانستان حضور داشتند، گروه طالبان احیا و نیرومند شدند تا این‌که براریکه قدرت رسیدند. چگونه نیروهای ناتو و امریکا با کمیت ۳۵۰ هزار سرباز و پیمان‌کار، نتوانست، مانع ظهور طالب گردند؟ آیا امریکا شکست خورد؟ آیا ناتو توان مقابله با طالب را

نداشت؟ پذیرش این ادعا، سفاهتی بیش نیست. امریکا و ناتو آمد، طالبان را سره کردند، آن‌هایی را که واقعاً با داعیه اسلام آمده بودند، سر به نیست کردند، شماری را در گوانتانامو تجدید تربیت کردند تا همیشه خدمتگزار باشند. بقیه را به عنوان اجیران برنامه‌های خویش میدان دادند و به قدرت رساندند.

واقعیات مسلم سیاسی و نظامی در بیست سال اخیر، برمی‌تابد که همه حرکات و برنامه‌ها در راستای احیا و سلطه یابی طالبان طراحی گردیده بود. کرزئی و غنی و نیروهای بین‌المللی خواستند، طالبان به عنوان عمال برنامه‌های درازمدت آن‌ها در منطقه مسلط گردند. این ادعا را با براهین مشخص می‌شود، مسجل کرد.

در راستای طالب سازی و زمینه‌سازی ظهور دوباره آن‌ها، دو برنامه، قصداً اجرایی گردید:

- اشاعه و حمایت فساد سیاسی، اقتصادی، نظامی در دولت کرزئی و غنی در راستای کمک به طالبان
- برنامه‌های مستقیم در حمایت و بازسازی طالب
- فساد دولت و ظهور مجدد طالب

دولت‌های کرزئی و غنی، فاسد، بی‌کفایت، استفاده‌جو، متعصب و مزدور بود. این دولت‌ها و رهبران فاسد آن از آغاز مبنای کار را بر محور تاراج ملی و انتقال پول‌ها به خارج از کشور و تعصب قومی پی‌ریزی کردند. نیروهای بین‌المللی



غنی در انتخابات بیش از نیم میلیارد افغانی را از بانک خارج کرد بعد وزیر مالیه به والیان نامه نوشت: ۲۰، ۳۰ یا ۴۰ میلیون برای تجلیل از جشن روان شد. دو روز بعد به والی هدایت داد: صورت مصرف را روان کنید. اصلاً پولی انتقال نشده بود. بدین طریق نیم میلیارد دزدی رئیس جمهور صورت مصرف پیدا کرد، البته در بدل افشای دزدی ایشان نزد همه والیان ولایت‌ها.

می‌توانست این فساد را جلوگیری کند. از این‌که فساد زمینه‌ساز حضور طالب بود، از آن حمایت کردند. برخی از مظاهر فساد را برمی‌شماریم:

- تعصب و قوم‌گرایی شدید توسط کرزی و غنی و تیم‌های فاشیست ایشان
- فساد گسترده از بالا به پایین. روسای جمهور اقوام خود را آوردند که دزدی کنند و سرمایه‌دار شوند.
- حمایت از مفسدان: مفسدان دست‌اول، روسای جمهور بودند. غنی با خانم و گروه ۴ نفری‌اش: محب، فضلی، رحیمی و خپلواک و کرزی با برادرانش آنچه توانستند تاراج کردند و از هر مفسد دیگر حمایت کردند. دنیا افغانستان را فاسدترین کشور دنیا معرفی کرد، ولی باوجودی که عملاً در کشور وجود داشتند، یک فاسد را محاکمه و حتی برکنار نکردند، یک فاسد دستگیر و زندانی نشد. این خود فساد ارگ و نیروهای خارجی و تباری ایشان را مسجل می‌سازد.
- کسب صلاحیت توسط شورای امنیت و تقرر تا سطح قومندان از آن طریق
- هماهنگی شورای امنیت با طالب به نمایندگی از رئیس جمهور
- دزدی علنی رئیس جمهور از بانک: غنی در انتخابات بیش از نیم میلیارد افغانی را از بانک خارج کرد بعد وزیر مالیه به والیان نامه نوشت: ۲۰، ۳۰ یا ۴۰ میلیون برای تجلیل از جشن روان شد. دو روز بعد به والی هدایت داد: صورت مصرف را روان کنید. اصلاً پولی انتقال نشده بود. بدین طریق نیم میلیارد دزدی رئیس جمهور صورت مصرف پیدا کرد، البته در بدل افشای دزدی ایشان نزد همه والیان ولایت‌ها.
- غنی در جریان انتخابات عایدات گمرک‌ها را مستقیماً

تصاحب کرد. علناً اعلان نمود هیچ نهاد امنیتی حق ندارد از گمرک‌ها پرسش نماید.

- برنامه‌های مستقیم در حمایت و بازسازی طالب
- اساس‌گذاری اردو با ترکیب قومی و ملیتی که اردو به شرکت اقوام تبدیل شده بود
- خلع سلاح مجاهدین د.د. رو و دایاک.
- هردو رئیس جمهور، حامد کرزی و غنی آزادانه طالب‌سازی کردند
- کمک‌های جهانی با آگاهی دنیا، به طالبان انتقال یافت
- مأموران، معلمان و مکتب‌های خیالی، محاسبه شده ایجاد شد تا طالبان از آن بهره‌مند شوند
- پروژه‌ها به ساحات طالب منظور شد تا از امکانات و فیصدی آن طالب خود را بسازد
- عملیات علیه طالبان و به خصوص تروریست‌های بین‌المللی ممانعت شد
- عملیات شبانه قطع گردید
- اردو، از افسران باتجربه تصفیه شد
- در شرایط بحرانی و جنگ به گونه‌ی نمایشی دختران ۲۰ ساله را معاون وزیر دفاع و داخله ساختند. گویی در این کشور جنگی وجود ندارد
- افسران و قومندانان قول اردوها را، از افراد فاشیست و وابسته طالب مقرر کردند. در نتیجه صدها هزار فرزند راستین وطن قربانی گردید.
- والیان از افراد خنثی و یا جانب‌دار طالب تعیین شد تا برنامه رشد طالب سریعتر انجام یابد
- طالبان را داخل یک برنامه، در چرخ‌بال‌های مجهول و سرویس‌ها به شمال افغانستان انتقال دادند تا شمال کشور ناامن شود.
- رئیس جمهور، امنیت ملی، والیان و قومندانان دولتی

- را وظیفه داد در همکاری با طالب، رهبران مجاهدان را ترور نمایند. مصداق این امر از قول وزیر دفاع آمریکا است که در کتابش نوشت: کرزی به من گفت طالب را به من گذارید تا با آن شمال را بزنم.
- قومندانان ضد طالب را کرزی شخصاً خواست و تهدید کرد که قوم‌کشی می‌نماید. جنرال داود، مولانای سیدخیلی و جنرال جلال یفتلی این تهدید را مشخص از زبان رئیس‌جمهور کرزی و غنی دریافت نمودند. یفتلی که شاهد زنده و حاضر است می‌گوید: کرزی به جرم این‌که چند ولسوالی را از طالب پس گرفتم، مرا تهدید کرد و خواست فوراً و نشانم را بگیرد که به وساطت مارشال فهیم از خشم او نجات یافتم اما از وظیفه برکنار شدم.
- قومندانان میهن‌دوست که صادقانه با طالب جنگیدند، از کار برکنار شدند.
- کرزی پیوسته می‌گفت: جنگ در یک بخش است و باید به شمال برود. رئیس‌جمهور به ختم جنگ نه به تکثیر آن به شمال کشور فکر می‌کرد.
- غنی با دیدن زندانیان طالب گفت: همه زندانیان از یک قوم‌اند. شاید می‌خواست دیگران به جرم این‌که طالب نیستند زندانی شوند.
- شورای امنیت و حلقه ۴ نفری باتمام قوت به یاری و همکاری طالب پرداختند و علیه ملت و سرزمین خویش توطئه کردند.
- ترورهای زنجیره‌ای قومندانان ضد طالب در همنوایی با طالب: شهادت مولانا سیدخیلی، داود داود، آمر ستار و ده‌ها تن دیگر در زمان غنی و در این روند صورت گرفت.
- نبود تعریف از دشمن: کرزی و غنی طالب را برادر گفت. باوجود قتل عام ملت و شهادت صد هزار سرباز، طالب را برادر ناراضی گفتند و محکوم نکردند.
- تقاعد افسران وطن‌دوست و باتجربه تا ۵۲ ساله با ۱۰ هزار دالر و جایگزینی افراد غیرمسلمکی.
- انتخاب‌های سلیقه‌ای و ناسنجیده: بهرامی سکرتر قول اردوی ۲۰۱ سیلاب را وزیر دفاع ساخت.
- خالد، جوان بی‌تجربه وزیر دفاع شد و همه ترجمان‌ها قومندان‌های قول اردوها شدند: سمیع سادات، علی‌زی، خوشحال سعادت که در یک کمپ ظرف‌شوی بود، بزرگان اردوی افغانستان شدند.
- تسلیم دهی سلاح به دشمن. جلال یفتلی قومندان قول اردو می‌گوید: ۲۰ هزار میل سلاح در میدان وردک و ولایت در حال سقوط بود. جابجایی ۲۰ هزار میل سلاح در وردک معنی دار بود. می‌خواستند این سلاح‌ها را طالب به دست آرد. من به حکم وظیفه ۱۰ هزار میل سلاح را نجات دادم و به همین جرم از وظیفه برطرف شدم.
- انتخاب افراد مطیع و گپ‌شنو
- انتقال مسئولیت به اردوی ملی، بدون توجه به تعبیه قوت‌ها. در قندهار ۲۰ هزار نیرو بود که به اساس حضور نیروهای خارجی تعبیه شده بودند. درحالی‌که ظرفیت حضور خارجی‌ها قطع شد، طبیعی بود که آن نیروها تلف می‌شوند.
- قطعات به موقع اكمال نشد. عمداً تعلل می‌شد.
- تعیین دختران ۲۰ ساله در رأس یک اردوی در حال جنگ با تروریزم بین‌المللی. جایی که امریکا با ۱۵۰ هزار سرباز و ۲۰۰ هزار پیمان‌کار نظامی و با مدرن‌ترین سلاح‌های جهان آمده است.
- تسلیم دهی تانک و سلاح به دشمن در ترفند حمله و شکست. هر جا جنگ می‌شد قوت‌هایی زیاد می‌فرستادند و بعد به نام شکست، نیروهایی را به طالب تسلیم می‌دادند.
- قومندانان باشهامت و جنگاور که مانع پنداشته می‌شدند، تبدیل و یا بیکار شدند: جلال یفتلی از قول اردوی ۲۰۳ تندر، ارغندیوال از ۲۰۷ ظفر از بدخشان و مصطفی وردک از قومندانی قول اردوی ۲۰۵ شاهین برکنار شدند.
- نتیجه این برنامه‌ها چه بود؟
- شهادت ۱۰۰ هزار سرباز از شمال و شمال شرق و شرق کشور
- اشغال کشور توسط پاکستان
- از بین رفتن همه زیربناها و دستاوردهای ۲۰ سال اخیر
- تسلط جهل و جهالت بر کشور
- رشد بی‌سابقه نفاق و تفرقه ملی
- بدنامی اسلام
- تخلیه افغانستان از نیروهای تحصیل‌کرده و نخبه
- تبدیل افغانستان به جزیره ترور و وحشت در راستای منافع غرب و نابودی کشور افغانستان



- امریکا و جامعه جهانی درحالی که به افغانستان کمک می‌کرد و نظارت داشت، فساد کامل و تاراج این دارایی‌ها را، راحت تماشا کرد. دنیا با نشر گزارش‌ها اکتفا کردند، تمام دزدان را در سرزمین‌های خویش پناه دادند. اگر یک دزد دارایی عامه، برگردانده و محاکمه می‌شد، دیگر فساد نابود می‌گردید.

- امریکا و ناتو برای مبارزه با تروریسم به افغانستان آمدند. ملت افغانستان صادقانه در این زمینه با این نیروها همکاری کردند، اما در عقب پرده از تروریست‌ها حمایت شد و در اخیر اعلان گردید، در زمان حضور این نیروها ۲۰ گروه تروریستی در افغانستان فعال است.

- تروریست‌های دنیای عرب، چچن، ازبیک و تاجیک و اویغور به افغانستان تخلیه شدند درحالی که امنیت افغانستان در دست نیروهای جهانی بود.

- انتقال تروریست‌ها توسط چرخ‌بال‌ها در شمال افغانستان

امریکا و ناتو در قبال رویدادهای افغانستان، نزد ملت مظلوم افغانستان و ذهنیت جهانی، به استناد شواهد و براهین مشهود محکوم است:

- ملت افغانستان به امریکا و جامعه جهانی اعتماد کرد، ولی به این اعتماد خیانت آشکار شد.

- دو رئیس‌جمهور: حامد کرزی و اشرف غنی را که متعصب، قوم‌گرا، سخیف و حتی دیوانه بودند، بر ملت افغانستان تحمیل کردند.

- مردم افغانستان بر قانون مداری غرب باور داشت، امریکا و جامعه جهانی انواع قانون‌گریزی و عدم تطبیق قانون را از جانب روسای جمهور شاهد بود و مانع نشد.

- مردم افغانستان از استبداد قومی و کمونیستی و طالبانی به دموکراسی غربی امید بستند، اما مهندسی ۵ دور تقلب انتخاباتی، آبروی لیبرال دموکراسی را برد. ملت‌ها در شرق دانستند، لیبرال دموکراسی یعنی چه؟

را مردم شاهدند. باری کزری هم شکایت کرد، فضای افغانستان در دست نیروهای بین‌المللی بود. بدون شک مسئول در این زمینه امریکا و نیروهای جهانی است.

- در ده سال اخیر حضور جامعه جهانی، تروریست‌های بین‌المللی در بخش‌های شمالی و مرز شمال افغانستان با فامیل‌هایشان که تعدادشان به هزارها خانه می‌رسید، آزادانه زندگی می‌کردند. دولت حق عملیات بر مناطق آن‌ها نداشت، نیروهای بین‌المللی هم از ایشان حفاظت می‌کرد، این برنامه چه نام دارد؟ آیا مبارزه با تروریسم است یا بازسازی و احیای تروریسم؟

- امریکا هزاران تروریست از ۴۰ کشور دنیا را از میان طالبان به گوانتانامو برد. اکنون چه دلیلی وجود دارد که با همان تروریست‌ها پیمان بست و قدرت را به آن‌ها تسلیم داد. اگر ضد تروریسم مبارزه می‌نماید، اسناد موثق‌تر از گوانتانامو وجود ندارد؟

- واگذاری اسلحه آمریکایی به ارزش ۸۰ میلیارد دالر در اختیار طالبان، این گروه را برای ۵۰ سال تمویل امکانات می‌نماید. آیا این به وحشت کشیدن جهان نیست؟ بخصوص که طالبان با تجمع تروریست‌های جهانی در کنارشان، قصد تخریب جهان را دارند. پاسخ جامعه جهانی در این مورد چیست؟

- تجهیزات اردوی ۳۵۰ هزاری، ۲۲ هزار تانک، ۵۰۰ هواپیما در اختیار تروریست‌ها قرار داده شد. آیا برنامه تخریبی بزرگی روی دست است؟

- کدام عقل سلیم می‌پذیرد امریکا و ناتو در برابر یک گروهی که اکنون دیده شد ۵۰ هزار نفر نیستند، شکست خورده است، درحالی‌که در سال ۲۰۰۱ در یک روز طالب را نابود کرد. جز این‌که بپذیریم، برنامه‌ای برای تسلیمی بوده است.

- دوستم بارها اعلان کرد مرا اجازه دهید، طالب را ختم کنم. رهبران شمال هم آماده بودند و همه خدمتگزار امریکا هم بودند، اما جامعه جهانی و امریکا نیروهای مردمی و قومی را به نفع طالب خلع سلاح و قدرت و امکانات کرد و در نتیجه زمینه ظهور طالب را مسلم ساخت.

با در نظر داشت این براهین و شواهد، امریکا و جامعه جهانی در نزد مردم افغانستان و جامعه بشری محکوم‌اند. محکوم‌اند بر این‌که:

- تروریسم را حمایت کردند

- ملت افغانستان را فریب دادند

- ارزش‌های ۵۰۰ ساله مدرنیسم و انسان‌سالاری جهانی را مسخ کردند

- به صلح و آسایش بشریت خیانت صورت گرفت

- بیش از صد هزار انسان مظلوم افغانستان در نتیجه این بازی شهید شدند

- تمام زیرساخت‌های یک کشور بر باد شد

- نیروهای جهل و جهالت و مایه ننگ بشریت به اریکه قدرت آورده شد

- دنیای طرفدار آزادی فکر و عقیده، توسط طالبان، به گونه غیرمستقیم برای محکومیت اسلام برنامه‌ی دقیقی را عملی کرد.

در نتیجه، افغانستان آزاد به اسارت رفت. امریکا و ناتو نسبت تحقق این برنامه، باید به پیشگاه مردم افغانستان و جامعه بشری، اظهار ندامت کند و معذرت بخواهد و در راستای جبران این بیداد، صادقانه آزادی، بی‌طرفی و استقلال افغانستان را اعاده و تضمین نماید.

طلوع مقاومت

غلبه طالبان و سقوط جمهوریت، جدا از برنامه‌های استخباراتی و بازی‌های جهانی و منطقوی از نگاه ظاهری، امریست تحیرآور و اعجاب‌انگیز. چند اصل، این ویژگی را مسجل می‌کند:

- افغانستان قدرت نظامی ۳۵۰ هزارنفری داشت.

- این نیروها را بزرگ‌ترین معلمان نظامی جهان، پیمان ناتو و امریکا آموزش داده بود.

- آخرین تاکتیک‌های نظامی دنیا را آموخته بودند.

- این اردو حدود ۲۲ هزار تانک هاموی و ضربتی داشت.

- بیش از ۵۰۰ طیاره / هواپیمای نظامی و جنگی داشت.

- سلاح‌های سبکش نیز همه امریکایی و سلاح ناتو بود.

- سربازان و افسران‌ش معاش و امتیازات بلند داشتند.

- بزرگ‌ترین پیمان نظامی جهان ناتو، مسئول تأمین امنیت و دفاع از افغانستان بود. آیا می‌شود باور کرد ناتو شکست خورده است؟

- احزاب جهادی و رهبرانی که تجربه چهل سال جنگ را داشتند، در داخل افغانستان و همکار دولت بودند و به گونه‌ای در دفاع از کشور سهیم بودند. احزابی که در هر

مرحله می توانستند مدافع کشور باشند.

- دولت جمهوری افغانستان با تأیید و حمایت جامعه جهانی ساخته شده بود و حمایت جهان و نهاد و سازمان های بین المللی را داشت.

- کمک های بی حد و حصر دنیا به افغانستان توجیه شده بود. به قول امریکا بیش از ۲ هزار میلیارد دلار در افغانستان مصرف گردیده بود.

- دنیای مدافع حقوق بشر و دموکراسی، در راستای ارزش های مدنی و دموکراسی سرمایه گذاری هنگفت در افغانستان داشتند.

- دنیا، ناتو و امریکا در جهت مبارزه با تروریسم به افغانستان آمده بودند و در مقابلشان گروه تروریستی طالب و ۲۰ گروه دیگر به تأیید امریکا و ناتو، وجود داشت. چگونه می شود پذیرفت دنیا، تروریسم را برای حاکمیت فرصت می دهد.

با این ویژگی ها، حیرت انگیز و تعجب آور است، یک نیروی تروریستی شناخته شده که اعضای آن در لیست سیاه تروریسم جهانی ثبت است به قدرت برسد و اجازه یابد افغانستان را به مرکز گروه های تروریستی جهان تبدیل نماید. چرا و چگونه چنین شد؟

افول رهبران و ظهور احمد مسعود

برنامه مسلط سازی طالب به گونه ای سازماندهی شد که هیچ گونه مخالفت و مقاومتی به گونه دور قبل (۱۳۷۵-۱۳۸۰)، در برابر طالبان ظهور نکند.

احتمال داشت رهبران احزاب جهادی با سلطه طالب مخالفت کنند و بار دیگر مقاومت علیه طالب تشکل یابد برای این کار نیز چاره های دقیق اندیشیدند و طی ۲۰ سال در کنار، احیای طالب به تخریب و تضعیف مجاهدان، احزاب سیاسی و قومی پرداختند. به نسبت غفلت و کوتاهی خرد سیاسی رهبران، این پروژه خوب پیش رفت. در نتیجه

برنامه های سنجیده شده، رهبران از هر لحاظ خلع سلاح شدند، در حالی که خود نمی دانستند:

- از لحاظ نظامی، رهبران خلع سلاح شدند که بال نظامی آن ها طی ۲۰ سال شکست؛

- از لحاظ سیاسی از مقامات دولتی کنار زده شدند و به این طریق بال سیاسی شان قطع شد؛

- از لحاظ مالی، منابع پولی شان قطع گردید. به مشکل مالی مواجه شدند و توانایی تحرکشان سلب گردید

رهبران هنوز می توانستند راه بروند، ولی نمی دانستند قدرت پرواز ندارند، امکانات مانور از ایشان گرفته شده است؛ بنابراین رهبران در ناآگاهی و غفلت، گلو باد می کردند و طرفی که با برنامه حرکت داشت، بریاد و پروت ایشان می خندید.

- در تداوم این پروژه خنثی سازی رهبران، چند برنامه دیگر را نیز اجرایی کردند:

۱- ایجاد اختلاف و تجزیه احزاب: هر حزب جهادی را چند بخش نمودند. جمعیت سه و چهار گروه، وحدت سه و ۴ گروه، حرکت سه و ۴ گروه شد. گروه ها و افرادی از پیکر جنبش ملی جدا و به خدمت گرفته شد. این برنامه ها احزاب را ضعیف، رهبران شان را وابسته به دولت و مردم را از آن ها دلسرد و متنفر ساخت.

۲- حذف سیاسی رهبران و قومندانان. وزیر دفاع امریکا گفت: کرسی از من خواست، طالبان را به ایشان رها کنم تا با آن، نیروهای شمال را بزند. دقیق همین کار را کرد. کرسی و غنی به درخواست طالب، قومندان و والی تعیین کردند و با همدستی آن ها، قومندانان جهاد را یک یک ترور نمودند. استاد ربانی رئیس جمهور و احمد شاه مسعود را شهید کردند. در برابر ۵۰ شهید بزرگ، یک نفر متهم و دستگیر نشد؛ اما رهبران هنوز خواب بودند.

۳- سلب حرمت و اعتبار

این رهبران هنوز در بین مردم اعتباری داشتند و می توانستند در روزگار بد، در نبود قدرت سیاسی، نظامی

شماری از رهبران را اتمر با برنامه ریزی دقیق، با همکاری و تشویق و فریب استخبارات به دور خود کشید و در آخرین لحظه، در میدان رها کرد و از دور انتخابات اخراج نمود. این تصادف نبود، بلکه یک شاهکار استخباراتی بود. چگونه می توانی یک حزب را که رقیب اصلیت است، به مرز صفر برسانی؟ این کاری است که اتمر در تبانی با ارگ و استخبارات انجام داد.

و پول، با حمایت مردم قد راست کنند. باید این اعتبار می شکست.

چنین شد که زیر عنوان حمایت از نظام، با حيله‌های مختلف، تطميع پولی و مقام، در خدمت نظام کشيده شدند... از کززی و غنی که نامسلمان، فاشيست و بی‌باور به ارزشهای جهانی و حافظ منافع قبیله بودند، حمایت کردند. چنین بود که اعتبار و حیثیت رهبران، نزد مردم ریخت.

۴- شماری از رهبران را اتمر با برنامه ریزی دقیق، با همکاری و تشویق و فریب استخبارات به دور خود کشید و در آخرین لحظه، در میدان رها کرد و از دور انتخابات اخراج نمود. این تصادف نبود، بلکه یک شاهکار استخباراتی بود. چگونه می‌توانی یک حزب را که رقیب اصلیت است، به مرز صفر برسانی؟ این کاری است که اتمر در تباری با ارگ و استخبارات انجام داد. فریب را بپذیرید، اینهم شهامت است.

۵- تطميع: با هریک از رهبران دوستی جداگانه ایجاد کردند و هرکدام را به تنهایی تطميع کردند. رهبران که محتاج مصارف مهمانخانه و محافظان خود بودند، با پول اندک که پنهانی می‌گرفتند، از رهبر به نماینده و فرمانبر تبدیل شدند.

۶- تهدید: برخی از رهبران را به گونه مستقیم و برخی را غیرمستقیم، تهدید کردند و در یگانه راهی که خود می‌خواستند، رهنمون شدند. گاهی مقامات خارجی در این تهدیدها، نقش ایفا کردند.

۷- فریب و ترفند: بازی بزرگ بود، دستگاه‌های کارکشته جهان برنامه ریزی کرد، هر زمان دامی در برابر رهبران گسترده در آن گیر ماندند، دستگاه‌های استخباراتی و شخص رؤسای جمهور مستقیم این پروژه‌ها را رهبری کردند: در مذاکرات با رهبران، در انتخابات ریاست جمهوری، در تعیین رئیس پارلمان، شاهد عینی این ترفندها و دسیسه‌ها بودیم:

- در انتخاب رئیس پارلمان کززی شخصاً دسیسه کرد و خواست استاد ربانی را در برابر قانونی قرار دهد و شخص دلخواه خود را رئیس بسازد. این توطئه افشا شد و استاد شهید ربانی شخصاً کززی را سخت گفت و شیطان و مکار خواند.

- با دسیسه و نیزنگ، مارشال فهیم را، فریب دادند، همه برنامه‌ها را بالایش عملی کردند و در اخیر رهایش کردند. - در چند دور انتخابات داکتر عبدالله را با فریب به صحنه آوردند. قدرت را به او وعده کردند و در اخیر با تقلب فرد

موردنظر خود را آوردند و او را رها کردند.

- در انتخابات اخیر کززی و غنی به همکاری استخبارات خارجی، با یک توطئه بزرگ مارشال را از صحنه برداشتند و با تقلب و دزدی مکرر و آشکار غنی را به قدرت آوردند. ۸- واهمه و تشویق به فرار: با ایجاد این واهمه که توطئه است و قصد نابودی تو را دارند، هریک از رهبران را به تنهایی هراسان ساختند که همه فرار کردند. درحالی که این رهبران ۴۰ سال است در معرض توطئه زندگی دارند: شوروی یا طالب هر لحظه می‌خواست این‌ها را بکشد، اما خدا حفظ کرد. این بار توکلشان به خدا نه، به نیروهای خارجی بود. نتیجه این شد که می‌بینید. اگر با توکل خدا بار دیگر به پایگاه‌های خود می‌رفتند، تاریخ قسم دیگر رقم می‌خورد.

۹- فریب سیاسی: رهبران جهاد، تجربه سیاسی جهان را نداشتند، گام به گام فریب خوردند. هرکدام را به تنهایی با چوکی و پول فریفتند و دوست واقعی خود خواندند. به این حساب هر بار یک یا دو گروه به خدمت رفتند و فریفته چند چوکی شدند. حقوق ملت و تحقق عدالت را فراموش کردند. اقتدار را به مأموریت معاوضه کردند.

اکثر این رهبران خائن نبودند و قصد خیانت نداشتند، اما فریب خوردند و در بازی با استخبارات دنیا، عقل شأن قد نداد، غلطشان این است که تا امروز به اشتباه خود اعتراف نمی‌کنند و اشتباه را با دلایل سخیف بیشتر می‌سازند و همچنان در راه اشتباه می‌روند. درحالی که پذیرش اشتباه نشان قدرت انسان است. اعاده حیثیت می‌شوند. با دریغ این را درک نمی‌کنند و خود را عقل کل می‌دانند.

به این اساس مردم از این رهبران که آزادگی و اقتدارشان را برای قدرت شخصی، امکانات، یا کسب مقام از دست دادند، روی گردانند. چنین بود که رهبران را با چنبره توطئه و ترفند، حرمت و اقتدار زدایی کردند و در نتیجه این برنامه، پروژه طالب موفق گردید. پیروزی آن هموارگردید و تشویش از تشکل دوباره مقاومت رفع شد. همه رهبران فرار کردند. افغانستان خالی و بلامنزاع در اختیار طالبان قرار گرفت. طالب در میدان افغانستان به جولان آورده شد، والی‌ها و ولسوال‌ها و قومندانان قول اردو به دعوت و پیشواز طالبان برآمدند.

کشور تسلیم طالب شد. مسئولان امنیتی تا دروازه‌های ارگ طالب را پذیرایی کردند و با ایشان در ارتباط بودند. در همین لحظات هولناک و سرنوشت ساز که ملت سراسیمه و رهبران در واهمه مرگ، دست از پا گم کرده‌اند و

سراسیمه در حال فراراند، یک جوان ۳۲ ساله برخلاف مسیر فراریان، حرکت می‌نماید. به میدان هوایی آمده است می‌بیند که خیل وزیر و وکیل و قومندان‌های بزرگ منتظر هواپیماهای آمریکایی‌اند و یا در زینه‌های آن چسبیده‌اند. این لحظه‌های دیدنی و عبرت‌زا را تماشا می‌کند و بعد جانب میدان نظامی می‌رود تا چرخ‌بالی به دست آرد و روانه پنجشیر شود. راه دنیای غرب را می‌داند، امکان زندگی را در آنجاها دارد؛ اما پنجشیر می‌رود و می‌گوید مقاومت می‌کنم.

آن لحظات را مجسم کنید! برنامه قسمی سازماندهی شده بود و چنان شتابان عملی شد که فکر مقاومت در مخیله‌ها نمی‌گنجید. هریک، از سرباز تا رستم دستان به فکر نجات جان‌ش بود. شرایطی که ایستادگی و مقاومت غیرعقلانی و دیوانگی محض بود.

در چنین شرایطی یک‌تن خلاف جریان آب حرکت کرد، خلاف همه پیش‌بینی‌ها و بیرون از محاسبات برنامه ریزان

شده بودند، به سوی پنجشیر آمدند. پنجشیر مرکزی شد برای مبارزان سراسر کشور.

در کنار پنجشیر، اندراب‌ها و خوست‌ها قامت افراخت و همچنان به طالب نه گفت. چنین بود که هسته‌های نخستین مقاومت پا گرفت و امید در دل‌ها زنده شد.

سفر احمد مسعود به پنجشیر در اوج یاس و ناامیدی یک ملت و فریاد مقاومت در سکوت مرگستان افغانستان، پژواک آسمانی‌ای بود که قلب‌ها را نواخت و روان‌ها را امید زندگی بخشید.

چگونگی وقوع این حماسه و این شکوه ماندگار، یکی داستانی است پر از آب چشم. هرکه می‌دید، می‌گفت:

جوان می‌روی، خدا پشت و پناحت، اما با دریغ برنامه بزرگ است، دشمن قوی است و تو حیف می‌شوی. بزرگان، مدعیان قدرت و زمامداران و صاحبان جیش و سپاه همه رفتند. جوان تو چی خواهی کرد؟ تو هم از کارهای پدرت می‌کنی و در

وقتی طالب‌ها به محوطه شهر کابل داخل شدند، شهر بی‌نظم شد، سیاسیون، خارجی‌ها و مسئولان دولتی به فرودگاه کابل هجوم آوردند. هواپیماهای آمریکایی بی‌وقفه و بدون تشخیص، انتقال مردم را از فرودگاه کابل به بیرون از کشور آغاز کردند. در این وقت احمد مسعود کجا بود؟ چرا مانند همه رهبران و سیاسیون خارج نرفت؟ چرا پنجشیر رفت؟

توطئه، یک‌تن، تصمیم به مقاومت گرفت.

او کیست؟ این جوان احمد مسعود، یگانه فرزند قهرمان ملی افغانستان احمد شاه مسعود است.

احمد مقاومت را انتخاب کرد، در لحظاتی که پایداری در مخیله کس نمی‌گنجید؛

احمد، مقاومت را انتخاب کرد در زمانی که همه به فرار می‌اندیشیدند.

احمد پنجشیر رفت، درحالی‌که طیاره‌ها، دولت‌مداران و نظامیان را بی‌وقفه به خارج از کشور انتقال می‌داد و پیوسته در پرواز بود.

پنجشیر سازوبرگ نظامی نداشت، آمادگی برای مقاومت نبود. دولت فروپاشیده بود و اصلاً کسی به مقاومت و ایستادگی در برابر طالب فکر نمی‌کرد.

احمد مسعود پول نداشت، اما قامت افراخت. مردم با او ایستادند و مقاومت شکل گرفت. مبارزانی که پراکنده

اوج ناامیدی، امید می‌آفرینی؟ الله نگهبانت باشد پسر. مردان مرد، از این راه دشوار لرزیدند و برگشتند؛ اما تو در این راه بی‌برگشت می‌روی، خدا به همراهت.

در چنان شرایطی که از هیمنه‌ی طالب پشت آسمان می‌لرزید و یک جنرال و رهبر، نتوانست یک لحظه مقاومت کند، کدام نیرویی، احمد مسعود را به مقاومت کشاند و در گوش او چه گفت و در قلب او چه گذشت.

من هیچ نمی‌دانم، هیچ دلیل عقلانی هم یاری‌ام نمی‌کند. اگر عقلا پایداری ممکن بود، رهبران و جنرالان پرمدها می‌ایستادند. من این را به لطف آفریدگار و خواست خدای مهربان و پژواک آه و ناله ملت مظلوم و مسلمان افغانستان می‌دانم که خدا اجابت کرد و به احمد در این راستا قوت قلب بخشید.

«و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر، انک علی کل شیء قدیر». «و مکروا و مکرالله والله خیر الماکرین».

به یاد داشته باشیم، سفر احمد مسعود جانب پنجشیر، یک حرکت تصادفی و از سر ناآگاهی و یا تفنن، نبود.

- در سنبله ۲۰۱۸ زمانی که مردم پنجشیر، احمد را در راستای وحدت و یگانگی خویش به عنوان جانشین احمد شاه مسعود و به عنوان آمر جوان پذیرفتند، احمد بر فراز آرامگاه پدرش وعده داد که تا پای جان در راستای عزت مردم خویش خواهد ایستاد. اینک زمان تحقق وعده بود.

احمد می‌گوید: من که پنجشیر رفتم، هدفم این بود که در کنار مردم شهید گروم. بعد از آن هرچه شد، لطف و احسان پروردگار است.

احمد در سال ۲۰۱۹ در راستای تحقق آرمان‌های مردم، دفتر سیاسی خود را فعال ساخت. در آن دفتر کمیته‌های سیاسی، فرهنگی، رسانه‌ها، جوانان و کمیته نظامی را فعال کرد. یکی از بزرگان دولتی پنجشیر زمانی که از آنجا بازدید کرد و نام کمیته نظامی را دید، به تشویش افتاد و گفت: این نام را تغییر دهید. اینجا دولت است، باعث نگرانی می‌شود.

ریگستانی که رئیس کمیته نظامی بود گفت: ما این کمیته را ساخته‌ایم که از افغانستان دفاع کنیم. می‌دانیم که این دولت سقوط خواهد کرد. اما اغلب بزرگان نه سقوط دولت را باور داشتند و نه رهبری و جانبازی احمد

مسعود را. از همین رو بدون این که مخالفت کنند، با او کنار نیامدند و کار و برنامه‌اش را جدی نگرفتند تا شد آنچه خدا خواست.

- انتخاب مقاومت برای احمد مسعود، انتخاب شهادت و رفتن به پیشواز مرگ بود. طالبی که ظاهراً امریکا و ناتورا زده بود و مغرور از باده پیروزی در افغانستان به جولان آمده بود، توسط یک جوان بدون لشکر و سپاه نمی‌توانست مهار شود. احمد این را می‌دانست؛ اما در تعهد اسلامی و ملی و میهنی‌اش با مردم صادق ماند و عمل کرد. شاید با خود می‌گفت:

در جهان نتوان اگر مردانه زیست

همچو مردان جان سپردن زندگیست.

- احمد سفر پاکستان را پذیرفت و به استقبال مرگ، پنجشیر رفت

- در شب سقوط کابل احمد مسعود با فرماندهان پنجشیر جلسه داشت. قانونی و احمد ولی به اساس دعوت

پاکستان قرار بود فردا با سایر رهبران، پاکستان بروند. از این که وضعیت وخیم بود هر دو اصرار داشتند، احمد هم که دعوت بود با ایشان پاکستان برود. حداقل از خطر نجات پیدا می‌کند. افغانستان سقوط کرده بود و دیگر کدام امیدی وجود نداشت؛ اما احمد مسعود نپذیرفت. به این بحث و گفت‌وگو می‌نویسد میان محمد یونس قانونی و احمد ولی مسعود با احمد مسعود در آن شب توجه فرمایید:

- یونس قانونی و احمد ولی مسعود خطاب به احمد: خوب است اکنون که همه رهبران به پاکستان دعوت شده‌اند، شما هم بروید، آنجا صحبت نماییم.

- احمد مسعود: من پاکستان نمی‌روم اما شما حتماً بروید. من پنجشیر می‌روم.

- احمد: پس من هم با تو می‌مانم و پنجشیر می‌روم

- احمد: خوب است هر دویمان نباشیم

- احمد ولی: وقتی چنین باشد، خوب است من باشم که سن و سال خود را خورده‌ام تو که نوجوان هستی.

- احمد مسعود: شما بروید. من پنجشیر می‌روم اگر در

رفتن من به پنجشیر کدام مشکل باشد من به نورستان، کنر و یا بدخشان می‌روم و مقاومت می‌کنم. با این پاسخ اصرار پایان یافت.

احمد مسعود چگونه پنجشیر رفت؟

وقتی طالب‌ها به محوطه شهر کابل داخل شدند، شهر بی‌نظم شد، سیاسیون، خارجی‌ها و مسئولان دولتی به فرودگاه کابل هجوم آوردند. هواپیماهای آمریکایی بی‌وقفه و بدون تشخیص، انتقال مردم را از فرودگاه کابل به بیرون از کشور آغاز کردند. در این وقت احمد مسعود کجا بود؟ چرا مانند همه رهبران و سیاسیون خارج نرفت؟ چرا پنجشیر رفت؟ حاجی محمد گل که سال‌ها راننده آمر صاحب و با ایشان یکجا بود، در روز سقوط کابل، احمد مسعود را همراهی می‌کرد. جریان تحولات آن روز و چند روز قبل از آن را، چنین روایت می‌کند:

بسم الله الرحمن الرحيم

سه یا چهار روز پیش از سقوط کابل به وزیر اکبر خان، پیش آمر صاحب احمد مسعود رفتم.

گفت: وضعیت خوب نیست.

گفتم: من هم به همین منظور آمده‌ام می‌خواهم تجربه‌ام را در چنین حالات، برایت بگویم. در این زمان هرات هم سقوط

کرده بود.

گفتم: در دیپو ها چه داریم؟ کی ما را کمک خواهد کرد؟ ما باید حداقل پیش از پیش برای ۱۲ هزار نفر در پنجشیر اعاشه و مهمات داشته باشیم.

به نظر من موافقت نشان داد. گفت: خوب گپ است، همراه معاون اول امرالله خان و وزیر صاحب دفاع بسم الله خان صحبت می کنیم. طارق و گل خان، دستیارانش را وظیفه داد که پیشنهاد اعاشه برای ۱۲ هزار نفر را خریداری و عملی کنند. برای ۱۲ هزار نفر اعاشه و سایر نیازها تهیه شود.

فردای آن روز معلوم شد که مشاوران، نظر آمرصاحب را تغییر داده اند و مواد، خریداری نشده است. با بسم الله خان تماس گرفت و او را از نزدیک دید. من نیز شب همراهش بودم. با امرالله خان تماس گرفت. معاون اول گفت که در صدارت می بینیم. آمرصاحب به صدارت نرفت و روز بعد او را در خانه اش دید.

احمد مسعود دین خود را پیش بزرگان ادا کرد، با عبدالله عبدالله، امرالله خان، بسم الله خان و قانونی صاحب، استاد عطا محمد نور، صلاح الدین خان قبل از سقوط یکی یکی و جدا جدا دید و در مورد وخامت اوضاع و تصمیم بعدی مشوره کرد.

در آن دیدار، بسم الله خان مهمات و روغنیات جبهه پنجشیر را به عهده گرفت، مواد خوراکی و تیل را امرالله خان عهده دار شد. احمد مسعود با این وعده های اولیه تا حدی خاطر جمع کردید.

بعد از دید و بازدیدهای کابل، احمد مسعود، برای پیش بینی امور و تدارک آمادگی به پنجشیر سفر کرد. من در آن سفر نیز آمرصاحب احمد مسعود را همراهی می کردم.

در این سفر دو روز در پنجشیر بود. قومندانان را در جنگل جمع نمود و گفت: وضعیت خراب است، احتمال سقوط دولت وجود دارد. چه باید شود؟ قومندانان گفتند: باید از پنجشیر دفاع شود. ما آماده هستیم. منتها مشکلات وجود دارد. آمر صاحب گفت: مشکلاتتان را لیست کنید و بدهید. داکتر تاج محمد، محمد علم ایزدیار، معاون سنا، وکیل زلمی و رضایی وکلای پنجشیر نماینده تعیین شدند تا بروند و با رئیس جمهور اشرف غنی، امرالله صالح معاون رئیس جمهور و بسم الله خان وزیر دفاع صحبت کنند تا برای دفاع از پنجشیر کمک نمایند. کمیسیون وزارت دفاع تصمیم گرفته بود هزار میل سلاح به پنجشیر بدهد. دکتر تاج محمد در همین

مجلس مسئول بخش بالای پنجشیر، تعیین شد. نماینده ها کابل رفتند با وجود همه تلاش ها، هیچ چیز به دستشان نیامد. غنی و دستگاهش به پنجشیر چیزی نداد.

احمد مسعود از قبل پیش بین وضعیت بود و از همین روز شش ماه قبل هدایاتی را برای آمادگی به پنجشیر داده بود. صالح محمد ریگستانی از جانب احمد مسعود، به حیث مسئول پنجشیر تعیین شده بود؛ اما مسئولان دولتی در پنجشیر به این حرکات به دیده تردید می نگریستند.

واقعیت این است که مسئولان دولتی و نظامی پنجشیر از این حرکت واهمه داشتند و می گفتند: دولت هست، در چنین حالت حرکت نظامی شاید مشکل آفرین شود و همکاری نمی کردند.

بنابراین با رسیدن طالب به دروازه های کابل، آمادگی های لازم در پنجشیر گرفته نشده بود.

از پنجشیر به کابل آمدم، وضعیت روز به روز بدتر شد. دو روز بعد شب هنگام آمر صاحب، قومندان های پنجشیر مقیم کابل را در وزیر اکبر خان جمع کرد. در این مجلس همه پنجشیری ها از تمام اقشار و قسمت ها جمع شدند: وکیل، سناتور، بزرگ قومی، قومندان و... تا ساعت سه شب همانجا بودیم. از قومندان گل حیدر خواستند: قومندانان شمالی را ببیند. گفت خودم می روم. از قومندانها خواستند که به قرارگاه های خود بروند. با وجود ردوبدل شدن صحبت های مثبت و منفی نتیجه آن شب همین شد که از پنجشیر دفاع شود.

تعدادی از بزرگان دعوت بودند که پاکستان بروند. یونس قانونی و احمد ولی پافشاری داشتند تا احمد مسعود هم با ایشان برود. احمد مسعود نپذیرفت و گفت: من پنجشیر می روم. مجلس ساعت سه شب پایان یافت. همه به خانه های خود رفتیم.

فردا صبح وضعیت شهر دگرگون شده بود، همه روبه فرار بودند، قانونی و احمد ولی به میدان هوایی رفتند و عازم آن کشور شدند. احمد ماند و سرنوشت نامعلوم و حضور در یک کشوری که همه مسئولانش فرار کرده اند و نیروهای طالب در شهر داخل شده و آن را اشغال کرده است.

آن شب در جلسه قومندانان دعا شد که فردا پنجشیر برویم، در این هنگام هرات سقوط کرده بود و جنگ در بغلان، بلخ و فاریاب جریان داشت. آمر صاحب گفت: فردا آماده شوید می رویم به سمت پنجشیر. من فردا وقتی نماز را



سرانجام به خانه سفیر صاحب رسیدیم. از بچه‌ها پرسیدم: آمر صاحب کجاست؟ رفت پنجشیر؟ گفتند: «آمر صاحب تازه استراحت کرده» تا صبح همراه بزرگان صحبت کرد، حالا هم وضعیت خوب نبود، همین‌که نماز صبح را خواند خوابید؛ اما گفت که زود بیدارم کنید. از بچه‌ها خواستم که بیدارش کنند. بیدارش کردند، روی خود را آب زد، بوت هایش را پوشید و پرسید چه گپ است؟ گفتم: گپ خراب است. راه را سر ما بند کردند. طارق سکرترش را گفتم: بسم الله خان را تماس بگیر و بگو که آمر صاحب اینجاست، برنامه و پلان شما چیست؟ طارق زنگ زد، بسم الله خان به جواب گفت که حالا در جایتان باشید. یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت صبر کردیم. ساعت ۱۱ روز شد. بیرون را که می‌بینم افراد استاد سیاف که دیواره دیوار قرارگاه آمر است، همه دست به ماشه روی سرک ایستاده‌اند. دوباره به بسم الله خان تماس گرفتیم و گفتیم: بگو چه کار کنیم؟ آمر صاحب گفت: یک بال طیاره برای ما آماده کنید که برویم پنجشیر. در جواب گفتند: باشید خودش می‌آید. صبر کردیم، ساعت یازده و سی دقیقه شده بود که بسم الله خان گفت: بروید به خانه خودم. در این هنگام ازدحام و بی‌نظمی در شهر شروع شده بود. پیش خود فکر کردیم که

خواندم، آماده شدم و به سمت آمر صاحب حرکت کردم. به سکرتر هایش تماس گرفتم، تلفونم را جواب نگفتند، فکر کردم ممکن او پیش از پیش، پنجشیر رفته باشد. رفته سرای شمالی. موترم را آنجا گذاشتم، بچه‌هایم را تماس گرفتم، گفتم که دفتر مرا جمع کنند، خواستم که با موترهای لینی به طرف پنجشیر بروم. برادرم را تماس گرفتم و گفتم که به سمت شما می‌آیم. برادرم جواب داد و گفت: طالب‌ها چاریکار را گرفتند و بندی‌ها را آزاد کردند. به شاروال که بچه کاکای خواجه نبی بود تماس گرفتم، گفتم چه گپ است؟ گفت: حاجی صاحب داخل شدند.

دوباره به تلفون‌های امر صاحب زنگ زدم، اما جواب ندادند، ساعت تقریباً ۸:۳۰ دقیقه بود که خود را به سرک هشتاد متره رساندم، راه بندی شروع شده بود. بسیار به جنجال از تپه‌ی وزیر اکبر خان پایین شدم. گفتم اعتبار نیست، بروم قرارگاه آمر صاحب، ممکن نرفته باشد. ببینم که از سقوط خبر دارد یا نه! بچه‌هایم هم همراهم بود.

گفتم به خانه سفیر احمد ولی برویم، بعد از آنجا نزد امر صاحب می‌رویم. از تپه پایین شدیم، دیدم همه دست به ماشه است. کوچه را که دور خوردیم، به حدی بیر و بار بود که فکر می‌کردیم هرکسی، هرکسی را دلش بخواهد می‌کشد.

فردا صبح وضعیت شهر دگرگون شده بود، همه روبه فرار بودند، قانونی و احمد ولی به میدان هوایی رفتند و عازم آن کشور شدند. احمد ماند و سرنوشت نامعلوم و حضور در یک کشوری که همه مسئولانش فرار کرده‌اند و نیروهای طالب در شهر داخل شده و آن را اشغال کرده است.

وزیر دفاع ممکن افراد مسلح در دور و اطراف خانه‌اش بسیار داشته باشد. رفتیم، بیر و بار زیاد بود. مقامات دولتی همه به بسته بندی پول و دالر شان پرداخته، انتقال می دادند. موتر شخصی کمتر دیده می شد، همه موترها در این مسیر موترهای دولتی بود. تقریباً دو صد نفر مسلح در مسیر بودند؛ ولی نمی فهمیدی که اینها مربوط به کی هستند. صد نفر بیشتر و کمتر آن از استاد سیاف بود.

ما همراه آمر صاحب، جمعاً ۱۰ نفر مسلح داشتیم. همراه با سه موتر، رفتیم به خانه بسم الله خان. پسر بسم الله خان دیپوهارا باز کرده تفنگهای ام ۴ آمریکایی را به افرادش توزیع می کرد.

گفتیم: وزیر صاحب کجاست؟ گفت می آید. از وی خواستیم که چند نفر از بچه های ما را هم مسلح کند، گفت که همه اش همین بود. استاد نعیم را خواستم که یک میل سلاح بدهد او سلاح خودش را به من داد. ما تا ساعت سه بعد از ظهر به خانه وزیر دفاع افغانستان منتظر ماندیم؛ طیاره آماده نشد. احمد ولی و قانونی هم قبلاً رفته بودند به میدان هوایی که به پاکستان بروند.

نعیم یکی از کماندوهای امر صاحب که پیلوتی خوانده بود، پیلوت و در میدان هوایی بود. شعیب پسر کاکا نعیم همراه ما بود گفتیم: نعیم کجاست. گفت: شاید باشد. گفتیم زنگ بزن در میدان چه گپ است. بسم الله خان و قومندان هوایی نعیم خان، وعده کرده است که طیاره بفرستند و احمد مسعود را به پنجشیر انتقال دهد. به نعیم زنگ زد.

نعیم گفت: من در میدان هستم. اینجا وضعیت خوب نیست، هیچ برنامه ای وجود ندارد. فقط یک طیاره مانده است و بس. گفت: من می روم به سیت طیاره می نشینم ونمی گذارم کسی پرواز دهد؛ ولی شما هرچه عاجل خودتان را برسانید.

او به حکم خود کار می کرد، کسی نبود که او را دستور بدهد. نزدیک عصر بود، از پسر وزیر دفاع خواستیم که به پدرش زنگ بزند و او را اطلاع دهد که ما تصمیم داریم به

میدان هوایی برویم، پسر با پدرش تماس گرفت و گفت: «پدرم می گوید: اگر می روند، مسئولیتشان به دوش من نیست!» وزیر گفته بود که اگر تا آمدن من می باشید خوب وگرنه مسئولیت به دوش من نیست. آمر صاحب احمد مسعود، روی زمین چمن صحن حویلی وزیر دفاع به صحبت کردن در تیلیفون مصروف بود، گفتیم: آمر صاحب گپ چه است؟ گفت: توطئه است، ما همه را بازی داده اند، سر همه توطئه است، اما به سر ما بیشتر. گفتیم: کل توطئه سر خودت است. از خانه وزیر برآمدیم، گفتیم می رویم میدان هوایی. اگر نشد، از طریق تانکها می رویم کاپیسا و از آن طریق پنجشیری رویم. از خانه برآمدیم به راه بندان، ماندیم. در این هنگام طارق محمدی به شکایت پرداخت. من و عطاالله را مخاطب قرار داده می گفت: شما او را به دسته آوردید، او را اشاره به احمد مسعود بود. او را به دستان خودتان به کشتن دادید.

طارق فکر می کرد که بودن در خانه ی وزیر دفاع به نفع است.

وقتی از خانه بسم الله خان برآمدیم، شهر پر از آشوب و سراسیمگی بود. به مشکل راه باز شد و به میدان هوایی رسیدیم. داخل میدان شدیم؛ اما میدان ملکی بود. جنرالان، وزرا و بزرگان دولت همه آنجا بودند و در سوارشدن به طیاره سبقت داشتند. به نعیم تماس گرفتیم. گفت: به میدان نظامی بیایید، وقتی به میدان نظامی رفتیم، داخل قومندانی، آمریکایی ها پیدا شد! ساحه را از هوا کنترل می کردند، پیش روی ما برآمدند و اجازه ی ورود ندادند، به نعیم تماس گرفتیم، گفت: از راه وزارت داخله بیایید.

همینکه رفتیم به خط رسیده می خواستیم رد شویم و طرف قومندانی برویم، انگلیسها جلسو روی ما بودند. ۵ تا ۶ تانک انگلیسی آمد و گفت که اجازه نیست! هر طرف که می بینی وطن داران پشتتوزبان بود، ۲۰ تا ۳۰ نفر مسلح بودند. دم دروازه یک محافظ ایستاده بود با وی به شوخی گفتیم:

از کجاستی؟ گفت از پنجشیر. گفتم: از پنجشیر هستی؟ گفت: بلی! گفتم: قومندانان را صدا کن که همراهی کن. بزنیم. قومندان آمد. گفتم: با انگلیس‌ها صحبت کن. احمد مسعود پسر احمد شاه مسعود است می‌خواهد به قومندانان برود، اجازه دهند. قومندان دو سه بار رفت و آمد کرد تا بالاخره اجازه دادند. قومندان گفت: تنها خودش با یک موتر برود. امر صاحب در یک موتر با دو سه نفر رفت داخل قومندانان. ما این طرف ماندیم، ما را داخل گارنیزین نماندند، نعیم گفت که از راه عقب میدان بیایید، جانب راه پشت میدان که از مسیر قصبه بود، راه افتادیم. با موترها از سرک ۸۰ متره برآمدیم که جناب وزیر صاحب دفاع آمد. ۶۰ موتر همراه وی بود.

ساعت ۵ عصر بود از مسیر قصبه، جانب میدان رفتیم. بیرق‌های طالب‌ها روی موترها و بایسکل‌ها در مسیری که می‌رفتیم، نصب بود. وقتی به پشت دیوار میدان در جایی که نعیم راهنمایی مان کرده بود، رسیدیم، سنگ‌هایی را که در جلو راه بود گوشه کردیم، راه موتر رو نبود، خودمان داخل شدیم. وقتی داخل شدیم حاجی صاحب رستم قومندان بچه‌های کماندو و استاد نعیم نیز همراه ما بود. پرسیدیم: چه شد آمر صاحب؟ گفتند که همراه وزیر دفاع و قومندان میدان هوایی جلسه دارند. بعد از این ما مداخله نکردیم. در اتاقی در همان نزدیکی نشستیم، چند لحظه بعد برآمدند، گفتیم که پروگرام چیست؟ چه کار می‌کنید؟ وزیر دفاع و داکتر تاج محمد با آمر صاحب بودند، گفتند: یک کاری می‌کنیم. گفتم: چه کاری حالا که شب شده، دیگر راهی هست؟

قومندان قول اردو را گوشه کردم و گفتم که یا بلی بگو یا نه! وقت کم مانده بچه مردم را افکار نکنی. گفت مرا ۵ دقیقه وقت بدهید، تلفون مخابره در دستش از اتاق خارج شد ۵ دقیقه بعد آمد. گفت: اجازه گرفتم بروید بخیر! به ما گفت که یک طیاره دیگر هم برایتان در نظر گرفتم، حالا دو طیاره شد بروید بخیر، در این هنگام وزیر دفاع سابق یاسین ضیا، هم همین جا بود. به یاسین گفتم: حالا کجا می‌روید؟ گفت همین طفل‌هایم را برسانم پس می‌آییم، گفت من آنقدر هم نامرد نیستم! یک دخترکش همراهش بود، دعا شد که حالا پنجشیر برویم، از منزل ۲ پایین شدیم به منزل اول، بعد ضیا به طرف میدان هوایی ملکی رفت که فامیلش آنجا بود.

وقتی در دهلیز پایین شدیم، قومندان قول اردو برگشت و به بسم‌الله خان وزیر دفاع گفت: شما باشید که مورال مردم پایین می‌آید، ما و شما بعداً می‌رویم. وقتی می‌خواستیم وارد طیاره

شویم به این فکر افتادم که در داخل طیاره دستکی‌های خود را جابجا نکرده باشند که نزنندمان. وقتی رفتم داخل طیاره، دیدم یکی از پیلوت‌ها، از بچه‌های جبهه بود. دلم جمع شد. ترسیده بودم که طیاره را به کدام کوه نزنند، وقتی از سر بگرام می‌گذشتیم به این فکر بودم این دم یا آن دم طیاره را خواهند زد تا این‌که از تپه‌ی دربند گذشتیم، چون خود آمر صاحب هم گفته بود که توطئه کلان است در هراس بودم که اتفاقی نیفتد. صحت و سالم به پنجشیر پایین شدیم. نزدیک شام بود که امرالله همراه قومندانان تخار در میدان هوایی، دم روی ما آمدند، آن‌ها همان روز پنجشیر آمده بودند.

رفتیم شام تاریک شد در دفتر آمر صاحب (سر سریچه)، قومندان‌ها جمع شدند.

امراالله خان گفت: تا حال هرچه شد، شد، حال آمدیم همین جا می‌مانم و می‌میرم. یک مقدار امکانات دارم. در خدمت هستیم. بیرون نمی‌روم! یک تعداد از قومندانان به قسمت‌های بالا و تعداد دیگر به قسمت پایین وظیفه گرفتند. حقیقت این بود که شماری از قومندانان به خود اعتماد و اطمینان نداشتند، عام مردم مورال بالا داشتند. می‌توانم بگویم که حتی در مقایسه با مقاومت اول مردم آمادگی بیشتر داشتند. بعد از این که ما وارد پنجشیر شدیم، طالب راه ولایت پنجشیر را بست.

گفتند برویم خط‌ها را ببینیم، کسی هست یا نه؟ رفتیم. سر گل‌بهار، دربند و ... آمادگی نبود.

رفتیم پیش آمر صاحب احمد، گفتم: به این تصمیم تجدید نظر کن، اگر جنگ می‌کنید به این حالت نمی‌شود. باید قومانده کننده جنگ معلوم باشد و از میان کسانی که می‌توانستند قومانده جنگ بدهند: حاجی بهلول، معلم فقیر احمد، یا گل حیدر خان باید مسئول تعیین شوند که عده‌ای از آن‌ها بابت بسته شدن راه هنوز به پنجشیر نرسیده بودند.

در پنجشیر سلاح ثقیل به قدر کافی موجود نبود. یک مقدار مهمات و چند پایه توپ دی سی داشتیم. گفتیم همه این‌ها را باید به فعالیت اندازیم، عده‌ای در دوروبر آمر صاحب گفتند: اگر از سلاح ثقیله استفاده کنیم مردم متضرر می‌شوند. گفتند: بچه‌های کومانده هستند در برابر طالب، می‌رویم و همراهشان می‌جنگیم. به چه مشکلات بی‌ام ۲۱‌ها را فعال کردیم، همین‌که تحویل قطعات دادیم خط پرید و وضعیت تغییر کرد.



شعر مقاومت

◆ گردآورنده: سید فضل الله قدسی

۱. جوانه‌های مقاومت

◆ پور آهن‌گر

فرو در سینه‌ی دشمن نمودم خنجر خود را
گرفتم باز از دست شغالان سنگر خود را
به رسم مهربانی سر به پای دوست خم کردم
زدم آتش وجود دشمن بی‌باور خود را
فقط تسخیر شهر سربه‌داران بود مقصودم
گرفتم با خیال شیرمردی کشور خود را
به جرم بانگ زیبای اناالحق بر سر دارم
سپردم از برای واژه‌ی مردی سر خود را
هوای سربلندی بود در احساس شیرینم
به خون رنگین نمودم شعرهای دفتر خود را
به دوشم پرچم جنگ‌آوران شهر آزادی
منم که زنده کردم غیرت آهن‌گر خود را

به نام چاشنی بخش زبان‌ها
حلاوت بخش معنی در بیان‌ها

مقدمه

شعر مقاومت آفرینش‌های برخاسته از ذهن و ضمیر انسان‌هایی است که برخوردار از ذوق و قریحه‌ی شعری هستند و حوادث سیاسی اجتماعی، بیشتر بر رگهای احساسات و عواطف‌شان فرو کرده و فریاد این سوز و گداز در قالب شعر مقاومت از درون دردهای شاعر برخاسته است.

افغانستان، قریب به پنج دهه است که پیمانۀ لبریزشده‌ی تلخ‌ترین حوادث سیاسی و اجتماعی است و عواطف و احساسات یک ملت در این جغرافیای خون‌آلود، زخم عمیق برداشته است. اگر زخم‌های عمیق غزه و جنوب لبنان در جگر انسان‌های دردمند جهان نمی‌بود، زخم ناسور در رگ و ریشه‌ی انسان‌های به بند کشیده‌ی کشورمان به تنهایی دل دردمندان عالم را به آتش می‌کشید.

در این صفحه، مشق کوتاهی از کتاب پرچم «فریادها» را خواهیم آورد و در آن، ستونی از سروده‌های شاعران نوپرداز و جوان را با عنوان «جوانه‌های مقاومت» تدارک دیده‌ایم. آثار چهره‌های مطرح شعر مقاومت با عنوان «استوانه‌ها» در بخش دیگر این صفحه می‌آید.



◆ سه شعر از عبدالکریم کامجو

غرور آتشین

برون هرگز نمی‌ریزد از این کنگینه کینش را
 تو خاکستر نمی‌تانی- غرور آتشینش را
 اگر دستش به تیغ نامرادی قطع گردیده
 به دندان می‌زند بالا، لبان آتشینش را
 به داس و بیل دهقان، باز برپا می‌شود روزی
 دوباره از تو می‌گیرد، تمامی زمینش را
 شراب بوسه می‌خواهد لبان شوق آزادی
 گلوی پاره می‌باید دل شعر آفرینش را
 به شاه دشمنان از جانب سرباز آزادی...
 بگو! می‌گیرد از تو باز یک شب سرزمینش را
 جدایی‌ها به پایان می‌رسد- دیوانه‌ی عاشق
 به آغوش بگیرد یار خوب و نازنینش را

خروشان

هشدار! هم‌کیش‌ام سری‌خَم...، جان نمی‌زیبید
 خونی که بی‌رنگ است، در شریان نمی‌زیبید
 باید دوباره دستمالت در کمر بندی
 حرف اسارت بر لبِ مردان نمی‌زیبید
 برخیز! بردار "قاقک" ات را تا مبادا! که...
 در توشه‌ء جامانده‌ها تلخان نمی‌زیبید
 پنجشیر می‌بوسم تو را با قطره‌ء خوم
 دیگر برای تربتت چشمان نمی‌زیبید
 ای غور میدانی! هریوا هم گواه ماست
 هرگز سر افتاده بر پروان نمی‌زیبید
 امواج رود اندارب و کاج‌های خوست
 در بادهای دشمنان، لرزان نمی‌زیبید
 پنجشیری‌ام جانم تخاری و دلم بلخی
 همسان تاریخ‌ام به من پایان نمی‌زیبید
 خوم خروشان است زخم را نباید بست
 اهل خراسانم به من درمان نمی‌زیبید
 امشب دوتایی قله را سنگر بگردانیم
 این تپه‌ها را هی‌هی چوپان نمی‌زیبید

خراسان بزرگ

شانه کن باز تفنگت به شما می‌زیبید
 به سر شانه‌ات ای مرد خدا می‌زیبید
 های! فرزند خراسان بزرگ دل ما
 در تو آزادی و شور و نوا می‌زیبید
 دشمنت خوار و زبون است توکل به خدا
 مرد آزاده دو دستت به دعا می‌زیبید
 گرگ سرمست، پلنگِ خطه‌ی آزادی
 در دل کوه و کمر، از تو صدا می‌زیبید
 سر افتاده سزاوار سرافرازی نیست
 قله‌ها با پر و پرواز هُما می‌زیبید
 گول و زنجیر، به دستان دلت کی بندند
 تا به لب‌های تو معنی "رها" می‌زیبید
 سر برافراز کلاه کج خود را بنواز
 که پکولت به سر سربه‌هوا می‌زیبید

۲. استوانه‌های مقاومت

◆ زینب بیات

گرد آفرید

صد بار مرده میشود و زنده می شود
صد بار پوست میدهد و زنده می شود
دیری است بند بند تنت میشود حراج
در کسوت زنی که فروشنده میشود
تندیس زخم های نمکسود می شوی
این زخم ها که روی تنت خنده میشود
آن دشت ها که با نفس لاله می تپید
با مین و دست و پای تو رقصنده میشود
آن باغسار سبز و پر از شاخه های سیب
با سنگ، تن به تن شده و کنده میشود
گاهی مدیترانه تو را غرق می کند
گاهی جنازه تو پناهنده می شود
در پشت پرده های برانداز یک قمار
امروز تو حواله به آینده میشود

◆ محمد حسن حسین زاده

بعد از این تیغ

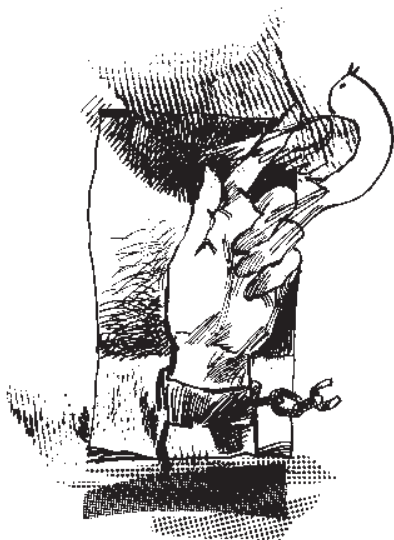
باید ای پلنگان غیرت ای مردان پولادین ما
وای اگر امشب بلرزد بازوی سنگین ما
بی غرور تیغ نتوان پشت خیبر را شکست
ای تمام غیرت ای شمشیر خشماگین ما
امشب ای بازو اگر دیوار شب را نشکنی
می شود تکرار از اول غربت دیرین ما
ما همان پیدا و پنهانیم از پشت غروب
آسمان بالید از مشت صلاح الدین ما
ما اگر پرطاعت از فصل زمستان بگذریم
غرق در زنبق شود دامان فروردین ما
زنبق کوهی بروید از تن هر تخته سنگ
بر فراز کوه اگر برپا شود تدفین ما
وقتی از ما می شود کاریدن گندم دریغ
بعد از این از تیغ باید شانه پرچین ما

◆ قنبر علی تابش

صبح عزم امشب

آماج خروش موج های سهمگینم
می خروشد خون رخس تازه مرگان در جبینم
قریه در سوگ سیاوشان به خود می پیچد امشب
نیست کس تا آشنا سازد مرا با سرزمینم
نعش ماه قریه خون آلود پشت کوه مانده
پس زنید ای تیغ ها ای تشنه کامان - آستینم
دود تلخ استخوانهای پدر پیچیده در باغ
آی مادر خنجرم کو؟ کو کلاه آهنینم؟
صبح را در مشت های خود گره خواهم زد امشب
می خرامد در افق تصویر زخم آستینم





◆ نجیب بارور

دار

دوباره از پس آن صخره ها بلند شوید
دوباره مرد بیایید و سربلند شوید
مباد اینکه به زنجیرها پناه برید
مباد غافل از آن راه پرکمند شوید
چگونه بندگی بنده در سرشت شماست
دوباره مردم آزادگی پسند شوید
طلسم هرچه سیاهی است بشکنید از هم
به نور ماه تعقل نیازمند شوید
دوباره جمع شوید و به هم پیوندید
به زانوان شکسته شکسته بند شوید
مباد اینکه انا الحق نگفته پیر شوید
بدون «دار» بپیرید و ریشخند شوید
به چشم آینه های غرور بازآید
و در شجاعت خود هر یکی دو چند شوید
به پاس خون هزاران هزار آزاده
از آستانه افتادگی بلند شوید

◆ احمد هنایش

صحیفه‌ی تقویم

حقِ تو را به گوشه‌ی از یخ نوشته اند
همواره در سرای تو دوزخ سرشته اند
در خانه جای‌گاه تو مانند نوکر است
ناید به یاد اصلِ مقامت که مادر است
او دشمنی ز لشکر جهلِ ستم‌گر است
او را خیال باطل حذفِ تو بر سر است
خواهر! دراین معارکه تنهاییِ تو را
از خود گذشتن و دل دریاییِ تو را
دشمن که از مقام تو دارد نشان ترس
جعلی ز دین نهفته به این داستان ترس
آخر در این معارکه پیروز می‌شوی
الحق بسان مشعل دیروز می‌شوی
گر باتلاقِ حبس تو از دین گرفته اند
خود موج در رهاییِ این دام می‌شوی
در ماجرای شب‌کده نامت ربوده اند
اما تو شور صحنه‌ی این شام می‌شوی
در کاروانِ خلقت هستی و کاینات
از مهر آدمی که تو پیغام می‌شوی
رنگِ تو در صحیفه‌ی تقویم زنده است
آنجا که نقش رونقِ ایام می‌شوی

◆ احد انقلاب

بیابان زده‌ها

سخنی هست، ولی آه! که پرداز تو نیست
وسط شهر، نشان از قد افراز تو نیست
”نه دیار است! دیاری که نباشی تو در آن“
نه سرود است! سرودی که در آن ساز تو نیست
نه نشانی، نه کلامی، نه سرودی، نه سرور
و سکوتی ست در این غم‌کده؛ آواز تو نیست
عدم و ختم بیابان زده‌هاست، آغازت؛
نه خموشی و نه کنج قفس، آغاز تو نیست!
پر همت بگش ای دختر آزاده‌تبار
هیچ‌کس! هیچ‌قفس! مانع پرواز تو نیست



معرفی و نقد کتاب

معرفی کتاب «تاجیکان خراسان»

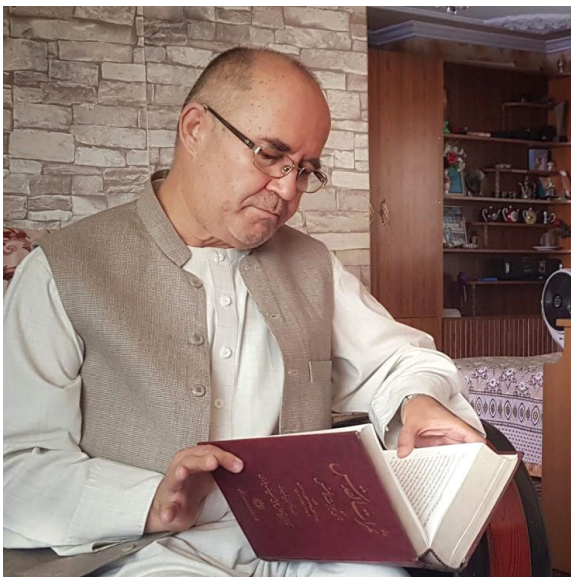
♦ دکتر هجرت‌الله جبرئیلی

کتاب «تاجیکان خراسان» اثر دکتر صاحب‌نظر مرادی مورد توجه مراکز و انجمن‌های علمی و روشنفکری تاجیکان چه در داخل کشور، کشورهای همسایه و کشورهای غربی قرار گرفته است. این اثر یکی از مهم‌ترین پژوهش‌های اخیر در حوزه تاریخ و هویت تاجیکان است که برای علاقه‌مندان به تاریخ، فرهنگ و هویت تاجیکان منبعی ارزشمند به شمار می‌رود و می‌تواند زمینه‌ساز پژوهش‌های بیشتری در این حوزه باشد.

۱. درباره نویسنده

صاحب‌نظر مرادی فرزند میرزا مراد در سال ۱۳۳۷ هجری خورشیدی در شهرستان شهر بزرگ بدخشان زاده شده است. دوره متوسطه را در مکتب ندیمی شهر بزرگ بدخشان و لیسه عاشقان و عارفان در شهر کابل فراگرفته است.

صاحب‌نظر، دارای مدرک فوق‌لیسانس حرفه‌ای از دانش‌سرای حرفه‌ای شاهی/المعهد المکی الفنی عربستان سعودی می‌باشد که در سال ۱۳۵۲ با استفاده از بورسیه تحصیلی حکومت عربستان سعودی عازم آن کشور شده و پس از یک سال آموزش زبان عربی در دانشکده ادبیات دانشگاه ریاض و چهار سال آموزش فنی مهندسی دوباره به کشور بازگشته و شامل خدمت در وزارت معارف آن زمان شده



است.

همچنین، وی دارای مدرک کارشناسی ارشد رشته معماری از دانشگاه پولی تکنیک اتحاد جماهیر شوروی می باشد که سال ۱۳۵۹ با اشتراک در کانکور دانشگاه کابل موفق به دریافت این بورسیه شده و در سال ۱۳۶۵ پس از شش سال تحصیلات عالی به کشور بازگشته است.

در فرجام، عشق و علاقه او به رشته تاریخ، انگیزه ثبت نام او در انستیتوت انتروپولوژی و اتنوگرافی اکادمی علوم تاجیکستان در دوره دکترا شده و در سال ۱۳۸۰ پس از دفاع از تیزس، دکترای خود را در رشته تاریخ از اکادمی علوم جمهوری فدراتیف روسیه دریافت کرد.

وی دارای درجه دکترای تاریخ و اتنوگرافی از انستیتوت/ پژوهشگاه خاورشناسی اکادمی علوم تاجیکستان است. مرادی از پژوهشگران پرکار و شناخته شده تاجیک تبار افغانستانی است که در محافل دانشگاهی، پژوهشگاهی، رسانه‌ای و روشنفکری کشور و همسایه‌هایی مانند ایران و تاجیکستان شناخته شده است.

دکتر مرادی به زبان‌های بین‌المللی عربی، روسی و تاز اندازه‌ای به زبان انگلیسی آشنایی داشته و به زبان‌های فارسی دری و پشتو مسلط می باشد.

۲. اطلاعات کتاب‌شناسی

این کتاب با عنوان کوتاه «تاجیکان خراسان» و عنوان مفصل «تاجیکان خراسان؛ تاریخ، فرهنگ و سرنوشت»، پژوهشی جامع در سه جلد و ۲۱۵۲ صفحه است که توسط انتشارات بدخشان، با آدرس مشهد، خیابان سعدی، پاساژ مهتاب، پلاک ۳۸، کتاب هیواد با همکاری مالی بنیاد شهید احمدشاه مسعود نشر شده است.

نویسنده در این اثر به بررسی تاریخ، فرهنگ و سرنوشت تاجیکان از پیش از تاریخ تا سال ۲۰۲۰ با تمرکز بر منطقه تاریخی تمدنی خراسان می پردازد. می توان گفت که موضوع

و حوزه اصلی پژوهشی این کتاب، خراسان تاریخی تمدنی با تأکید بر افغانستان کنونی، قومیت تاجیک و تاریخ، فرهنگ و سرنوشت آنان می باشد.

مرادی کتاب «تاجیکان خراسان» را گاه‌نامه خلق تاجیک می داند که به تاریخ خراسان بزرگ و مراحل رشد و تکامل زبان فارسی دری در پهنای منطقه پرداخته است. در واقع این کتاب یک شمع‌افروزی بر شناسنامه اقوام هم‌زیست تاجیکان نیز می باشد. به یک معنای یک گزارش تفصیلی تاریخی و فراگیر از حیات تاریخی و فرهنگ تاجیکان در خراسان، فرارود و ایران است (مرادی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۳۲).

بدون شک، او در این کار موفق بوده است که تاریخ تاجیکان خراسان و مناطق همسایه آن را در یک نامه وزین گردآورده و در پیشگاه مخاطب روشنفکر هویت طلب قرار دهد.

از دیدگاه دکتر مرادی، تاریخ نگاری افغانستان برخاسته از فرورفتن مؤرخان در گند تمایلات یک‌سونگرانه تباری و خوب و بد نشان دادن آگاهانه این یا آن تیره و قوم و تبار انسانی است. لذا این تاریخ‌نگاری‌ها دستوری و برخاسته از خواست و دیکته مراجع قدرت بوده است (مرادی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۳۰).

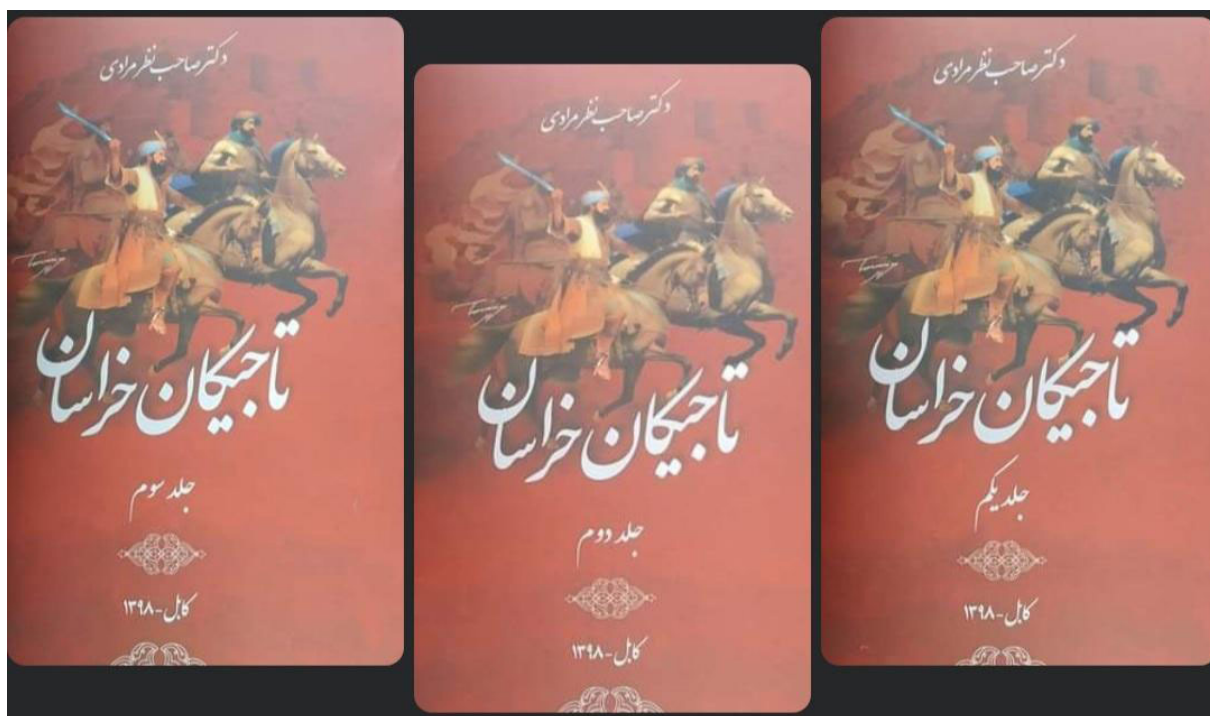
از منظر روش تحقیق، ایشان به این باور است که علم تاریخ‌نگاری مثل هر علم دیگر دارای معیارهای پژوهشی مخصوص به خود است که از روش‌های پذیرفته علمی جهانی برخوردار است. در واقع رعایت معیارهای تاریخ‌نگاری علمی، زمینه‌ساز عبور از تاریخ‌نگاری جعلی است. (مرادی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۳۰). از این جهت او از نظر روش‌شناسی مقید به روش تاریخ‌نگاری علمی است. در واقع کار وی پاسخی به کارهای تاریخ‌نگاری غیر علمی کشور افغانستان است که به نفع یک قوم خاص یعنی پشتو و یک قبیله خاص درانی و یک خاندان خاص محمدزایی در انحصار گرفته شده و جعل شده است. نویسنده به بیش از ۴۳۶ منبع علمی، تاریخی،

نویسنده در این اثر به بررسی تاریخ، فرهنگ و سرنوشت تاجیکان از پیش از تاریخ

تا سال ۲۰۲۰ با تمرکز بر منطقه تاریخی تمدنی خراسان می پردازد. می توان گفت

که موضوع و حوزه اصلی پژوهشی این کتاب، خراسان تاریخی تمدنی با تأکید بر

افغانستان کنونی، قومیت تاجیک و تاریخ، فرهنگ و سرنوشت آنان می باشد.



ادبی و فرهنگی مراجعه کرده است که کار درخود و سترگ است (مرادی، ۱۴۰۳، ج ۳، ص ۲۱۲۳ - ۴۷).
 از منظر روشنفکری، کار او یک مبارزه فرودستان در برابر فرادستان است و او نوع تاریخ‌نگاری خود را نوعی تاریخ‌نگاری فرودستانه می‌داند، او از استاد واصف باختری نقل می‌کند که «این پابرهنگان «میراث جهاد» در پاس‌داری از حق را در خون دارند، عنایت یزدانی همواره شامل حال این رستم‌ستان خواهد بود. ریشه‌های باور به زندگی و ایمان به پروردگار آزادی و عدالت در انساج روان همه مردمان خراسان‌زمین چنان ژرف و عمیق است که توفان پرهیبت این چنینی در گستره تاریخ نتوانسته است بر آن تزلزلی وارد کند. بلکه این مردم در شبستان‌های یلدای تاریخ همواره ستاره حمل کرده‌اند. بازقادر خواهند بود تا به تاریکی‌ها بتازند و از درخشش‌ها پیام بدهند (مرادی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۳۲).»

۳. ساختار و محتوای کتاب

این کتاب شامل یک مقدمه و ۱۵ فصل تنظیم شده است. هر فصل به موضوعات خاص می‌پردازد. به جز از فصل اول که یک نوع معلومات جامع و همه‌جانبه و گوناگون در باره تاجیکان از پیش‌تاریخ تا امروز است، فصول دیگر یک نوع دسته‌بندی وی را از تاریخ تاجیکان نشان‌دهی می‌کند که در یک تحلیل می‌توان گفت که این فصل بندی نیز می‌تواند

یک گونه نوآوری این اثر سترگ باشد.

- فصل اول: دانستنی‌های لازم در باره تاجیکان؛
- فصل دوم: اجداد تاجیکان در دوره آریایی؛
- فصل سوم: آریایی‌ها و ظهور امپراتوری‌های باستان؛
- فصل چهارم: گاهنامه شماره‌های آریایی؛
- فصل پنجم: اسلام، تاجیکان و تحولات سیاسی و فرهنگی؛
- فصل ششم: نقش تاجیکان در باروری فرهنگی؛
- فصل هفتم: تأسیس دولت‌های مستقل ملی تاجیکان در خراسان (مرادی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۵ - ۱۴)؛
- فصل هشتم: تاجیکان در محور دولت‌های خراسان تا هجوم مغولان؛
- فصل نهم: صاعقه رعشه افکن مغل؛
- فصل دهم: موقعیت تاجیکان در تاریخ عصر جدید و حکومت‌های پسا مغل؛
- فصل یازدهم: خراسان و همسایگان در قرون ۱۶ - ۱۷ م؛
- فصل دوازدهم: تأسیس دولت افغان‌ها در قندهار (۱۷۴۷ م) (مرادی، ۱۴۰۳، ج ۲، ص ۷۹۳ - ۱۵۱۱)؛
- فصل سیزدهم: تأسیس دولت نوین افغانستان (۱۸۸۰ - ۲۰۲۰ م)؛
- فصل چهاردهم: تاجیکان، از کودتای شور تا دولت‌های پسا طالبان؛

فصل پانزدهم: پیروزی مجاهدین، آغاز دیگری برای درگیری‌ها (مرادی، ۱۴۰۳، ج ۳، ص ۱۵۱۸ - ۱۵۲۳)؛ در یک تحلیل می‌توان گفت که نظر به این فصول دسته‌بندی تاریخ خراسان نزد ایشان همان دسته‌بندی ممول آریایی‌ها، دوران اسلامی، دوران معاصر و دوران نوین یا مدرن است. از این نظر نمی‌توان نوآوری‌ای را در کار این پژوهشگر دید.

۴. گزارش جامع رونمایی‌ها و نمایه‌سازی کتاب «تاجیکان خراسان»

از آن رو که کتاب «تاجیکان خراسان؛ تاریخ، فرهنگ و سرنوشت» مورد توجه جامعه علمی، سیاسی و روشنفکری تاجیکان قرار گرفته است، ضروری است که یک گزارشی جامع در این زمینه ارائه شود.

۴.۱. مراسم‌های رونمایی و سخنرانان

۴.۱.۱. رونمایی در مشهد - ایران: بنیاد شهید احمدشاه مسعود

این مراسم در بنیاد شهید احمد شاه مسعود در مشهد به تاریخ ۱۵ اسد ۱۴۰۳ (۱۶ اوت ۲۰۲۴ م) برگزار شد و با حضور فرهنگیان، دانشجویان و علاقه‌مندان به تاریخ تاجیکان همراه بود. سخنرانان این مراسم به اهمیت این اثر در شناخت تاریخ تاجیکان خراسان اشاره کرده و دیدگاه‌های خود را درباره نقاط قوت و ضعف کتاب بیان کردند.

سخنرانان و محورهای سخنرانی:

محمدکاظم کاظمی (شاعر و نویسنده): این کتاب را یک منبع معتبر و ارزشمند برای تاریخ‌پژوهان دانست، اما پیشنهاد کرد که در چاپ‌های بعدی توسط یک مورخ دیگر بازخوانی شود تا برخی نواقص اصلاح گردد.

ملا محمد فیضی (دانشجوی دکتری): به گسترده‌گی و دقت کتاب در بررسی زیست فرهنگی، اجتماعی و سیاسی تاجیکان اشاره کرد، اما نواقصی مانند ضعف در دسته‌بندی منابع و مشکلات ویراستاری را نیز بیان نمود.

دکتر هجرت‌الله جبرئیلی (منتقد و نویسنده): انتخاب نام و جلد کتاب را نشان‌دهنده شناخت عمیق نویسنده از تاریخ دانست و به نقش این اثر در پاسخ‌گویی به بحران هویت تاجیکان اشاره کرد. او همچنین عدم انسجام تئوریک و فقدان منابع دست اول و دوم را به عنوان نقاط ضعف کتاب

مطرح کرد.

دکتر صاحب‌نظر مرادی (نویسنده کتاب): بر ضرورت شناخت ریشه‌های تاریخی تاجیکان تأکید کرد و نقدهای ارائه‌شده را سازنده دانست و گفت که این اثر برای تکمیل نیازمند بازبینی و اصلاح است (paigah-news.com).

۴.۲.۱. رونمایی در دانشگاه هومبولت برلین - آلمان

مراسم دیگری برای رونمایی از این کتاب در دانشگاه هومبولت برلین به تاریخ ۲۶ اکتوبر ۲۰۲۴ برگزار شد. در این نشست، سخنرانان به تحلیل اهمیت هویت تاجیکی و نقش این کتاب در روشن‌سازی تاریخ تاجیکان پرداختند.

سخنرانان و محورهای سخنرانی:

دکتر صاحب‌نظر مرادی: به اهمیت پژوهش در تاریخ تاجیکان اشاره کرد و این کتاب را تلاشی برای پر کردن خلأهای پژوهشی در این حوزه دانست.

احمد رشاد میرزاده: بر لزوم بازشناسی هویت تاجیکان تأکید کرد و این اثر را گامی مهم در این راستا معرفی نمود. فرید احمد مزدک: محتوای کتاب را بررسی کرد و آن را منبعی ارزشمند برای مطالعات تاریخی و فرهنگی دانست.

۴.۲. سایت‌های نمایه و عرضه کتاب

کتاب «تاجیکان خراسان» در چندین وب‌سایت معتبر معرفی و عرضه شده است:

- Kabul Books: معرفی جامع و امکان خرید کتاب؛

- خانه مولانا: امکان دانلود همه جلد‌های کتاب؛

- اندیشکده گفتمان تعلیمی: نسخه‌های الکترونیکی سه

جلد کتاب

این صفحه پشت جلد مجله است و اینجا اگر محتوای خاصی در نظر دارید می شود درج شود.

